بندۀ کتاب بسم الله الرحمن الرحیم قصص الانبیاء

[illegible]

[illegible]

بجایش حکمت را راست بروی نیاز چو نورش زنخب راز آدم مخ ملایک شود نهاد و راست … عطای جبروتیه دانش دهانه
بلند ادریس عالی مکان بنوشته اسرار … و ایلیا زخلعت پیغمبر و قدرت … مسیحا کرا حیات …
دمش بشارت رسانید از مقدمش صلوات الله و سلامه علیه … که … است علی خلیفه الملکم …
انا مدینة العلم و علی بابها … تشریف است … العجایب و مظهر الغرایب
امیر المومنین و امام المتقین ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه التحیة و السلام بیت امام امم پادشاه نجف سپهر کرم
مهر اوج شرف سرور سروران هدایت نشان بحر اکرام رهنمای جهان دانش کان علم و نقش وجود
ز بخشش آفتاب سپهر وجود بعلم لدنی جهان دانش … که … استقبال لوح و قلم ادا چون کنم وصف
این معنی که وصف تو برتر بود از ادراک کمال تو بیرون ز غایت بود ثنا ترک … نهایت بود … درود
فراوان نثار تو باد بر اولاد عالی تبار تو باد اللهم صل علی المصطفی و علی المرتضی و سایر الائمة المعصومین
الهادین صلوة متوافرة طیبة متواترة الی یوم الدین بیت نابعه بر ضمیر منیر عارفان سخن … حقایق واقفان
مواقف فکرت پرداز … نخواهد بود که مطالعه فن سیر و آثار … خزان و ملال
ابد مرآت جان ناظران فضل و کمال افزاید و ممارست علم تاریخ و اخبار سلف ابواب اطلاع
بر بدایع وقایع احوال بر روی روزگار مصاعد عزت و جلال بگشاید مفاخر مصنفات فضلا
صفحات این فن منیع از رفعت احتمال … و مآثر مولفات بلاغت آیات این علم …
از احاطه دایره خیال بیرون متون اخبارش جامع حکایات سیر سلف و فنون آثارش حاوی روایات
ارباب شرف سواد الفاظ گزیده … چون مردمک دیده منور … و بیاض
صفحات پسندیده … آفتاب … سعادت جاوید …
… روضه احباب و وسیله …

عذوبت

عذوبت حال و واسطه استشفای صدور … رسیده … ریاض انس از گلشن سطورش … دیده
وفور حالات … از بهارستان ظروف حروفش … میدان افتتاح کلام منظورش …
اقلام … مطالب الفاظ مرصع … تاج مآثر … فضلای سخن شناسش و …
منشور … از قطرات … معانی …
تصنیفات … و فضیلت اقتباس و وقوف بر حقایق اسرار … روایاتش …
سهام … بر دقایق آثار … حکایات صفت … شواهد نبوت …
که مقصد … طالبان مطلب کمال … صحاح … آثار … ولایت …

مطالب

که مطلب اعلی … ارباب … معرفت … راه
یقین … تحقیق … موجب … ولایت … ممالک
دین که … بوضوح … هدایت طوایف امم …
متضمن قصص انبیاء عظام … مشتمل … تذکره اولیا و کرام …
ملوک … گفتارش … اصحاب …
… لایق … سلاطین … جلادت …
کام گیتی آرای … از مضمون … بیدار و غرایب عواقب
هم از مقتضای … بیت چنین یاد دارم … که علم … در … از خط
چشم … حاصل است … علم … کاملست … بر … تاریخ واقف
شوی باسخن … کهی … پیغمبران کهی … نام آوران … کز … شاهان
نماید خبر … کهی از کیانان حکایت کند … کهی از گیان روایت کند …

چون این علم کلام را عقبات نزهتی که قرآن و احادیث بوده باشد بر حدیث سلف از احوال ارباب
دین و دول از اعمال اصحاب ملک و ملک خبر می‌نماید کتاب مبین بلفظ فصیح بلاغت قرین و چون تاریخ از آن
شرف حاصل است پسندیده مردم فاضل است بنا علی هذه المقدمه که ظلم ابناء زمان و ابطال جهان
تا این زمان در جمیع اوقات و ادوار از افاضل سخن آفرین و اکابر فضایل آیین در علم سیر و اخبار
باقلام لطایف آثار ارقام فواید انتظام بر صحایف روزگار مرقوم گردانیده‌اند و مسائل احوال و احکام
بدایع وقایع ربع مسکون و غرایب حوادث عالم بوقلمون را لباس عبارت و کسوت استعارت
پوشانیده‌اند بیت هر که آمد حکایتی نو ساخت، علم و دانش از او سخن افراخت، چون بهار حیات
او دی شد، نامه زنده کارش طی شد، ذکری که علم سخن آراست داستان نو کهن پیراست و بی شبه
تکلف و بی غایت تصلف اگر صحایف خامه اهل علم و عمل بدین کوشش و کردار و آن سحر ساحران سخن از [illegible] الفاظ
معانی چگونه آرایش گرفتی و اگر قابله بنان لطافت بیان فضلای عالیشان با سعی تمام در پرده اسرار
ابکار افکار را از نقاب عبارات و حجاب استعارات چه سان آشکار ساختندی بر منصه ظهور جلوه
نمایش پذیرفتی بیت چون بکر سخن روی نکو آراید، در معنی دلفریب حسن افزاید، از کلک بیان اهل
دانش نبود، بر فتح [illegible] چه سان بکشاید، و ناظم عقود این گوهر و راقم این حروف دُر نثار
بنده فقیر و ذره حقیر غیاث الدین بن همام الدین المدعو بخواند امیر یسر الله علیه کل عسیر که خوشه‌چین
خرمن آن طبقه عظیم الشان و زله‌خوار خوان احسان طایفه [illegible] بحکم مناسبت ازلی
بل بمحض ارادت لم یزلی از مبادی [illegible] تا غایت که سنین عمر عزیز از حد
اربعین [illegible] همواره بتتبع روایات احوال سابقه و تتبع حکایات
آثار لاحقه مایل و راغب می‌بود و پیوسته بمطالعه کتب تواریخ و ممارست صحف ات

اشتغال

اشتغال می‌نمود و بعد از وقوف بر اوضاع فرق بنی آدم و اطلاع بر چگونگی حالات طوایف امم
گاهی بنا بر ارادت رعایت جانب ملک و ملت و احیانا بر سبیل رسم و عادت در رشته نظم و نثر مجلدات
در سلک انشا کشیده و منشآت مکمل و مرتب گردانیده مانند خلاصة الاخبار و مآثر الملوک و دستور
الوزرا و دیگر نسخ فواید انتما و بیمن عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی هر یک از این تالیفات که از [illegible]
خانه غیب بساحت ظهور رسید پرتو تحسین اهالی روزگار بر صفحات احوالش تافت و تشریف قبول
طباع زمره [illegible] بل فضلای سخن دان اقران یافت بیت بلبل کلکم چو بگلشن راز
کرد چون مرغ سخن آغاز، فیض روح القدسش مدد فرمود، زان سبب در کف نوااش بشنود، شد
نقد سواد خیر مدارش، گشت از دل محب گشایش، موید این حال و موکد این مقال آنکه
در اوایل سنه عشرین و تسعمائه خاطر خطیر ضمیر منیر آثار حضرت نقابت منقبت مملکت
پناه صدارت مرتبت امارت دستگاه جامع فضایل صوری و معنوی فایز بمقاصد
دنیوی و اخروی مظهر آیات عزت و جلال مظهر غایات دولت و اقبال بیت سپهر
علم مهر اوج بینش، گرامی در بحر آفرینش، منور شعله از نور ولایت، ضیا بخش
شبستان هدایت، حاوی کمالات نفسی مطلع انوار موهبت ربانی افضل سادات
النجباء بالنفس العلی و [illegible] غیاث الدوله و الدنیا و الدین امیر محمد الحسینی [illegible]
[illegible] متوجه مایل ترویج فن سیر و اخبار و راغب بتالیف این ضعیف چند از رشته
بانشای مجموعه که جامع جلی از وقایع ربع مسکون و شامل شمه از حوادث عالم بوقلمون باشد
علیه اشارت فرمودند در باب تکمیل و ترتیب آن بقدر امکان مراسم سعی و اهتمام [illegible]
فرمودند و من بنده بموجب اشارت علیه آن رفیع [illegible] بتوجه [illegible] عام و [illegible]

٧

لاکلام رشته تألیف این روایات شروع کردم و بانجام رسانیدم و جمیع انجمن روی بتصنیف این حکایات
آوردم و عزم جزم نمودم که فواید فواید اخبار انبیا و مرسلین و خلفا و سلاطین سلف از بحار مؤلفات
افاضل فصاحت قرین التقاط کرده در سلک دوازده عقد منتظم گردانم و در چهار عقد از عقود
دوازده گونه زواهر درج کرده بمنصه ظهور رسانم چون جواهر زواهر درج اول در سلک تحریر
و صیانت جلوه گر گشت ناگاه دست تقدیر ایزد عز و جل بساط حیات خطه بسیط خراسان در نوشت
آفتاب جهانتاب بر رخ نقابت سر در نقاب احتجاب کشید و گوهر گرانمایه درج سیادت
در دفینه تراب مدفون گردید و محمد سبزواری که رواج نقد بزم بسبب توجه ضمیر انور او بود از رسم
زمانه غدار روی بعالم عقبا نهاد و یوسف طلعتی که فروغ قندیل سخن از فروغ آن آفتاب جمالش
روی گرمی از جفای اخوان مردم آزار در چاه مهالک افتاد بیت خورشید سپهر فضل و افضال
آن یوسف مصر عز و اقبال ۞ از اوج سپهر عزت و جاه ۞ در چاه فنا فتاد ناگاه ۞ و حدایقه از زلال
ظلم و فساد که بواسطه وجود مآثر بیکه آن مظهر رشد و رشاد انجا که تسلط و بیداد درنداشتند
سر فرو کرده بر آورده دولت باستیلای آتش جور و عناد در ارکان دولت نوایب و مصایب
متواتر و متعاقب الوقوع یافت و بواعث مکارم و مراسم از نقل اصاغر و اعاظم بسرحد عدم
شتافت مزاج روزگار از اصلاح صفا از انجامید و رواج متاع این بضاعت زربک دهید دل کردید خامه
عنبرین شمامه عرق به گون گشته بر زیر خاکی افتاده و دوات مشکین رشحات از غایت سوگواری بپا
پوشیده بیرون خود را باس از درون از سواد مداد لباس سوگواری مانا ساخت کاغذ بواسطه
سیلان سرشک و ماتم چون رخسار خوبان ساده عذار از نقوش خط پاک گردیده دیده
خون افشان این صفحات بر پریشان ربان چه مهر [illegible] از عقیق لعل و مرجان پر گردانید [illegible]

معانی

٨

معانی که در کسوت الفاظ خود را آراسته جلوه میداد بر جهان نور شکل سیاه رنگ [illegible] منزوی در پس
پرده حرمان مستور شده و ابکار افکار که در شبستان حجاب از عارض چون آفتاب برگرفته
منظور انظار ارباب بزرگوار بودند در پس نقاب تیره مدار نشستند ماننده آب زندگانی در سیاهی
بیت مختفی گشتند بیت جبرئیل علم پاک ۞ رضوان قلب فلک ۞ از ماتم برخاک اجداد ۞ دوات از غصه شد
با دوده دمساز ۞ دهان تحسر همانند از ماتم زدن باز ۞ تیغ قضا گشت غالب اینچنانش ۞ که انگشت قلم شد
در دهانش ۞ در دو عشق چون بر وقتش گشت ۞ پی تیغ زبان خامه شد ریش ۞ ورق را کم [illegible] سرشک از دیده
کاغذ نقش مشکم شست ۞ ز چشم دیده الماس ریخت ۞ عروسان سخن در پرده جستند ۞ بروی خود در امید
بر وفا بستند ۞ ورقهای کتاب در تف ربود ۞ سواد بر شرف نور بصر بود ۞ بکنج طاق نسیان گوی منزل
از آب دیده شد آغشته در گل ۞ زبان خامه شد خشک از غم ۞ پریشان گشت اجزای دفتر
در بحر گاه و از امید حاصل شعار [illegible] متیقنه که این در ملفوظ اکنون بر کار المخزون تابی در رشته
بیان کشید خواص قلم از قبول آن امر با فرط زبان حال مضمون این مقال بگوش هوش میرسانید
که شگرف بحد رشد ضمیر را بخون جگر پرورده مودتی در ریاض آمال [illegible] دیده در سر آوردم
و بعد از آنکه دیده عقل [illegible] بتابان خورشید تقدیر [illegible] تیغ جفا ستم کشیده از تنگ
بحاس خلعت آیین بدست [illegible] زده مرده چند سبب [illegible] عقد از ناهموار
و بجهت گردش ناسازگار زمان ستمکار ماه رخسار آن لعبتان حور سرشت بعقد مخوف
گرفتار شده و رخصت با راحت آن گلعذار بر رحمت [illegible] از زهر سموم غموم محنت و سوال
خریف مبتلا آمد الکنون بجز امید زبان سخن گذاران توان گشت و بلکه ام نوید ذخیره حزن
و اندوه اعدای [illegible] از آیینه خاطر بحال تران زدود بیت [illegible] از آب الم سرشته آمد گل من

و نزاکتش عشق محال نشد ؛ مشکل من ؛ حاصل نشد از پی مراد من ؛ مسکین من و سپهدار ۹
بجا صد من ؛ و چون چند گاه اوقات تیره بدین دیر گذران این زنگ فی جان مطالب
بیج و جور روی متنقه دانا گاه گوشتاب عنایت الهی از ارتقی سعادت تا مستان طالع گشت و کتب محبت
رسید و زیر زیرقه عالم افروز مبدل شد چرخ جفاکار از سر آزار زنگار در گذشت تا یم مرهم و رافت
ز رحب و لا انتقام گرم روح الترقی الایام و ارکم تحقا به بشام جان ارطی وادی رسید و از ترشحات
سحاب عدل و انصاف در روضه زندگانی اکابر و اشراف که محصر جور و بیداد مانده و ادنی
عزوتی زرع بود هوا کلهای امان شکفت و از فیضان عمام نصفت و انعام در رحمت بخت خواص کلهای
و عام کوز خشک سال ظلام و غبار از صفحه خورت عاری مخوی نشو نما پذیرفت زبان فرخنده
بیان روزگار زنهاری فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها از ادا نمود و گوش هوش صغار
و کبار سرتواری فرح افزای غلام مع العسر یسرا استماع نمود ؛ در بزم و مهر اوج اقبال شهر ادا عندک
ریاض آمال ؛ در فیض عام لطف احسان ؛ شد چو بهشت گلشن جان ؛ بست این سخنان
منشیانه ؛ در وصف عدالت زمانه ؛ آنکه به کنه نهایت بدایت ؛ کو هم بهر این حکایت ؛
ملخص سخن تا گر چمن عنایت ؛ ملک کامیاب شد بلکه عمش ؛ مکرمه نامتناهی الهی رتمام یا لعت
و سر افرازی و علان عدالت و بنده نوازی در ولایت خراسان بلطف کفایت و تقصیر
درایت عالیمکان درآمد کوکبه سپاه دولتش بهر جانب که روی آورد جمیع اقبال در مطلع امانی
و امال طالع شده چنانچه بهار نشو کشت بر دیار کرم یک سر تازه آفتاب فتح و ظفر از اوج اقتدار
لامع گشته سپهر غشیر فخار روشنی مفتاح ابواب امور و امان و شعشعه تحمید بدیع آلات و آرایش سرانجام
اسباب نصرت را صحان سینان جان ستان نقش باملاء آیه نصر من الله زبان تیز و پرچم
برای

برای کشورگشایش بنام و فتح قریب همی آورد ؛ بیت ؛ روزی که بخت بیدار رسید و بخت بلند
تیغ ؛ تیغ خونریز او گشاده زبان ؛ آیت فتح میکند تفسیر ؛ لطف ؛ بر اهل آمال بلا بمنازل
ارتقای اولیا فرمود آورده و قهرش ؛ رواحل اعدا را راه نمود ؛ عدل ؛ کاملش کاخ ملل تمهید مبانی
دین و دولت و خرم است ملکش نظام تشیید قواعد ملک و ملت ؛ جوانب گیتی که جوران کهن حال بود
نوید فتح و اقبال ؛ بخلق عرشش جهان نسبه گرد ؛ رسوم دین و دانش زنده کرد ؛ بنای عاطفت
مشعل امنیت عدالت پناه ایالت دستگاه نورچشم قرة عین حشمت رتبت خاقان نسب میرزای
لة سلطانی محمد ترا المظفر الراوف تشیید معاقد الرحمة و النصفة مظهر احسان الطاف
ازلی مقرب بارگاه عالم پناه شاهی رئیس الاکابر الاعاظم الجبابرة جلیس الحضرت العلیه القاهرة مثل فرمان
ان الله یامر بالعدل والاحسان المؤید بتایید الله المستعان میان السلطنة والخلافة ابوالمنصور میرزا
خان جعل الله الایام تابعة للاحکام والاجرام السماویة سایره علی وفق مرامه چون اقدام
خدام این گروه عالی مقام خرجات ایام سمت التیام گرفت و منقبت علاجات انام از تراحم
و عوام باحسن وجهی صورت سرانجام پذیرفت رسوم مذموم از صحایف روزگار انعدام یافت
و صور ظلم و بیداد از اوراق لیل و نهار سری برتافت ؛ بر افراخت رایات عدل اکرم ؛
برانداخت آیین ظلم و ستم ؛ شد از دولت خان حشمت قرین ؛ فضای خراسان چو خلد برین
؛ نه آهو را از چنگ پلنگ نهی ؛ و نه تیهو را از مخلب عقاب آسیبی ؛ باد صرصر را یارای آن
نه که بهوای غباری عکس زند و باز بلندپرواز را زهره آن نه که بهوای صید کبوتر بجا ... اند
بیت ؛ شد از انصاف خاقان سرافراز ؛ بهم آشیر بکجا نمرده ؛ نه از وبرک بیدار نه بال مرغ
کند با باز دم از کبوتر ؛ و صواب آن سعادت نقاب از چهره مقصود بگشود و بیکر

این هر روز دولت از نور رای استان غیب روی نموده مگر توجه رای صواب نمای و اصحاب تدبیر ملک
آرای ممالک پناهی که با پرتو انوار ضمیر خورشید تاثیرش برجیس فلکیت تا فرخ تربیت اهل امانی اهل دولت
و کامرانی بشکفته انواع از هار رکواکب آثار رسمیت اضاءت گرفته و بدرستی سحاب
احسان فروانش بر گلشن جلادت فایض گشته در روضه آمال اصحاب فضل و کمال اضافه
ریاحین نضارت آیات صفت نمایش پذیرفته نونهال قامت باسقامتش تا جویبار اقبال
کشیده و سیم و دیگر کالانزمان در ظلال نصفت عنوده اند و غلام دولت در روز ارش تا بر فکر از
افضال باران گشته بهجت رسیده کاین دوران التفات فزاید فواید نموده اند اعتماد الاخلاق بجاه
افزایش تواریخ ساقوت جلی را چنین گشوده و لطایف کلام دلکشایش ابواب مرام
بروی مینکفات زوایای ناکامی گشوده **بیت** تا دم جان بخش او مژده زد سان در رسید
مژده صد ساله جان رو در بدن در دمید تعوق او برضا دیده آفاق از و نعمت بیشه و اربحات
محروس مضمون و مایه ارفته ارزش در ارتفاعت افزار پر تو احسان ارتقزلت آفتاب بلند
جناب افروزه تدبیر صفایش عارت صدور ملک و ملت و ضمیر تقیش مدبر امور دین و دولت
بیت زرایش منتظم احوال عالم زکلشن جلشن اقبال خرم زعدلش عرصه آفاق معمور
زلطفش کشته رسم جور مهجور وجودش در دریای فضیلت کفش کوه رفت ان بر فرق سیل
سلیمان زمان را او بدست آصف سپهر سروری از اوج شرف سپهر جو پر از خورشید
انور بباغ فضل سروی برکشیده ایوان دولت خان زمانه بحسن و فضل در عالم فسانه
اکابر عصر پیر و رعالی منصب فضیلت گستر و افزون مناقب زرسطافت کامل رو ایت
عطار و حکمت شامل عنایت صید مسند ایالت و اقبال مجید در رسوم اجلالت و افضال

مظهر

مظهر آیات حشمت و کامکاری ناصب رایات عظمت و نامداری ملاذ جمهور اکابر عالم مرجع افاضل اعاظم بنی
آدم آصف نصفت معالی مناصب خورشید عطیت وافر مناقب مستقدم اصحاب نقطه انبیا کریم
الدولة الدنیا والدین خواجه حبیب الله اعلی الله تعالی معالم الاسلام بدوام ایام دولت نصرت رایتش مطالب
الانام برشحات اقلام و بی شایبه تکلف و سخن و بی دو غایله تصلف مدح گستر این مهر سپهر سروری بنا
بر اقتضای عادت جبلی بلکه بمقتضای سعادت لم یزلی همت بلند نهمت بر ترفیه حال عامه رعایا بل کافه
برایا معروف داشته مرحمتگان نایره بیدادار ار ظلال ترتیب و رعایت جناب او و بانامل عنایت فراوان
ابواب مرحمت و احسان بر روی مظلومان شکسته بال باز گشاده چنانکه پایه دوست بیدو بنیاد رکه
اختلال احوال سادات و علما و فضلا پرداخته و جمع اهل فضل و هنر و سروران فضیلت از شمول
الطاف و اعطاف بیکران ساخته **بیت** بر افراخت اعلام انصاف او باحسان هر خلق را
کرد شاد بدرگاه او کس نکرد التجا مگر گاه حاجات او شد روا نینداخت بر سر او پای نظر مگر کاکه
کردش غنی از کرم بهر گشته مستمند کرید زانعام عامش براحت عنقه زاندازه هر که امید در اشاد
بکستره خلق کرم بر سرش جهانی است ارزرا افشش بهره وار تحقیق تخصیص ارباب فضل
هنر چون تایید توفیق این معتکف زاویه خمول را با ستان مکرمت آشیانش رسانیده برخوان
ادراک صحبت سترغش مشرف گردیده روحی دیده مصور و ملکی یافت در صورت بشر جامع کل
کمالش از فنون فضایل واقف و ذات معالی صفاتش باصناف کمالات متصف
صور حقایق معانی در آینه ضمیر عکس پذیرش بعلم تحقیق تصور پذیرفته و نقوش دقایق
نکته دران بر صحیفه خاطر مهر تنویرش بی مدد توفیق صورت تحریر گرفته کمال شمس فی وسط
السماء آشکار و هویدا شد که این صاحب حشمت صایب تدبیر و آصف نصفت صافی

١٤ ضمیر با وجود توارث ملکت و کامکاری و اجتماع مواد عظمت و نامداری که منتظم امور حکومت و نسق مهام
مملکت و فراغت می باید میل میلان سینه ... اوقات تحصیل مسایل دینی و تحقیق معارف
یقینی و دستکاه تفسیر و اخبار نبوی و استنباط معانی و آیات مصطفوی و استخبار رسول کرام ابرار
و استطلاع احوال سلاطین ذوی الاقتدار مصروف میدارد و از حکایات سیر سلف و روایات
اکابر خلف و اعمال ستوده متقدمان و شیم رضیه متاخرین و محاسن اطوار علما و کبرا و محاسن آثار
فضلای بزرگوار را مقدار بر لوح خاطر خطیرش مرقوم گشته که عقل دوراندیش تذکار آن را امال
میشمارد و بنابر وفور میلان طبع نقاد آن مهر سپهر سرافرازی بتالیف کتب سیر و مغازی هم
در آن ایام آنچه از این عقود لآلی در رشته تحریر منظم شده بود جزئی کمیاب از نفس رسیده و آثار رت
علیه ناقد گردیده که شمه از این رحزاد با قلام اهتمام بر صفحه ظهور آورد و آن جواهر زواهر را پیش
ازین در سه درج ضمیر گنج مستور که اندر و در حینه این مستمند بسبب تفرق حال و تنوع
بال و صدوث صنوف محنت و مشتبکی در وقوع وفور حیرت در گشتگی و تجمع ازدحام قدیم
تقصص روزگار محنت آثار رقم نسخ بر تعلیق این نسخه نکشیده بود و بر کمان خطوط این بستان را
بر قسم نسیان مرقوم گردانیده با خود محقق داشت که چیاریکی توقیع بطلان بر رقاع انشا کشد
و دیگر زبان قلم و قلم زبان از تحریر و تقریر اخبار روات معاف دارد ؛ نگردد و بگرد سخن پرور
نکشد بر آیات و ملاحت گرد ؛ نیارد بر روان تیغ نطق از نیام ؛ نیاید دگر در مصاف کلام ؛ اما چون
محاسن اوصاف ذات و مکارم اطوار صفات و شمول اعطاف شمایل و عموم الطاف
خصایص آنحضرت را ملاحظه نمود دست در عروة الوثقی و اقبال مصون الانفصام استفادت نما
زده در ظلال جلالت قصر عالی بنا پناه جسته با بیان کرام فصاحت گستر سخن لذت این آغاز کرده
و بنان

١٤ و بنان بیان با میدان اردی بیان در دری بیضه سبک تیر این حکایات دل پذیر اورد ... در دست
غم چرخ اسیر مبتلا طبع سخن و کوی اسیر از فزان رسم و بر جوشش ورنه فراق ملک رحمان
مدح جوشش ناکه جان با دو بهاری برنده ملکت گلشن لطف تو رسید کشت محنت کده جوان ملک از این
رند دل نزار بیرون آشنا خار شما کرد مشتاق بار دیگر یا سخن کرد در مدح تو بنیاد سخن دارم امید
که این ظرفه کلام که چو عقد گهر آمد بنظام بنماید زمدد کار غیب بیش از ایاب هنر و از رقیب بیش
لطف بی نهایت ارباب کرم کنند اصلاح خلال آن ؛ قیل قلم بنام بن نامه نامی و تفصیل اقسام
ابنیه مجموعه کبری بر ضمیر انور فضلای سخنور و خاطر انور بلغای هنرور در نقاب ارباب مستور
نماند که چون تالیف شرین که مشتملات بر چگونه تا کسیر مخبر بشر بذکر اسامی القاب
حضرت ممالک پناهی جیب الآن تزیین پذیرفت نام او همین راقت مشتمل بر حبیب السیر فی اخبار
افراد البشر قرار گرفت و نوادر حکایات و بدایع روایات حبیب السیر بر سه مجلد و
اختتام وسه مجلد و اختتامی صفت از اهتمام خواهد یافت و هر مجلدی از آن باهتمام بر ترتیب
چهار جزو خواهد یافت بدین موجب که مرقوم میگردد کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد
؛ در ذکر اولا مخلوقات حضرت جهان آفرین و کیفیت آفرینش انسان و بیان سلوک ؛ افتتاح
جان بن الجان و روایات ابلیس و بیان آن ؛ مجلد اول در بیان احوال انبیا عظام و حکما
کرام و سلاطین که فرمان فرمای بودند پیش از ظهور اسلام و شمه از سیر حضرت سید المرسلین
صلوات الله علیه و آله اطاهرین تابع زمان خلفای متقدمان مشتمل بر چهار جزو ؛ جزو اول در ذکر انبیا از ...
درست الکار ... و بیان بعضی از احوال حکما علی الموالیتین منهم رحمة الله ؛ جزو دوم در ذکر ملوک
عجم و سلاطین عرب ؛ جزو سیم در بیان شمه از سیر حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها و از

کسی‌ها؟ جزو دوم در تبیین وقایع ایام متقدمان مجلد دویم در ذکر مفاخر و مناقب ایمه اثنا عشر سلام الله علیهم ١٥
الی یوم المحشر و بیان وقایع زمان حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهانی که معاصر عباسیان بوده و در اطراف
جهان حکومت نموده‌اند محتوی بر سه جزو جزو اول در ذکر فضایل معالی شمایل اثنی عشر سلام الله
علیهم ما طلعت الشمس و القمر جزو دویم در ذکر وقایع ایام حکام بنی امیه جزو سیم در ذکر احوال زمان
خلفاء عباسیه جزو چهارم در ذکر حالات بعضی از طبقات سلاطین که معاصر عباسیان بوده در اطراف جهان [illegible]
اتصاف داشته‌اند و رایات استیلا و استقلال افراشته‌اند مجلد سیم در توضیح وقایع ایام حکومت
طوایف سلاطین و خواقین که بعد از انقضای زمان استیلای عباسیان رایت اقتدار در مضمار پادشاهی بر افراشته‌اند و در
جهانبانی و کشورستانی گوی ربوده‌اند و ذکر طلوع آفتاب اقبال شاهی فیض [illegible] مستوی الذی مبنی از چهار جزو
جزو اول در ذکر خاقان ترکستان و بیان حکومت چنگیز خان و اولاد او در بلاد ایران جزو دویم در ذکر حالات سلاطین طبقات
و لادات که معاصر چنگیز خانی لباس پادشاهی پوشیده‌اند و کاس حیات بی نهایت الهی نوشیده جزو سیم در ذکر ظهور
صاحب قران منصور امیر تیمور گورکان و بیان وقایع ایام سلطنت آنحضرت و اولاد و بزرگوارش تا این زمان خاتمه در ذکر
کشورگشایی و فرمانفرمایی نواب کامیاب حضرت شاهی و اختصاص [illegible] در ظلال رایات اقبال شان
باصناف الطاف نامتناهی اختتام در ذکر بعضی از عجایب ربع مسکون و غرایب وقایع [illegible] و بر طلوع آفتاب
شعاع مطالعه کننده که این کلمات بی سامان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که چون از ذکر احوال بعضی از مشاهیر
حتی به اکابر تا به ایام [illegible] و علما و فضلا و شعرا و امرا و وزرا در هر حال از کتابی حالات اخبار ملوک و خلفا
سمت گذارش خواهد یافت و [illegible] ارقام این [illegible] تصحیح حکایات و تنقیح روایات [illegible]
تا قت به توفیقات ربانی و تاییدات سبحانی [illegible] رب [illegible] خواهد
کشیده و از تکلفات منشیانه و تصلف مترسلانه و ایراد الفاظ غیر مانوس اجتناب واجب خواهد دید [illegible]

والتوفیق

١٦ و التوفیق از الله هو القادر رعایت بالتحقیق افتتاح در ذکر آنکه اول مخلوقات چیست و افضل موجودات
کیست و بیان کیفیت آفرینش عالم و شمه‌ای از حال جان بن جان تا زمان ظهور خلیفه اعظم [illegible] در بیان
[illegible] که خلعت خلقت پوشیده و در [illegible] بر مضمار فطنت [illegible] اهل دانش و بینش و خواطر [illegible]
هدایت و ادعان کارخانه آفرینش مخفی و مستور نخواهد بود که بر طبق حدیث صحیح کان الله و لم یکن معه شیء در ازل
ذات حضرت عز و جل موجود بوده و هیچ چیز دیگر در منظره هستی جلوه ظهور ننموده و چون اراده کامله الهی
بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق اقتضای آفرینش ممکنات عالم علوی
و سفلی فرمود نخستین چیزی که از مطلع سپهر خلقت طلوع کرد نور فایض و سرور محمدی صلعم بود زیرا که از آن شاه
ولایت پناه و اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام مرویست
که روزی از حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوة ازکیها پرسیدم که اول مخلوقات چیست آن حضرت
جواب داد که نور نبیک و این حدیث از طریق جابر بن عبد الله انصاری نیز سمت ورود یافته
مع ذالک بسیاری از اکابر علما در اول مخلوقات از روی [illegible] اختلاف کرده‌اند و منشاء
خلاف ظاهر آنست که در این باب احادیث دیگر بثبوت پیوسته کما قال صلعم اول ما خلق الله
القلم و قال ایضا ما خلق الله نوری و قال ما خلق الله العقل [illegible] و فرقه‌ای بدلایل
[illegible] کتب علمای فن حدیث و سیر در باب جمع و توفیق
میان احادیث مذکور [illegible] چند وجه گفته‌اند و اکثر [illegible] متاخرین این توجیه را پسندیده
که مراد حضرت خیر البشر از عبارات مذکوره یک جوهر است و آن جوهر باعتبار صفات و حیثیات
مختلفه باسامی متعدده موسوم شده زیرا که [illegible] حقیقت [illegible] و تفصیل این تاویل
[illegible] گوهر [illegible] آن حضرت [illegible] از آن حدیث که [illegible] و [illegible]

و اوست متعدده

۱۷ کمالات از بارگاه واهب العطایا بتوسط وجود ذات مقدس نبوی بانام گشت آنحضرت از انوار
کلمه کن فرموده‌اند و باعتبار آنکه نقاش علوم است بر لوح محفوظ تا بر صحایف نفوس مصور تعلیم گشت دارالحکمه
که وجود و صورت خویش و سایر اشیا را متعلق که مقام قلم یافت بروایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
اول چیزی که بعد از قلم مخلوق شد لوح محفوظ بود و نخست حکمی که قلم فرموده ایزد تعالی بر لوح نوشت این
بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا و من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی
نعمائی و رضی بحکمی اکتبه صدیقا و ابعثه یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر نعماء
لنعمائی و لم یرض بحکمی فلیطلب الها سوائی بعد از آن آنچه در علم الله مقدر بود در سرشت مخلوقات تا روز
قیامت بحکم حضرت عزت بر صفحه لوح ثبت گردانیدند در بعضی از نسخ معتبره بنظر این ذره احقر در آمده
که قیاس علی الاطلاق نور محمدی است که زمره از فضلا آنرا جوهر بیضا گویند منقسم بدو قسم ساخت
قسمی در غایت لطافت و صفا و قسمی دیگر بدین اوصاف دون مرتبه اول از قسم نخستین که در مرتبه
بهتر بود ارواح انبیا و رسل و اولیا و اشقیا [illegible] آفرید از قسم ثانی که از آن [illegible]
و جن و اجان و سایر اقسام سفلیات موجود گردانید و این مقدمه [illegible] که اقدم و افضل مخلوقات
نور حضرت رسالت پناه است زیرا که ما سوی الله بواسطه آن نور صفت خلقت یافته اند و جمع کاینات از پرتو
آن شمع جهان افروز در منزل وجود گرفته اند بیت چه عرش و چه فرش و چه بالا و پست طفیل وجود تو
بود هر چه هست ذکر خلق طبقات آسمانها و زمینها بطریق اجمال ارباب حقایق عالم بالا و عارفان دقایق ساحت
غبرا روایت کرده اند که صانع بیچون عز و علا از بعضی اقسام نور خیر الانام علیه السلام جوهری [illegible]
یاقوت خضرا که طول آن هزار هزار سال راه و عرض آن هزار سال راه بود خلق نمود پس نظر مهابت بر آن
جوهر تجلی فرموده او بر خود لرزید تمام آب شد پس عرش را موجود گردانید و در آن زمان غیر عرش اعظم
و آب

۱۸ و آب چیزی موجود نبود چنانچه آیه و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی
الماء موید معنی است بعد از آن گرم شد و دیگر آب را منظور نظر عزت ساخت آب بر خود بجوشید
و [illegible] کفی از آن حاصل شد و اجزای کف در میان جهان که حالا کعبه معظمه در آنجا واقعست
جمع آمد باری سبحانه و تعالی از آن کف زمین را آفرید و از آن دخان آسمان را مخلوق گردانید
و کلام کریمه ثم استوی الی السماء و هی دخان شاهد این دعوی است بیت یکی گوهری بود از
فطرت که موج از وی [illegible] موجش چنین کرد [illegible] تنها آب شد علما عالم تنزیل و عرفای مواقف تاویل بحکم
نص و لقد خلقنا السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام و ما مسنا من لغوب اتفاق دارند که طبقات
سموات و ارضین و سایر اجرام علوی و اجسام سفلی در شش روز آن جهانی که از زبان عبارت [illegible]
[illegible] از کتم عدم بعالم وجود آمده اما این مسئله مختلف فیه است که ابتدای آفرینش بکدام روز
بوده است و در هر روزی کدام اشیا در کسوت هستی ظهور نموده اند محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود در تفسیر معالم التنزیل
آورده است که جبرئیل [illegible] در مجلس شریف حضرت صاحب مقام محمود علیه شرایف الصلوات و لطایف التحیات
آمده گفت یا محمد خبر ده ما را از آنچه خدای تعالی آفریده است در ایام سته آنحضرت فرمود که خالق
خلایق روز یکشنبه و دوشنبه زمینها را آفرید و جبال و معادن روز سه شنبه مخلوق گردانید و روز چهارشنبه
مخلوق [illegible] و روز پنجشنبه امصار و انهار و اقوات [illegible] بوجود آورد و سموات و ملایکه را [illegible] پنجشنبه تا ساعتی
روز جمعه خلق کرد و ایضا حضرت عزت در ساعت اول روز جمعه آجال را و در ساعت ثانیه آفات را
[illegible] و ساعت ثالثه آدم را موجود ساخت [illegible] گفت صدقت [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و [illegible] قالوا ثم استراح السبت و استوی علی العرش پس حق سبحانه و تعالی
این [illegible] را رد کرده آیه کریمه [illegible] نازل گردانیده در بعضی از کتب احادیث بروایت

ابو هریره [illegible] ثابت که گفت ارشاد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت و خلق
الجبال فیها یوم الاحد و خلق الشجر فیها یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثاء و خلق النور
یوم الاربعاء و بث فیها الدواب یوم الخمیس و خلق الله آدم یوم الجمعة آخر الخلق فی آخر ساعة
من ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل و در بعضی از اخبار مذکور است که راحی [illegible] ترات
رقم نموده اند که خالق علی الاطلاق روز یکشنبه آسمان را خلق نمود و در میان دو آب ما [illegible]
دوشنبه زمین و آنچه در آنست از زمین [illegible] و انهار [illegible]
سه شنبه ماه و آفتاب و سایر کواکب سیاره و ثابته و آنچه در جوف سموات است از آیات موجوده در روز چهار
شنبه انواع دواب را از وحوش و طیور و باقی حیوانات بری و بحری آفرید و خلق آدم و حوا علیهما السلام در روز
پنجشنبه بوقوع پیوست و تکمیل آفرینش جمیع اشیا در روز جمعه شد و ایضا در کتاب مذکور است که بزعم اهل
توریت ابتدای خلق در روز یکشنبه واقع شده و در روز [illegible] فراغ [illegible] روز شنبه را
کرده عید [illegible] و اعتقاد اهل انجیل آنست که آغاز آفرینش در روز دوشنبه است و [illegible]
روز یکشنبه و لهذا آن طایفه یکشنبه را عید اعتبار نموده اند اما اجماع اهل اسلام بر آنست که مبدأ خلق
بوده [illegible] آن ایام است مکرم داشته عید مومنان می خوانند در بعضی از شروح مشارق الانوار مذکور
گشته که چون روز شنبه حق سبحانه و تعالی از خلق ارض و سما فارغ گشته بود یهود آن روز را از برای
استراحت [illegible] عبادت و ترک اهتمام [illegible] انجام امور دنیوی اختیار نموده اند و نصاری روز یکشنبه را که ابتدای
آفرینش در آن واقع شده جهت [illegible] گذاردن [illegible] حضرت باری [illegible] کرده و بنا بر آنکه خلق آدم علیه السلام
در روز جمعه بوقوع پیوسته [illegible] توفیق رفیق اهل اسلام گشت تا آن روز را صرف طاعت
[illegible] وظایف عبادات [illegible] حکمت در آنکه خلق اشیا [illegible] یافت

انتهت

آنست که [illegible] تا در میان [illegible] آدم علیه السلام [illegible] حضرت [illegible] و شباب
در امور [illegible] شیطانی و [illegible] نفسانی [illegible] ایمان [illegible] محکومات
در موجود کرد [illegible] ممکنات را لباس [illegible] تبارک الله احسن الخالقین

ذکر مجملی از احوال جان بن جان و ریاست ابلیس [illegible]

[illegible] والجان خلقناه
من قبل من نار السموم حضرت حی قیوم پیش از آفرینش آدم [illegible] از آتش خلق آفرید و ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون [illegible] کرامت کرده بعبادت خویش مامور کرده [illegible]
ابن عباس رضی الله [illegible] ابو [illegible] لقب او [illegible] حضرت [illegible] السید [illegible]
امیر آخوند محمد رحمة الله در کتاب [illegible] روضة الصفا [illegible] آدم [illegible]
یعقوب الاصفهانی نقل کرده اند که جان موسوم به طارنوس بود [illegible]
الهی را مطیع و منقاد بودند [illegible]
[illegible]
ارباب معصیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
مستقیم [illegible]
انقضا یافت [illegible]
بقیه آن [illegible] فضل و صلاح [illegible]
[illegible] از عالم بقا [illegible] آغاز [illegible]

و فساد کردند و باری تعالی رسولان بجهت هدایت و ارشاد ایشان فرستاد و آنگاه که ایشان را بشمشیر بکشتند
تا دوره رابعه بمنتهای رسید و حکمت حضرت عزت اقتضای آن کرد که جمعی از ملایکه عظام بقلع آن ارباب
ظلم و ظلام شتافتند و از کثرت ارتکاب آن طایفه اقتدار آوردند و ابلیس که در اول روح از آن ملاعین بود و عزازیل نام داشت
با فوجی از جنیان ایشان اسیر گشتند و ابلیس با ملایکه بآسمان رفت و شرف غایت و در طاعت و عبادات
بمرتبه مبالغه نمود که مقرب درگاه احدیت شد و بمرتبه تعلیم فرشتگان مشرف گشت چنانکه از سمو ارتفاع اعلا
در هر منزل بحسب طول زمان نوبت دیگر بسیار رسید و بسعی طریق عبادت سلوک داشت ابلیس معلم
وارث و ایشان را از خلق بطاعت و عبادات مسلط نموده با فوجی از ملایکه از آسمان بزمین شتافت
و جمعی از شیطان را بجهت تجسس خود بزمین نگاه داشت موسوم بسمت سلطنت رسم سیاست
از عظما ارباب جهات و رسالات ایشان از تغیر حالی جناب کبریای سبحانی تهدید نماید و آن قوم
با باک ابلیس را بجان امر غیره بهلاکت رسانیدند چون از موعد مراجعت و صدق در گذشت ابلیس دیگر را بدان
امر نامزد کرد تا گروه ناپاک دوران گذشته این قضیه شنیده دیگر تکرار نیافت گرفتار بحیف ایشان بیت
بقرب موعد غزنامی بیعت ایشان رفته آن قوم قصد قتل او کرده عاقبت بلطایف الحیل از چنگ گریخت
و رجعت امان یافته خود را بابلیس رسانیده کیفیت حال را معروض گردانید عزنامی بعد از آن راستی از حالات
انجیل اکثر آن کفرا با ملائکه در عرصه زمین سرایت حکومت را افراشت و بکار عجب و تکبر اقدام
او نقض عهد نموده خود را از جمله خلوقات اعظم و افضل پنداشت چنانچه شاه تقاضای ملک را کمال
برنهایت بتکبر ملک بنهاد که از کار گرده و ارتکاب خلاف کرده بجان خویش مجسمه آدم بسی
ملایکه مقربان بحسب ظاهر بر کمال فضیلت خویش و لایت جهان اقامت کرده باطنا بافضیلت نمود که اگر
منصب خلافت از غایت درگاه الوهیت شخصی دیگر مفوض گردد آن بمنصب ... ملکوت در میان

او شرایط

شرایط عبودیت و ابتهام مرعی در خلال آن احوال جمعی از فرشتگان بمشاهده لوح محفوظ رفته
بودند در غایت حزن و ملال باز آمدند و با یکدیگر گفتند که امروز از ملاحظه لوح چنان معلوم
گردید که عنقریب یکی از مقربان جناب سبحانی بلعنت ابدی مخصوص خواهد گشت و با هم دیگر از عاقبت
کار خود بهراس و بیم امید داده گفتند که هرکس از ما بدان بلیه مبتلا نگردد ابلیس بر زبان آورد
که این ما سیه باطنی شد و مدتی بود که است که من بر این قضیه مطلع گشته‌ام و با کس نگفته‌ام القصه
شیطان بسخن فرشتگان التفاتی نکرده بتضرع و استغفار و اشفاق تمسک نجست و بنابر آن بنکال ابدی و خذلان
سرمدی گرفتار گشت بود با آنکه در اثنای آن اوقات صدای کوس خلافت آدم
در جهان افتاد و ندای انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش هوش عالمیان رسید ملایکه زبان
تعنت گشادند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک حضرت
علام الغیوب در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون و فرشتگان از استماع این جواب
بر جرأت خویش متنبه شده بقدم اعتذار و سلوک طریق استغفار پیش آمدند اما ابلیس همچنانکه
بخود مغرور بود بر انکار اصرار نمود و هو اسه الغفور الودود مجلد اول در بیان احوال
انبیا عظام و حکما کرام و سلاطین که فرمان روا بوده‌اند پیش از ظهور اسلام و ذکر شمه
از سیر حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و وقایع زمان خلفا معه مقرر بین مشتمل بر چهار جزو
جزو اول در ذکر انبیا و مرسلین و سالکان مسالک یقین و بیان مجملی از احوال حکماء علی المومنین
منهم رحمة الله تعالی گفتار در بیان ابتدای کیفیت حال انبیا عظام و ذکر مراتب نبوت ایشان بسبب نوایان
چمن روایت و نغمه سرایان انجمن حکایت آورده‌اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه از مخبر صادق و پیغمبر
حضرت خالق علیه افضل التحیات و اکمل الصلوات پرسید که عدد انبیا چند بوده است آن

حضرت جواب داد که سیصد و بیست و چهار هزار بار سوال کرد که ازین جمله چند نفر مرسل بوده اند حضرت خیر
البشر فرمود که سیصد و سیزده نفر قال الراوی فقلت من کان اولهم قال آدم قلت انبی مرسل قال نعم
ثم قال یا اباذر اربعة سریانیون آدم و شیث و اخنوخ و هو ادریس و هو اول من خط بالقلم
و نوح و اربعة من العرب هود و صالح و شعیب و نبیک یا اباذر و اول انبیای بنی اسرائیل
موسی و آخرهم عیسی قلت کم انزل الله من کتاب قال مائة صحیفة و اربعة کتب انزل علی شیث خمسین صحیفة
علی اخنوخ و ثلثین علی ابراهیم و عشر صحایف علی موسی قبل توریة و انزل توریة و الزبور و الصحف
و الانجیل و الفرقان و در روایت عوض آدم موسی علیه السلام مذکور گشته والله اعلم و بعضی فضلای
متاخرین پوشیده و پنهان نخواهد بود که نبی با صطلاح جمهور متکلمان انسانی است که صفات حمیده و سمات
پسندیده آراسته بود و مجرد خطاب و الهام رب الارباب به دعوت قومی مامور شود و پیغمبر
مرسل کسی است که به توسط فرشته وحی بر وی نازل گردد و از جهت ابلاغ احکام شرعی مامور گردانند
صاحب صحیفه و کتاب باشند و بقول دیگر اولو العزم پیغمبری است که واضع شرعی بود و بدین تقدیر
آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلوات الله علیهم اولو العزم باشند و طایفه گفته اند که مراد
از اولو العزم رسولیست که واضع شرعی گردد و ناسخ ملت ما قبل بود و بنابرین آدم در اولو العزم
نباشد و در علم بعضی از فضلا ظاهر نگردید و لم نجد له عزما موید این قول است و جناب افضل الادبای
مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی در شواهد النبوة از فتوحات مکیه نقل کرده که نبی عبارت از کسی است
که بر وی شرعی فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی و متعلق باشد آن شریعت بیان کیفیت پرستش
حق سبحانه را و چون مامور شده که آن شریعت را به غیر خود رساند او را رسول گویند
و اولو العزم رسولیست که مامور باشد به قتال و جهاد و جمعی که ایمان نیاورند بخلاف نبوت

در رسالت

و رسالت که در آن این شرط نیست و با صطلاح علمای متکلمان رسول عبارت از پیغمبری که صاحب
کتاب باشد و اولو العزم کنایت از رسولیست که مامور به جهاد بود و باتفاق اهل اخبار خاتم پیغمبران
است که شریعت او هرگز منسوخ نشود و بعد از وی نبی مبعوث نشود از غزالی این کلمات بوضوح
می پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم به چهار قسم اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیا
مرسلان درین مرتبه شریک اند دوم رسالت و این قسم خصوص دارد زیرا که نبی غیر رسول است
سیوم اولو العزم و این قسم از مرتبه ثانیه خصوصیت بیشتر دارد چهارم خاتمیت و این قسم افضل اقسام
است و غیر از ذات کامل الصفات محمدی صلوات الله علیه و آله هیچ کس بوصول این مرتبه علیه مشرف
نگشته صلی الله علیه و آله المهدیین الراشدین و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین ذکر
مدتی که از ابتدای خلق آدم تا زمان ظهور حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله منقضی شده
مستوفیان وقایع ایام و مستخرجان حوادث شهور و اعوام درین باب اختلاف
بسیار کرده اند و در مولفات خود به سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده در قلم آورده چنانچه شمه
از آن معنی صورت تحریر می یابد و بنا بر التزام اهتمام برای بعضی از اقوال مختلفه مینماید محمد بن جریر الطبری
که از مشاهیر مورخان ممالک عجم و عرب است به دعوی اعتبار اشتهار دارد در تاریخ خود از مولف
نوشته مرقوم کلک بیان گردانیده چنانچه در شهنامه منقول است از وقت ظهور آدم تا زمان
حضرت خاتم شش هزار و سیصد سال بود و جمعی زیاده از این گفته اند و دیگر تحریر که عوام علمای
یهود از زمان آدم تا ایام هجرت سید عالم چهار هزار سال و سه ماه بود و در روایت احبار نصاری
پنج هزار و صد و چند سال بود و ایضا از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما در مواقف منقول است که از زمان
آدم تا طوفان نوح علیه السلام دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا وقت ابراهیم

علیه التحیة والسلام هزار و هفتاد و نه سال و از روزگار خلیل الرحمن تا هنگام موسی علیه السلام پانصد و شصت
و پنج سال و از ایام موسی تا زمان سلیمان علیه السلام پانصد و سی و شش سال و از وقت سلیمان تا ظهور
خواجه کاینات روحی فداه هزار و هفتصد و هفده سال و از هنگام اسکندر تا زمان عیسی سیصد و شصت و نه سال و برین
تقدیر از روزگار آدم تا ایام عیسی پنج هزار و پانصد و هشت و دو سال شد که ابو الفتح تاج الدین
محمد الخصی که عارف می رفت و از معارف علما و مؤلف بود بر نحو مسطور که از روایت حرب بن حمزه
عمر آدم نهصد سال بود و از انتقال ابو البشر تا وقت طوفان دو هزار و دویست و پنجاه و دو سال
و از طوفان تا وقت نوبت نوح سیصد و پنجاه سال و از وفات نوح تا انتقال ابراهیم دویست
و چهل و دو سال و میان ابراهیم و موسی علیه السلام هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال
و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از رفع عیسی تا ولادت خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا ششصد و
سال باشد و حمزة بن حسن الاصفهانی که از ناظمان مناظم سخن دانی و از نوادر است نوح تا میلاد
ابراهیم هزار و هشتصد و نود و دو سال و از تولد ابراهیم تا زمان رسیدن یعقوب بمصر دویست
و نود سال و از مقدم یعقوب بمصر تا وقت خروج موسی چهار صد سال بود و از خروج
اسرائیلیان تا بنای بیت المقدس چهار صد و شصت سال و از بنای بیت المقدس تا انجام
آن چهار صد و ده سال و از خرابی بیت المقدس تا زمانی که عمر بن الخطاب آنرا فتح
کرد هزار و پانصد و پنجاه و چهار سال و بدین روایت از زمان خلقت ابو البشر تا روز
هجرت شفیع روز محشر قریب پنج هزار و هشتصد و نود سال بود و از فضلای متاخرین مولانا
کمال الدین حسین الخوارزمی در مقصد اقصی آورده که از وقت ولادت خاتم الانبیا
تا عیسی ششصد و بیست سال بود و از عیسی تا داود هزار و دویست سال و از داود تا موسی
پانصد

پانصد سال و از موسی تا ابراهیم پانصد و هفتاد سال و از ابراهیم تا نوح هزار و چهارصد و بیست
سال و از طوفان تا آدم دو هزار و دویست و چهل سال و برین تقدیر از میلاد حضرت خاتم
تا وقت هبوط آدم علیه صلوات الله علیه شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بود و چون
درین باب روایات دیگر نیز سمت ورود یافته راقم حروف بعموم ارباب علوم
در راه این اقوال مبادرت نموده عنان بیان بدان منعطف گردانید که شمه از احوال مشاهیر انبیا مرسلین صلوات الله
علیهم اجمعین انعطاف نماید و هو موفق بسلوک طریق الصواب و ملهم رعایت طریق الرشد
والرشاد ذکر آدم صلی الله علیه وسلم جمعی کثیر از اهل تفسیر و جمی غفیر از علما تحریر تحریر فرموده اند
که آدم اسمی است عجمی مانند آزر و شالخ و آنرا اشتقاق نیست و فرقه از عبد الله
عباس رضی الله نقل نموده اند که چون جسم شریف آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت
موسوم بان اسم شد و زمره گویند بجهة سمرت لون خلقت حضرت آدم گفتند و بر هر تقدیر
لفظ آدم ماخوذ از ... باشد و بعضی گفته اند که لفظ آدم مشتق بود از ادمت
از خلطت بینهما و صاحب تفسیر ... تقدیر نموده ... فقح الثمرة والادم
... الباطن الجلد البشره ... اقوال دلالت بران میکند که آدم عربی باشد
... الاسماء والمواسم ... الانام
آدم و صالح و شعیب و محمد علیهم السلام ... و با اتفاق اصحاب اخبار کنیت
آنجناب ابو محمد و ابو البشر بود و لقب شریفش صفی الله علیه السلام اول افراد انسانی
است و نخستین بشر است که افسر نبوت بر سر نهاد و شریعت ابو البشر
مشتمل بود بر نماز و صلاة و صیام و قربان و اجتناب از شرب خمر و گوشت خنزیر

و کتاب آنجناب بقول محوی بود بر چهار صحیفه و بیست و یک صحیفه نیز گفته اند و مشتمل بود
بر وی اسرار حکمت الهی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین
بود و مورخان را در بیان جنت آدم اختلافست زیرا که جماعتی از صحابه و تابعین گویند
بهشت آدم جنت المأوی بود و طایفه گفته اند که آن جنت را حق سبحانه و تعالی از جهت آدم
خلق نموده بود و هر یک ازین فرقها در اثبات مدعای خود دلایل عقلیه و براهین منقوله اقامت فرموده اند
و بار طایفه ثانیه که بهشت آدم را غیر جنت مخلد اعتقاد دارند اختلاف کرده اند که آن بهشت
در آسمان بود یا در زمین و چه فرقه بران رفته اند که آن جنت در سپهر برین بود و زمره دیگر جانب
نقیض گرفته اند چنانچه ابوالحسن فاریابی در کتاب رسوله جامعه آورده است که جنت آدم
در دیار فلسطین بود فی کان بستانا کثیرة الخضرة و یؤید هذا رجا مورد اللام و الذی لا یمکن
للانسی الدنیا و آنچه قاضی ناصرالدین بیضاوی در اوایل تفسیر خویش در باب جنت آدم علیه السلام
نقل نموده مؤید این قولست و بر تقدیر روایت ابن عباس رضی الله عنهما آدم در بهشت
بمقدار یک ساعت از عصر تا غروب آفتاب از ایام آن جهانی و بعضی از علما گویند که آنجناب نیم روز
که عبارت از پانصد سال است در بهشت اقامت داشت بعد از آن بتلبیس ابلیس باکل
ثمره شجره ممنوعه مبادرت نموده از بهشت بزمین افتاد و مدت دویست سال بر ارسال علیا فی
دو صنعت درستکاری و بافتن و استخراج آهن و فن هندسه و حقول علم طب و موسیقی در ایام حیات
آنجناب اختراع پذیرفت و بروایتی خانه کعبه را آدم بنا کرد و ابوالبشر از عالم رحلت
نمود تا نهصد اولاد و احفاد او بچهل هزار رسید اعاظم مورخان حاصل او بیست پسر و نوزده دختر بوده اند
و بعضی بر آنند که بیست و یک پسر و بیست دختر از صلب آدم علیه السلام بوجود آمده

والله اعلم

والله اعلم **گفتار در بیان آفرینش آدم و حوا و سوانح احوال ایشان اجمالا** بثبوت پیوسته که چون ارادت
صانع بیچون و مشیت خالق کن فیکون بآفرینش خلیفه اعظم یعنی آدم علیه السلام تعلق
گرفت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی پرواز نموده بزمین آمد
و قصد آنکه یک قبضه خاک از طبقات زمین برگیرد خاک از کیفیت حال پرسید
جبرئیل جواب داد که باری سبحانه و تعالی میخواهد که از تو شخصی موجود کرداند و او را بر سریر
خلافت بنشاند خاک گفت پناه میبرم از تو بخدا و بخدا که از سر این امر درگذری چه ممکن
است که از من شخصی بوجود آید که بشوه نافرمانی اقدام نماید و بدین واسطه از عالم بالا
بلا نازل گردد و من تحمل سخط الهی و غضب پادشاهی ندارم روح الامین از عجز و بیچارگی زمین ترحم
کرده مراجعت نموده صورت واقعه را عرض فرمود و بعد از آن میکائیل و اسرافیل بدین خدمت
مأمور گشته همچو جبرئیل بی نیل مقصود باز آمدند پس عزرائیل بدین مهم مأمور شده بزمین
شتافته از استغاثه و سرکشی زمین نیندیشید و یک قبضه خاک در الوان و صفات مختلف
و متفاوت از تمام روی زمین برگرفت و در آنجا میل و قبض روح بنی آدم بر وی قرار گرفت و بر طبق
حدیث خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا دست قدرت در عرض چهل روز طینت آدم را تخمیر نموده
و چون قالب ابوالبشر خشک شده بمرتبه صلصالی رسید مدتی مدید در یکی از مواضع مذکور افتاده
بود و در آن اوقات ملائکه عظام بنظاره آن پیکر بدیع رفتند و روزی ابلیس بپای آن جا رسیده
دست بر شکم آدم زد و آواز از وی مسموع شد گفت این شخص است میان تهی ترا باشد که ببلای
جوع مبتلا شود پس از فرشتگان پرسید که اگر حضرت حق شما را بطاعت آدم مأمور سازد چه میکنید
جواب دادند که ما از فرمان الهی تخلف نمی نمائیم و سر بمتابعت او در آریم ابلیس گفت مناسب چنان است

اما بکاهل گذار اشارت که باطاعت آدم مامور گشته بقدم فرمان برداری پیش بیاید و هر کاه برد دست یابد روا
از پای در آرد و تقلبت که در تخمیر خلقت آدم با تمام انجامید تجلی و تناسب اعضای او بانجام رسید
و وقت آن شد که صبح زندگانی خلیفه اعظم از افق مواهب ربانی دمیدن گیرد و لوامع انوار حیات
از مطالع آن هیئه فایضه البرکات سمت درخشیدن پذیرد دعای روح مقدس بصوب بدن اقدس
بجانب آن قالب شتافته از طرف سر مبارکش آغاز دخول نمود و بهر جا که رسید آن سفال
بگشت و بپوست متحول شد در آن اثنا ابو البشر عطسه زد و بالهام ربانی بشکر منان
زبان بگشود گفت الحمد لله رب العالمین بنوعنایت [illegible] بجواب یرحمک ربک مشرف
گشت چون روح با تمام بدن آدم در آمد بر طبق کلمه کریمه وعلم آدم الاسماء کلها بتعلیم اسماء جمیع
مسمیات حتی القصعة والقصیعة دانا شد بعضی گفته اند تکلم بلغات تعلیم آنجناب و تعلیم کنند
و درین باب وجه دیگر مرویست که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه بعد از آن
که خلیفه اعظم بتشریف تعلیم اسماء الاسرار فرار شد حق سبحانه و تعالی مسمیات اسماء را بر ملایکه
عرض نمود از ربانی انبئونی سوال فرمود از جواب عاجز شدند آدم علیه السلام از عهده بیرون آمد چنان که تحمیل فرمانها
من یفسد فیها ویسفک الدماء بر زبان رفته بود در گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم
آنگاه ملایکه عظام بسجده آن ذات کامله الصفات مامور شدند و جمیع بقدم انقیاد پیش آمدند
مگر ابلیس که پیشانی فرمان برداری بر زمین ننهاد لاجرم از دخول تو عیب ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی
شد و آدم ع بهشت عنبر امیه و خاطر عاطرش بانس حوا و جلیس محرم حاجت که بجهت او الزم انتباع
داد و دلیل امر حق الا بنام سلطان نیامد ابرشهر بستان ملاس انجناب استیلا یافته حوا از آن
پهلوی چپش پیدا شد چون آدم سر از خواب برداشت و برسید که تو کیستی جواب داد که مرا حضرت

بکشود

حق عز و جل از برای تو مخلوق گردانیده و آدم ع مستبشر گشته عقد زوجیت میان ایشان در جوار گرفته
بروایت اظهر از خوردن گندم ممنوع شدند ابلیس از تراغت آدم و حوا در ریاض انس و حظایر قدس
خبر یافته آتش حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافته و قصد اغوا کرد بیاری مار و طاوس در دست بدر بهشت
در آمده و بسیارت خود را متغیر ساخته با آدم و حوا ملاقات نمود و تسویلات شیطانی در تجلیات
نفسانی ثمره شجره ممنوع را در نظر ایشان جلوه داده چندان وسوسه کرد که باکل آن مبادرت نمودند
و هنوز آن میوه در معده آدم و حوا قرار نیافته بود که لباسهای بهشتی از سر و تن بر حوا افتاد عریان
شدند و عورت خود را ببرگ درخت انجیر پوشیدند بر طبق خطاب اهبطوا بعضکم لبعض آدم و حوا
و شیطان و طاوس و مار از بهشت بیرون افتادند باتفاق اکثر مورخان آدم بکوه سرندیب و افتاد
و حوا بجده و شیطان بمیسان و طاوس بهندوستان و مار باصفهان چون آدم ع بعلم محنت فرجام
رسید از نافرمانی جناب جلال سبحانی بشرایط پشیمانی نادم گشته بتوبه و زاری و ناله و بیقراری مشغول
گردید و بعد از انقضای سیصد و بیست سال بالهام ملهم الرشادکلمات تلقی بموجب قبول توبه
او شد و بر زبان سالار جبرئیل ایمای بشارت مغفرت او رسانیده محنت بلا و حسرت بتلاطم فرحت
لقا یا وجه اینکه قاسم انفعال از صفحات احوالش زایل بود دل از بهشت و مجاورت ملایک بسیار یا ایمنی
و جهته اطمینان خاطر مبارکش اکرم خطا بخشی بیت المعمور را که خانه ایست از یاقوت
سرخ از آسمان بدین موضع که حالا کعبه معظم است فرستاد و آدم ع را بطواف آن مامور گردانید
آدم ع از سرندیب بطرف آن مقام لازم الاحترام در حرکت آمد و از قدم شریفش بهر زمین
که رسید بمرور ایام معمور گشت و بلاد و امصار در آن مرضع صورت یافت و بعد از وصول بمکه
مبارکه رخصت تعلیم گرفته بمناسک حج پرداخت آنگاه بارشارت روح الامین بکوه عرفات

شناختند در جانب جنابه نمود اتفاقاً جاایتز از جده بدان جدو حوا آمده و به زیر آن جبل جگر گاه
دیده و شناختند چه یعنی بسبب معرفت ایشان گشته و بدین جهت آن کوه را عرفات می‌گویند
ساختند و آدم و حوا بعد از آن استقبال از بارگاه احدیت بجانب سرانیب رفته تا مرا
مستلزم جاری نیل تا آخر بهم بر درختند والله اعلم بالصواب **ذکر هابیل و قابیل** ناظمان در تاریخ
و ساویان رجبار که هر آن زندگی هر نوبت که حوا حامله میشد بخشنده بی منت پسری و دختری باو کرامت
میکرد و آدم علیه السلام بموجب وحی آسمانی دختر بطنی دیگر در سلک ازدواج میکشید چون قابیل با توأم
خود اقلیما متولد شد و بعد از هابیل با لیوذا در بطن آمده و چون هر یک بموج رسیدند ابوالبشر اقلیما را نامزد
هابیل کرد و لیوذا را نامزد قابیل از جهت قابیل منسوب گردانید قابیل از قبول این امر سر باز زده و گفت
تو بنا بر آنکه هابیل را از من بیشتر میداری میخواهی که خواهر مرا که بهره جمال مستغنی است بدو دهی
و آنکه من هرگز مفارقت او را اختیار نخواهم نمود آدم علیه السلام فرمود که این امر بنا بر فرمان رب العالمین
وقوع می یابد محبت هابیل را درین قضیه دخلی نیست چون قابیل بر سخن خود اصرار نمود ابحاب او را
گفت تو و هابیل قربان کنید تا قربان هر یک مقبول افتد اقلیما او را باشد در آن زمان طریقه قربان
چنان بود که آتشی از آسمان آمده قربان را که مقبول بودی بسوختی و آن قربان را
سپاس کنند قابیل خوشه گندم از جنس ضعیف و هابیل گوسفندی فربه از گله خود قربانی کرد و هابیل گوسفند
بقربانگاه آورده ناگاه آتش ظاهر شده از قربان هابیل اثر نگذاشت و قربان قابیل را
بحال خود گذاشت قابیل ازین معنی متغیر گشته گفت تو را خواهم کشت هابیل گفت ایزد تعالی قربان از اهل
تقوی قبول مینماید اگر تو بقصد قتل من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم زیرا که از حضرت
حق عز و علا میترسم درین اثنا آدم علیه السلام بجهت طواف رکن مکه رفت قابیل...

پسر دیگر

حق عز و علا میترسم درین اثنا آدم علیه السلام بجهت طواف رکن حرم و مقام متوجه مکه معظمه گردیده شده
قابیل در وقتی که هابیل را در سنگی در خواب یافت بزخم سنگ او را چنان ساخت که تا قیامت بیدار نگردد چون
نمیدانست که با میت چه میباید کرد او را برداشته در کوه و دشت میگشت تا دو غراب در نظر قابیل با یکدیگر
نزاع نمودند و یکی مر دیگری را کشته بمنقار خویش زمین را بکند و کلاغ مرده را در زیر خاک پنهان
کرد قابیل از مشاهده این صورت متنبه شده بدفن برادر پرداخت و هابیل بیست ساله بود که شربت
شهادت چشیده و از امام عالیمقام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون آدم و حوا علیهما السلام ازین واقعه
ازبهشت پیرهن آمده در حالا دختری بیّه عناق نام و عوج بن اردست و بر عقب عناق قابیل تولد شد
به آنکه قابیل هابیل را بعد از آن قابیل مرتبه بلوغ رسید حق تعالی پری را فرستاده بصورت
زن میان عاز نام و بزنی بدو داد چنین سر از پسر صدیقی در مکه نشست حوری در کسوت بشر ظاهر شده
بدو متعلق گشت و درین جهت میان برادران منازعت اتفاق افتاد القصه چون آدم از طواف بیت
الله مراجعت نمود و احوال عالم را متغیر دیده هابیل را نیافت در آن حال جست لاجرم بر قابیل
لعنت نمود بروایت قصص الانبیا فرمود قابیل از پدر متوحش گشته و اقلیما را برداشته بجانب
یمن رفت و بپرستش آتش پرداخت چه شیطان با وی گفت که آتش قربان هابیل را بجهت آن
قبول کرد که پرستش آتش تو می‌کرد و اولاد قابیل و ذراری اسیر زمین بسیار شده بار ملاهی فسق
و فجور مشغول گشتند بحکم جمیع سنه چون آدم علیه السلام نسبت بهابیل دوستی تمام داشت کلمه چند در مرثیه
قرة العین خویش انشا فرمود آنرا ایراد فرزندان یا اولاد وصیت نمود که بطنا بعد بطن
آنرا بر اعقاب خود خوانده و از رسم مصیبت هابیل بجای آوردند چون این کلمات که بروایت اصح
منظوم بوده بلغت سریانی بیعرب بن قحطان بن هود النبی علیه السلام رسید بزبان عربی بچه نام کرد

نظم پوشیده در رق آن ابیات اینست تغیرت البلاد ومن علیها فوجه الارض مغبر قبیح و آن ابیات
که اشعار مذکوره را آدم در سلک نظم انتظام داده ضعیف و مرجوع است زیرا که صاحب کشاف
و جمعی کثیر از علما اینسک و صاف بدین معنی تصریح نموده اند که دامن عصمت انبیا علیهم السلام از نقیصت
گفتن شعر مبرا و منزه و العلم عند الله تعالی **حدیث استخراج ذریة آدم ابو البشر و آنجناب حوا بجانب دیگر**
آدم صفی من الملک الوفی روزی بعد از آنکه از طواف بیت الله فراغت یافت بطرف [illegible] شتافته
بخواب رفت و در آن حین حضرت رب العالمین ذریت آنجناب را بتمام از پشتش بیرون آورده [illegible]
و نقلی را از عالم بالا [illegible] ذریات آدم رسید که الست بربکم بجموع گفتند بلی پس در [illegible] آدم
م بجانب یمین نگاه کرد اشخاص نورانی دید و در طرف شمال اجسام ظلمانی مشاهده نمود و در آن
زمان او را دست راست متوجه جوانی [illegible] درآمده بسیار میگریست از [illegible] پرسید که این گریست
و سبب گریه او چیست روح الامین جواب داد که این داود پیغمبر است و موجب بکاء او از آنست که از وی
صدور خطایی یافت آدم م بسبب قلت ایام حیات بروی ترحم کرده گفت الهی از عمر من چهل سال
بر داود [illegible] و این مسئلت بطرز اجابت رسید زمان زندگانی داود صد سال مقرر
شد و آدم م بعد ازین قضیه بمقتضای [illegible] بدیار [illegible] ملک طریق
[illegible] اکثر [illegible] قوم متابعت [illegible] اختیار کرده [illegible]
و بقیه آن طایفه [illegible] در کفر و عصیان بسر بردند پس نهصد و شصت سال از عمر آدم م گذشت عزرائیل [illegible]
رسید و قصد قبض روح مطهرش نمود آدم م گفت وقت این کار نیست زیرا که خالق موجودات
مدت اقامت مرا در دنیا هزار سال مقرر فرموده ابو یحیی جواب داد که تو از عمر خویش چهل سال بداود
بخشیده آدم بنا بر نسیان این داوری را انکار [illegible] صورت حال معروض بارگاه

لایزال

لایزال کرده اینند حکم شد و آدم م تا گذشتن چهل سال دیگر ازین تصدیع معاف
داشته [illegible] در منزل پر ملال بگذرانید مدت مذکوره نیز بگذشت چنانکه بگذرد بالا
[illegible] مرض برو [illegible] صفات خلیفه اعظم [illegible] شد و باشارت جبرئیل شیث را [illegible]
[illegible] وصیت بکار آورده در روز جمعه طایر روح پر فتوحش بجانب قدس پرواز
نمود و روح الامین بتکفین و تجهیز آنجناب پرداخت و شیث م بروی نماز گذارده و بدن [illegible]
در کوه ابو قبیس دفن فرمود [illegible] بعد از فوت آدم بیکسال یا هفت سال علی اختلاف الاقوال
از عالم انتقال نمود و در جنب آنجناب مدفون شد سلام الله علیهما و علی جمیع الانبیاء و المرسلین
الی یوم الدین **ذکر شیث علیه السلام** شیث لفظ سریانی [illegible] هبة الله [illegible]
[illegible] تعلم حکمت و دیگر علوم پرداخت بنا بر آن حکما او را [illegible] گویند چه معنی [illegible]
سریانی معلم است و تولد شیث بعد از قتل هابیل پنج سال [illegible] و بروایت صاحب جامع
[illegible] در آن وقت آدم صد و سی سال بود و شیث جد همه مردم [illegible] صلی الله علیه و آله
[illegible] آمد و چنانچه در روضة الصفا مسطور است شیث [illegible] که جمال [illegible] بحلیه
[illegible] شده و انساب جمیع خلایق بدان جناب منتهی میشود زیرا که نسل بقیه اولاد آدم در طوفان
و بعد از آن انقطاع یافت و شیث م اکثر اوقات در زمین شام بسر میبرد و پس از فوت پدر [illegible]
[illegible] پنجاه صحیفه بروی نازل شد و آن صحف مشتمل بود بر علوم حکمی و ریاضی و صنایع مشکله
چون اکسیر و غیره و شریعت شیث م موافق ملت ابو البشر بود و شیث در زمان نبوت بموجب [illegible]
فرمان حضرت عزت [illegible] اولاد قابیل [illegible] ایشان [illegible] طریق [illegible]
ضلالت [illegible] اندکی از ایشان [illegible] بقیه در صحرای [illegible] سرگردان ماندند [illegible]

۴۵ فوت آدم باسمان برده بودند شیث در میان موضع خانه که حالا بسنگ و گل معمور کرده اند و بعد از
آن نهصد و دوازده سال در دنیا بسر برده روی بعالم عقبی آورد و انوش ازو ماند از اولاد شیث
بود و حالا و بسر ولایتی خوب بود که ایزد تعالی بواسطه اعقاب ابوین اولاد آفریده بود شیث ارتحالی
داشت و انوش در وقت ارتحال شیث نهصد و شصت ساله بود و تولد نمود و معنی انوش صادق است
و ادریس از وفات پدر بموجب وصیت قایم مقام معاش گشته بود و از بین طوایف نام ببرد و است
در تاریخ جعفری مسطور است که او اول کسی که صدقه داد و امر بتصدیق نمود انوش بود و باتفاق
حمدالله مستوفی و مؤلف تاریخ بناکتی انوش اول کسیست که درخت خرما نشانده و مدت حیاتش
بر روایت اخبار بیهقی و نفایس نهصد و شصت و پنج سال و بر زعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال بود و بقول
ناصرالدین بیضاوی سیصد سال بود والله اعلم بحقیقة الحال **قینان بن انوش** بعد از فوت پدر
بموجب وصیت متعهد سیاست بنی آدم شد و معنی قینان بعبری مستوفی است و بقول صاحب گزیده آغاز
عمارت بابل او کرد باتفاق محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو مدت عمرش هشتصد و چهل سال بود
و بر روایت ابن جوزی نهصد و ده سال **مهلائیل بن قینان** بانتظام امور اولاد بزرگوار خود متصدی امر امارت
گشت و در زمان بابل قرار گرفته بنای شهر سوس قیام نمود و مهلائیل مرادف محمود است
و مدت حیاتش بر روایت طبری نهصد و بیست و شش سال و بقول ابن جوزی هشتصد و نود و پنج سال
یرد بن مهلائیل یرد بیای مثناة و مهمله و منقوطه بنقطه تحتانیه وارد گشته و بعضی نام او را یارد گفته اند
و بر نهج قیام چنانچه در درج الدرر در سلک بیان منتظم گشته معنی آن اسم ضابط [illegible] است و یرد
بموجب وصیت پدر در میان اولاد ابوالبشر حاکم شد و باعتقاد صاحب تاریخ جوامع از زر [illegible]
بیرون آورد و زمین کوشت و [illegible] اختراع کرد و [illegible] اولاد [illegible] پسر بخشید و [illegible]

اولاد

۴۶ اولاد خود را که موسوم بخنوخ بود و آنرا شوشت تولد نموده بود ولیعهد کرد و زمان مدت حیات
یرد بر روایتی که ابن جوزی در [illegible] غیاث بیان کرده نهصد و شصت و دو سال بود **ذکر
ادریس علیه السلام** اسم شریف آنجناب اخنوخ سریانیست و ادریس عربی و [illegible]
لکثرة تدارسه الصحف و در روضة الصفا مسطور است که از حکما ثالث در کلام حکما عبارت از ادریس
دار در دیار میان یونانیان [illegible] و ادریس مشهور است و اعراب آنجناب را هرمس المثلث
بالنبوة خوانند هرمس [illegible] عطارد است و مقصود از لغت در کلمه مذکوره نبوت و حکمت و ملک
و مولد ادریس هم منف است از دیار مصر و آنجناب در وقت وفات آدم صد ساله بود و بعضی
سیصد و شصت ساله گفته اند و ادریس در اوایل حال نزد عاذیمون که ملقب باوریای ثانی بود از ملوک
انبیاء یونان انتظام داشت تلمذ نمود و معنی عاذیمون نیک بخت است و ادریس بعد از فوت ابوالبشر
بدویست سال بنبوت رسید سی صحیفه برو نازل شد و آن صحف اشتمال داشت بر اسرار سماوات
و تسخیر روحانیات و علوم نجومیه و فنون غریبه و معرفت طبایع [illegible] و غیر ذالک و مدت [illegible] سال
سال بدعوت خلایق پرداخته بعضی کثیر از سرکشان بادیه عصیان بسبب هدایت آنجناب از ظلمات
غوایت نجات یافته بانوار ایمان و ایقان فایز شدند و گروهی بنابر قساوت قلب [illegible]
مقصود نبردند و بر سلوک بادیه کفر و ضلال اصرار کردند و دعوت آن پیغمبر بزرگوار باقرار [illegible]
حضرت پروردگار بود و عمل بعدل و امر [illegible] نماز و [illegible] مقرر بود و بر روزه داشتن در ایام
معلومه [illegible] و غسل از جنابت [illegible] گوشت
خوک [illegible] و [illegible] مسکرات [illegible]
جمال [illegible] اول کسیکه [illegible] بوساطت قلم [illegible] خیاطت

از نتایج طبیعت او است و آنجناب اول کسی است که علم نجوم را دانسته بوضع اسامی بروج و کواکب
اگر از کب ثوابت و سیاره پرداخت و شرف و وبال و نظرات سیاره را بدید آورد و در تاریخ گزیده مذکور
است که ادریس ع خلایق را بهفتاد و دو نوع لغت تعلیم نمود و صد شهر بنا کرد و بنای اهرام مصر بان جناب
و ابصار در تاریخ مذکور است و ادریس قوم خود را از عجائب عمرانی [illegible] بعد از نود مبعوث گشته اعلام
نمود و از دها تو طوفان اخبار نمود و آنجناب بر خلایق در وقت رفاقت با ساله هشتصد و شصت و پنج
سال و بقول چهارصد و پنج سال و بمذهبی سیصد و پنج ساله بود والعلم عند الله الودود ذکر رفع
ادریس علیه التحیة والغفران بآسمان در روضة الصفا مسطور است که ادریس ع در زمان طاعت
و عبادت بمرتبه مبالغه میفرمود که اعمال خیر او با عمل تمامی بنی آدم برابری میکرد عزرائیل از حق
سبحانه توقف یافته استجازه از درگاه احدیت بملازمت ادریس شتافت چون رابطه
مصاحبت میانه منعقد شد جناب نبی التماس نمود که روح مرا قبض نمای عزرائیل باذن
ملک جلیل او را تلخی مرگ چشانید و باز روح او را ببدن درآورد ادریس ع بار دیگر از دو خواهش
نمود که مرا بر احوال دوزخ مطلع گردان عزرائیل این ملتمس را نیز مبذول داشته نوبت دیگر از او
درخواست نمود که مرا به بهشت بر ملک الموت باذن ملک اکبر او را بر پر خویش نشانده
بجنت برد چون ادریس ملاحظه تماشای حور و قصور و اشجار و انهار پرداخت عزرائیل گفت
وقت بیرون رفتن است ادریس از این حرکت ابا نمود و خود را بیکی از درختان چنان معلق کرد [illegible]
عزرائیل در باب مراجعت مبالغه کرد بجائی نرسید و در خلال این قیل و قال حضرت ذوالجلال فرشته را
بمحاکمه ایشان فرستاد و آن فرشته از کیفیت حال پرسید عزرائیل گفت من بنابر التماس
این شخص روحش را قبض کرده باز بجسدش درآوردم و دوزخ را باو نمودم او را به بهشت رسانیدم

تا لطف

تا لطف نظاره فرموده بیرون رود اکنون میگوید که معاودت نمیکنم ادریس ع بزبان الهام بیان کرد [illegible]
جهت موجب کلمه کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیدم و بحکم و ان منکم الا واردها
بر دوزخ گذشته ام و بمقتضای آیه وما هم منها بمخرجین حالی که در بار بهشتیان واقع است بیرون نخ
نمیروم آنگاه ندای دیگر در رسید که مزاحم ادریس مشوید که حق بجانب او است و بعضی از علما گرفته
در معنی کلام [illegible] کنایت از وصول ادریس با بن درجه علیه داشته اند و در تاریخ گزیده مذکور است
که ادریس چنانچه با عزرائیل شرط کرده بود از بهشت بیرون آمد و باز بهانه آنکه نعلین خود را فراموش
کرده ام بازگشت و همانجا قرار گرفت در تاریخ حبیب مذکور است که بعد از رفع ادریس ع پسرش متوشلخ
پسرش متوشلخ بر رایت حق آدم ع پرداخت و مدت سیصد و هفت سال عمر یافته جوان بجهان
جاوید شتافت و ولادش ملک که بعضی از و ملکات و برخی ملامک تعبیر کرده اند و فرقه نامش را
لامخ گفته اند قائم مقام پدر شد و مدت عمرش هفتصد و هشتاد سال بود انتها هو الغفور الودود
ذکر ابتدای بت پرستی و اصنام در میان ذریه آدم صاحب منتوره الاخبار از شرح [illegible] اخبار نموده
که ادریس را دوستی بود که پیوسته بمجلس شریف او تردد نموده و بصیقل کلمات حکمت آیات
زنگ اندوه از آیینه دل زدودی و بعد از رفع آنجناب آن عزیز بواسطه حرمان از صحبتش
اضطراب بسیار کرد و در غایت حزن و ملال اوقات میگذرانید ابلیس را تشیطنت
یافته بصحبت آن عزیز رفت و گفت اگر خواهی صورتی مشابه ادریس از بهر تو ترتیب نمایم
تا بجهت رؤیت آن تسلی خاطر حاصل شود آن عزیز این صورت را متحقق شمرد ابلیس طلسم
خود را بو نمایانید [illegible] و شخص ادریس را از آن [illegible] آن پیکر غم و هم کمتر گشت و صنم را در خانه
و عبادت میکرد که غیر از وکسی بآن جا نرفتی نهانه هر صبح و شام بملازمتش قیام نمود

اتفاقاً آن عزیز در آن خانه بعلت قضاء حاجت بمنزل دیگر کشید چون روزی چند مردم او را ندیدند
بآنجا در آمدند نزدیک آن بت صورت او را مشاهده نمودند و خلایق از ملاحظهٔ آن صورت متعجب شده
شیطان بصورت انسان در میان ظاهر شده گفت ادریس و این قالب عزیز که از نظر شما مخفی
گشت بود آن صنم که عبارت از بت است جسم اوست بنابر آن دعای ایشان بقبول اجابت میرسید
و صورت شیطان در آن مردمان اثر کرده هر کس توانست شبیه آن بت صورتی بر آراسته و
و بعبادت آن مشغول گردیدند روایت دیگر درین باب آنکه بعد از فوت آدم و قبل از ظهور اثر
ادریس پنج نفر صلحا مستجاب الدعوه بودند موسوم به ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر پس
از آنکه از عالم انتقال نمودند متعلقان او بجهت تسلی خاطر تمثال ایشان ساختند و بعد از مدتی آن
بمعبود ساختند و چون ایام حیات ادریس منقضی شد ابلیس با اولاد و احفاد آن جماعت گفت که این اصنام
ند و پرستش سزاوار ایشان [illegible] شیاطین [illegible] بعبادت اصنام قیام نمودند
و این بتان در طوفان مفقود گشت ابلیس بهدایت آن دوباره [illegible] کلب و سواع [illegible]
و یغوث بمذحج و یعوق [illegible] و نسر [illegible] تا معبود ساختند و بدین و ارسال این رسم
مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام شایع بود درین باب اقوال دیگر نیز ورود یافته اما
چون راقم مصروف در مقام اختصار است بدین روایت نمود والله اعلم بالصواب دیگر
هاروت و ماروت نسخ بعضی از ارباب اخبار بدین معنی اشعار دارد که چون ادریس علیه السلام
عالم بالا گشت بر زبان زمره از ملایکه گذشت که چرا میکند این خاطی در زمین طایفه که پسر کمر بمعصیت
منسوب شده اند این سخن در بارگاه احدیت ناپسند نموده خطاب آمد که شما بمنزله ایشان
باشید هر آینه مرتکب معاصی خواهید شد بنابر آنکه حقیقت این حال بر ایشان ظاهر شد حکم
حکم

بحکیم علی الاطلاق صادر شد که اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعی تا ایشان بزمین رفته با مر حکومت
بر نهج عدالت اقدام نمایند ملایکهٔ عالم علوی بحسب فرموده عزرا و عزرایا را بجهت تمشیت
این مهم نامزد گردانیدند و آن سه عزیز بر زمین شتافته در ارکان [illegible] بشوارت [illegible]
در روز با طایفه افراد انسانی بحکومت مشارکت می یافتند و در شب باسمان رفته صفات بشریت
از ایشان زایل میشد و آن سه فرشته مامور بودند بعبادت و اجتناب از [illegible] و شرب
و ارتکاب زنا القصه بعد از روزی چند عزرایا بنهج [illegible] مشتبه گشته از امر حکومت استعفا
نمود و سوال او بشرف قبول رسیده بمقام اصلی خود باز گردید و دو عزیز دیگر که ملقب بهاروت
و ماروت بودند بدستور معهود بمسند ایالت تمکن نموده در خلال آن احوال روزی جمیله که در حسن صورت
خورشید مثال بود [illegible] زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدخت میگفتند و چنانچه در مقام الغر
بیان مسطور است ملکه بلدی از بلاد فارس بود و چون سر انجام مهمی بنزد آن ملک رفته دل ایشان
از مشاهده طلعت آن مشتری [illegible] از عشق او بیطاقت گشته بکیفیت حال یکدیگر
پنهان داشتند و از خیال او شرط استفسار بجای آورده گفتند تو بخانه خود باز گرد تا ما درین
امر تاملی نموده در انتظام آن لوازم و اهتمام بتقدیم رسانیم زهره باز گشته هاروت و ماروت
چون از مجلس حکم برخاستند هر یک پنهان از دیگری بوثاق زهره خرامیدند و بر در خانه زهره
همدیگر را دیده بحسب ضرورت تا باظهار ما فی الضمیر پرداختند و از زهره رخصت دخول طلبیده
بوثاق او در آمدند و لوازم عشق و نیاز بجای آورده طالب مواصلت شدند زهره گفت
ملت شما مخالف کیش منست تا بت [illegible] سجده ننمایید مقصود خود از من حاصل نتوانید
نمود فرشتگان گفتند که این فعل چگونه از ما صادر تواند شد ان الله لا یغفر ان یشرک به

٢١ و بغفر ما چون زوال لک زهره گفت اگر بحث من برسید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را عروج
بر طبقات سماوات میسر است بمن آموزید ایشان از قبول این ملتمس ابا نمودند زهره گفت
کنیزی دارم صاحب جمال بی بدل عوض خون شما را بسم دهند از حق بدرآید هر یک از ایشان در جواب
این سخن مضمون بیت در زبان آوردند بیت من و فکر توجه ببینم بجمال دیگران مانا که خیال تو مرا
به زر و جان دیگران مانا زهره گفت ظرفی شراب ناب دارم باری آنرا بیاشامید تا بمطلوب
خود رسید هاروت ماروت گفتند ما ارتکاب این امر از سایر ملتمسات آسان تر است
فی قدس حیف البحر ع کرو ندا ز آنجا رمی از غرابی غلیان سکر در ایشان اثر کرد و آنچه مدعای زهره بود
از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند درین حال شخصی بر آن مخالف عبور نمود از حرکات
شنیعه فرشتگان وقوف یافت زهره با ایشان گفت این شخص بر فضایح اعمال و قبایح افعال شما
مطلع شد درست آنست که او را بقتل آورید تا در میان طوایف ایشان ملوم و معاتب نشوید
هاروت و ماروت از غایت بیهوشی آن بیچاره را کشتند زهره بقوت اسم اعظم باسمان رفت
قال صاحب مختصر للاخبار فمسخت زهرة کوکبا فی السما فهو الزهرة المعروفة من کواکب السما و قال
یحیی ابن سنة فی المعالم التنزیل فذهب بعضهم الی ان هذه الزهرة بعینها وانکر الاخرون هذا وقالوا ان الزهرة
من الکواکب السبعة السیارة التی اقسم الله بها فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس فتنت هاروت ماروت
امرأة کانت تسمى الزهرة التی جاءا علیها بلغت مسخها الله شهابا لا الکوکب چون ازین افعال سیئه از هاروت
و ماروت صادر یافت پادشاه ملک ملکوت با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه احوال کسانی
نمایید که مختار شما بودند ایشان گفتند ربنا انت لا علم لنا [illegible] چون هاروت و ماروت
از خواب مستی بیدار گشتند بهلاک خود متیقن گشته آغاز گریه و زاری کردند در آن اثنا
جبرئیل

٢٢ جبرئیل امین از بارگاه منتقم جبار نزد ایشان رفته در گریه ملاقات نمود گفت باری سبحانه
و تعالی شما را مخیر کرده میان عذاب دنیی و عقبی ایشان تعذیب دنیوی را اختیار کردند و بر هر دو
در غار کوه بابل سرنگون آویختند در صبح و شام بامر الهی معذب گشته تا قیام ساعت در آن کار
تیره بدین و تیره خواهند گذرانید و سخت ترین عذابهای ایشان آنست که کامهای جان مغلوب شهوت
میسکم دندر صرندی بر آن مقصور است که جبرئیل و فرشته ملایکه تعلیم کرد که در وقت هیجان
شهوت آنرا بر زبان آوردند و بدان جهت اندک تسکینی یابند و بر روایتی آنکه قضیه مذکوره در زمان
بعثت ادریس سمت وقوع پذیرفت و بشفاعت آنجناب حکم هاروت و ماروت بر تعذیب
دنیی قرار گرفت و در روضة الصفا مسطور است که شخصی در علم سحر مهارت بنهایت داشت
چون او وفات یافت پسرش را هوس تعلیم آن فن شد و او را به پیری ساحر دلالت کردند
چون بنظر پیر رفت و ما فی الضمیر خود را اظهار کرد پیر گفت با هاروت و ماروت ملاقات نمای تا مقصود
تو بحصول پیوندد و آنگاه باتفاق پیر بغاری که در میان کوهی بود رفتند و پیر جوان را گفت که باید نزد
هاروت و ماروت نام حق عز اسمه بر زبان تو جاری نیاید جوان این سخن را باسمع قبول
جا داد و باشارت پیر قدم در غار نهاد چندین قرب بمقصد پایه طی کرد که او را از سلسله ها بگوش
او رسید تا رسید در آن اثنا چشمش بر دو شخصی بر دار افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند
و چشمهای ایشان بسان مشعلها افروخته بود لاجرم عنان اختیار از دست داده گفت
لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع این کلمه طیبه بر خود لرزیده گفتند ای جوان مدت
بعث که ازین کلام مدار بعثت انجام بگوش ما نرسیده مگر حالا کمان بحلیف بدین
کلم تکلم ننماید جوان گفت آری هاروت و ماروت او را بنصایح بسیار مانع ازو مقام تعلم سحر گردانیدند

دکفتند و قرب ما نزدیک آمد زیرا که قیامت نزدیک شد و بعضی از انفاحم تا بیت مراجعت
نموده والتوفیق من الله المعبود **ذکر نوح نبی علیه السلام** والد بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار ملک
ابن متوشلخ بن ادریس است و مادرش مسمّاة بود بقینوس و اسم شریف
نوح علیه السلام ساکن بود و بعضی سالکت و سکب و بعضی شاکر نیز گفته اند و از انبیاء اولی العزم
للانبیاء و نجی الله از جمله القاب آنجناب است بسیاری از ارباب علم در مرادفات ثبت
کرده اند که نجی الله را بجهت کثرت اشتغال بنوحه و گریه ملقب بنوح گردانیده اند و در روضة الصفا
مسطور است که برین تقدیر لازم می آید که نوح از نوحه مشتق شده و حال آنکه ارباب عربیت نوح را نا عربی
شمرده اند و این قول خلاف ظاهر است والعلم عند الله تعالی باتفاق علماء فن تفسیر و سیر نوح ع اول کسیست
که نسخ شریعت ما قبل نمود و امتی را از عذاب بیم و تخویف رسولیست و در زمان ضلالت
بدعاء او هلاک شدند و اول کسیست که بعد از خاتم الانبیاء علیه من الصلوات افضلها در روز جزا
سر از خاک بر دارد نوح علیه خواهد بود آنجناب بقول بعضی از اصحاب اخبار بهدایت و ارشاد
کافه عباد مبعوث گشت و ظاهر آیه و اقرار رسلنا نوحا الی قومه [illegible] در تاریخ طبری [illegible]
و نوح ع در عصر ضحاک بامر دعوت اشتغال نمود و حضرت مخدومی هروی در روضة الصفا قول ثانی را
ترجیح کرده بر نهج اثبات آن [illegible] دلیلی پسندیده در قلم آورده القصه نوح بعد از فوت آدم ع صد و
و شش سال متولد شد و در وقت بعثت بروایتی صد و پنجاه ساله و بقولی سیصد و پنجاه
برطبق نص [illegible] فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما مدت نهصد و پنجاه بامر دعوت اشتغال
داشت بعد از طوفان حرکت و پنجاه یا سیصد و پنجاه سال بعد از [illegible] طویل [illegible] عمر یافت
[illegible] رفته اند که نوح هم پنجاه ساله مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت

اهل ضلال

اهل ضلال بپرداخت و پنجاه سال دیگر از کشتی بیرون آمد بر این منوال چنانچه ضبط نموده در منتخب الاخبار مسطور است
که بعضی از روات تولد نوح ع در زمان حیات آدم و در هزار سال اول از آفرینش وقوع یافته
و در هزار سال ثانی در وقتی که چهارصد و پنجاه ساله بود مبعوث گشت و نهصد و پنجاه سال بدعوت اشتغال
داشت بعد از هلاک قوم به پنجاه سال از عالم انتقال فرمود و علی کل تقدیر نوح در سالخورده
ترین جمیع انبیاء ع بود والعلم عند الله **گفتار در بیان بعضی از عناد اهل عصیان و صفت
کشتی و وقوع طوفان** نقله انبیاء عظام و حمله آثار اصفیاء کرام مرقوم خامه اهتمام گردانیده اند که چون
بعد از رفع ادریس اکثر طوایف انام طریق ضلالت و طغیان بسبب غوایت و عصیان سلوک
داشتند و از عبادت معبود حقیقی کفر [illegible] و اعلام فسق و فساد در رایات کفر و عناد برافراشتند
حضرت کبریای سبحانی نوح را بمرتبه بلند رسالت عنایت کرده بهدایت و ارشاد فرق
عباد مأمور ساخت و نوح ع هر چند سرگشتگان بادیه غوایت را از پرستش اصنام و سلوک
طریق تباهی منع نموده و بانقیاد احکام و اوامر الهی امر فرموده مفید نیفتاد و در آن مدت زیاده
از هشتاد نفر کس با آن جناب ایمان نیاوردند و فجره کفره [illegible] بقدر امکان در ایذا و اضرار آن پیغمبر عالی
مکان میکوشیدند و مواعظ سودمند و نصایح دلپسند آن جناب را بگوش [illegible] نمیکردند چون نوح
از ایمان اهل ظلم و ظلام نومید شد دست بدعا بر آورده بر زبان معجز بیان گذرانید رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و این مسئلت بشرف اجابت اقتران یافته وحی بر آنجناب
نازل گشت و درخت ساج نشاند و بعد از رسیدن آن بترتیب کشتی اشتغال نماید
که عاقبت حیات این خاکسار آنرا از [illegible] گذر آب [illegible] فنا خلاصی دارد مجموع با آتش [illegible] خواهیم
فرستاد [illegible] و نهال [illegible] بنظر عالی [illegible] در آورده نوح ع آنرا در زمینی

[illegible] قیدی بود مرتب شد [illegible] وانکه بر

فرحه الله بعد از چهل سال از آن زمان بحد کمال رسید آنرا ابریده وخشک ساخته باتفاق اولاد اعظام
خویش یافت و سام وحام و یافث دیگر در برابر بهانه [illegible] کردند چون تمام شده آن کشتی مشرف گشت
در اثنا میان ایام بر طبق آیه مجید نظام قوله تعالی ویصنع الفلک وکلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه هرگاه
اهل ظلام بر آن پیغمبر عالی مقدار میگذشتند تمسخر واستهزا کرده میگفتند که حال این دیوانه
مشاهده نمایید که مرتبه پیغمبری بدرجه درودگری رسید و در وقتی که آب کم بالست بترتیب سفینه
می پرداخت نوح علیه در جواب ایشان زبان [illegible] میراند چنین که عذاب رب الارباب
در تلاطم آید مجموع غریق گرداب فنا گشته باتش دوزخ بپیوندید هر آینه استهزا و تمسخر بر شما
از جانب ما مناسب خواهد بود چنانکه حالا شما بر ما استهزا میکنید القصه نوح مشتمل بر سه طبقه صورت
اتمام یافت و در طول و عرض آن مورخان خلاف بسیار کرده اند چنانکه طول آنرا از سیصد زراع
زرع تا هشتاد گز گفته اند و عرض آنرا از ششصد گز تا پنجاه زرع و ارتفاعش سی گز تا چهل زرع
بعد پرداختن و درون آن سفینه بقیر و زرفت تطلیه یافت و بجهت بقای نوع امر شد که از هر جنس مخلوقات
از ازواج پس حیوانات جفتی بکشتی درآورد و طبقه اعلی جهت ماکین طیور تعیین پذیرفت و طبقه تحتانی
بجهت وحوش و دواب و طبقه وسطی مسکن نوح و اولاد و اتباع او گشت و نوح علیه بموجب وحی جسد
آدم را در تابوتی نهاده بکشتی درآورد و بجهت اتفاق در آن اوقات کواکب سبعه سیاره
در برج سرطان که طالع جهان است اجتماع نموده بودند پس از آن اندکی زمان بموجب
کلمه حتی اذا جاء امرنا وفار التنور از تنور زنان بیرزن نوح که بر ولایت جماعت درکوفه بود آب روان
آمده مدت چهل شبانه روز آب از روی زمین میجوشید و از آسمان بارانهای بزرگ
قطره می بارید و نوح با متابعان و اصناف حیوان بترتیبی که سبق ذکر یافت در اوایل ماه

رجب

رجب بکشتی درآمد و جهان از سر آب فرو گرفت و صحت پیوسته که نوح را پسری بود
مشترک نام و او را کنعان نیز گویند و آن پسر با مادر خود که مسماة بواعله بود در دخول کشتی با نوح
اتفاق ننمود آنجناب هرچند ولد خود را از آب تحذیر فرمود مفید بسمع قبول نشنید و گفت ساوی
الی جبل یعصمنی من الماء لاجرم آن پسر با مادر از نظر نوح غریق بحر فنا گشتند نوح گفت رب
ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق خطاب آمد او از اهل تو نبود زیرا که بارتکاب غیر صالح قیام می نمود
در روضة الصفا مسطور است که چون آب از تنور نوح بجوشید یکی از اهل توحید نزد صفروس
که حاکم آن دیار بود رفته او را بر کیفیت حال اطلاع داد و صفروس بهدایت ملک قدوس
نزد نوح رفت از صورت واقعه تفتیش کرد آن جناب جواب داد او ایمان آورد [illegible]
امر ربک و صفروس مؤمن همه کشتی درآمد و نجات یافت [illegible] از نوح [illegible] که باشد
نوح کشتیبان باتفاق مورخان طغیان طوفان بمرتبه رسید که از قله بلندترین جبال آب
چهل زرع درگذشت و مع ذلک از آینه شانوی عوج بن عنق [illegible] بود و تجاوز نمود
و سایر کفار خاک را از زره کذر آب باتش دوزخ پیوسته و ارباب [illegible]
مفسران [illegible] و بعضی را عقیده آنکه قبل از طوفان [illegible] هیچ زمانه [illegible] کافران [illegible]
نشده بنابر آن در وقت طوفان [illegible] گفته اند که [illegible] کفار پیش از طوفان
بنا بر اقتضای [illegible] مقصد بعد [illegible] کشتی [illegible] آمد [illegible]
هفت نوبت [illegible] در زمین [illegible] و اطراف آفاق [illegible] کوه جودی قرار گرفت
و یکماه دیگر بر سر آن جبل [illegible] پس از آنکه نوح دانست که وقت خروج نزدیک است
غراب [illegible] از کیفیت حال [illegible] آب [illegible]

مولف

۲۷

وجاری شد بگوساران آن شغل شده باز بنیاد نوح لعنت کرد و دعا فرمود که مرغ خلایق بد
ورود روزی از جیفه مهیا باشد آنگاه کبوتر را جهت آن مهم ارسال داشت و کبوتر برفت و بزودی
ورقی زیتون در منقار گرفته باز آمد نوح دانست که آب کم شده و از آنجا ربوده از گشته
در حق کبوتر دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع آدمیان باشد بعضی از مورخان گفته اند وقت خروج
از کشتی بهشت در روز عاشورا خلایق از کشتی بیرون آمدند و دیهات و کره جبال قریه بنا کرده آنرا
سوق الثمانین نام نهادند زیرا که اهل کشتی زیاده از هشتاد نفر نبودند بعد از انقضای
اندک فرصتی از آن هشتاد نفر نوح و سه پسر او یافث و سام و حام و اهل بیت ایشان
رفته ماندند و سایر آن مردم از بقا بهره نیافتند نوح ع تمامت ربع مسکون منقسم بسه قسم
ساخته هر قسمی را بیکی از اولاد خود مخصوص گردانید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح
خواهد انجامید چنین ذکر یافته که بعد از نوح در زمین او سام قایم مقام او خواهد گشت حالا خامه شکسته
ارقام به بیان شمه از حال حام و سام قیام می نماید بنا بر اقتضای وقوع سخن حام در ذکر تقدیم
می یابد و من الله الاعانة والتوفیق ذکر حام علیه السلم بعضی فرقه از علمای اسلام در سلک
انبیاء عظام انتظام داشته و نوح در زمان تقسیم ربع مسکون دیار مغرب و زنج و حبشه و هندوستان
و بلاد سیاه آنها را بحام تفویض نمود و حام بدان مقام شتافته حق سبحانه و تعالی اولاد او را بسیار
کرامت فرمود چند سند زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش و بجهت تغیر لون ذریاتش وجوه
متعدده گفته اند از جمله آنکه روزی نوح ع در خواب بود و عورتش می نمود حام بر آن بگذشت
و نپوشید و بعقیده صاحب گزیده بخندید و این سیاه موجب آن شد که رنگ اولادش
سیاه پیدا گشت و بخیری از نسلش منقطع گردید نقلست که چون زینت حام بسیار گشت

عدد سر

۲۸

بمقدار ایزدی هر فرقه بلغتی تکلم نمودند لاجرم از صحبت یکدیگر متفرق شده هر گروهی بطرفی
رفتند و بجز موضعی بر دار خفشاد ذکر سام علیه السلم چنانچه صاحب مقصد اقصی مرقوم خامه بلاغت
اشمال گردانیده مادر سام عزرنه بنت مشعراخیل بن محویل بن ادریس النبی ع در رسالت
مقصد اقصی و بعضی دیگر از مورخان آنجناب از کبار انبیاء مرسل بوده و بکثرت کمالات و دوری
فراست و صلاح نفس و نجابت ذات از سایر اولاد نوح امتیاز داشت لاجرم
آنحضرت او را بوصایت و ولایت عهد تعیین نمود و در وقت تقسیم اراضی عالم شام
و جزیره و عراق و فارس و خراسان بدو داد و بر روایتی حضرت واهب العطایا سام را نه
پسر بخشید اول ارفخشد که اجداد انبیاست دوم کیومرث که پدر ملوک عجم است سوم اسود که
صاحب بنا کنندهٔ شهر نینوی و برخی و ده این از بناهای اوست و یقاین و شام و روم پسران
و بیند و یورج که در میان مورخان از دو جز نامی نمانده و اولاد فراعنه مصر از نسل او پیدا گشتند
و عیلم که تعمیر خوزستان ... دارم که قوم عاد از جمله احفاد او دید و یورد که نزع علم صنعت
مسعودی چهار پسر داشت و زیادت ... زاران و موغان چون سام ع پانصد سال
و بجو یا ششصد سال در دار دنیا بقا یافته بعالم آخرت شتافته و اولاد و احفاد او در اطراف
آفاق متفرق شدند والله اعلم ذکر هود ... ذکر احوال او و قوم عاد و ذکر اسلاف ایشان بنعت
قالون ... از جناب ... بعضی از ثقات علما و لد شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ع
شمرند و برخی گویند هود بن عبد الله بن رباح بن حارث بن عوص بن ارم بن سام مادر هود
صاحب مقصد اقصی ... بنت ... بن سام ... نوفل بنت عمر ... و ارسم

شریفش عبری عابر است و بعد از دویست و شصت سال از وفات نوح علیه السلام بهدایت و ارشاد قوم
عاد مبعوث گشت و پنجاه سال اهالی آن دیار را بشریعت نوح علیه السلام دعوت نمود و کسی از ایشان
بدین نگروید مگر اندکی بعد از هلاک اصحاب کفر و فساد هود علیه السلام با اهل ایمان بجانب حضرموت
شتافته پنجاه سال دیگر زندگانی یافت و از دار بجوار حضرت قدس خرامید چنانچه حضرت امیر المؤ
منین علی علیه السلام روایت فرموده بموضع مذکور در تل سرخ مدفون گردید مدت حیاتش هود چهار صد
و شصت و چهار سال بود و بقولی جامع مفسران صد و پنجاه سال والله اعلم بحقیقة الحال ذکر اولاد
عاد بن عوص بن ارم بن سام که بطول قامت و ضخامت جثه از سایر ذریات آدم
امتیاز تمام داشتند و بشدت بطش و کثرت قوت خود مغرور گشته اعلام کفر و فساد برافراشتند
و بعبادت اصنام که یکی از آن جمله صمود و دیگری صمدا می گفتند پرداخته خط [illegible] بر شرایع
انبیاء عظام کشیدند و هود علیه السلام برادرزاده عاد بر ایشان مبعوث شد و چنانچه مذکور گشت مدت
پنجاه سال آن فرقه ضلال را بطریق رشد و ارشاد دلالت نمود و [illegible] فسق و فساد دلالت
فرمود و از آنجمله عدت [illegible] مرثد بن سعد بن عفیر و لقمان بن عاد [illegible] از ضعفا کسی با آن جناب
نگروید و بعضی احکام شریعتش موفق نشد و آن دو کس نیز از بیم قوم ایمان خود را پنهان
میداشتند چون هود علیه السلام از هدایت اهل ضلالت مایوس گشت و از آزار و اضرار
کفار خایف شده بر ایشان دعا کرد و مسئول او عز قبول یافته مدت سه سال
عادیان از فیضان سحاب عنایت رب الارباب محروم گشتند و بلاء قحط و غلا بکمال
درجه رسید و چون بعد از تقدیم مشورت چنانچه در زمان معهود بود قیل بن عنز
و لقمان بن عاد و لقیم بن هزال و مرثد بن سعد و جلهمة بن خیبری و دیگر کس دیگر را جهت دعای استسقا

بمکه

بمکه مبارکه فرستادند و چون آن گروه بحرم محترم رسیدند در خانه معاویه بن بکر که در آن زمان عمالقه بود و با ایشان
خویشی داشت فرود آمدند و یکماه بعیش و تنعم گذرانیدند و از غایت شغف به بسط بساط نشاط
از ادای مطالب و طلب باران فراموش کردند بالاخره معاویه از مجلس عشرت برخاسته لقمان و مرثد
با اظهار ایمان خود مبادرت جستند و قیل با سایر کسان چند شتر و گوسفند قربان کرده بلوازم
استسقا پرداختند مقارن دعای ایشان سه قطعه ابر در هوا هویدا گشت سرخ و سفید و سیاه
هاتفی آواز داد که ای قیل یکی از قطعات سحاب را اختیار کن قیل ابر سیاه را اختیار کرد و [illegible]
بگوشش رسید عجب خاکستری مهلک قوم خود فرستادی که یکی از ایشان زنده نخواهد گذاشت
آنگاه آن غمام سیاه متوجه قوم عاد شد و چون چشم عادیان بر آن افتاد بتصور فیضان باران شادان
گشتند و کیفیت حال بلا هود علیه السلام دانسته با متابعان از میان عادیان بیرون رفته در روضة الصفا
مسطور است که اول شخصی از عادیان که بر آن قضیه هایله اطلاع یافته زنی بود مهدد نام و چون چشم او
بر آن افتاد نعره زده بیهوش گشت و بعد از آنکه بحال خود آمد از وی پرسیدند که چه واقع شده جواب داد که
می بینم مانند آتش درخشنده و جمعی مهیب مشاهده میکنم که آن را بطرف عادیان آرند آنگاه از آن
ابر صرصری عظیم در اهتزاز آمد و قوم شدت جنبش باد را دیده در عقبه امکان [illegible] جمیع ساختند
و مردان دستهای یکدیگر را گرفته باعتماد قوت خویش بایستادند و آن صرصر مدت هشت روز
و هفت شب بر ایشان وزیده تخت و عمارات و [illegible] ریزه ریزه بعد از آن ایشان اثری
نیست و نابود کرد از دنیا در این واقعه در ماه شوال بود بهنگام ایام عجوز که اهل نجوم آن را در اواخر تقاویم
نویسند و سبب تسمیه آن اوقات بایام عجوز آنکه عجوزه از آن قوم از بیم باد در نهانی پنهان شده رخنه
قرار گرفته و در روز هشتم اثر آن صرصر بان پیره زن رسیده او را [illegible] ملحق گردانید

۵۱ القصه وقتیکه اصحاب او در رشادی یله این واقعه را شنیده ایم از اینجا متوجه قعر جهنم گشت شداد در تاریخ
طبری مسطور است که مرثد بن سعد و لقمان بن عاد و مومن بجمعی چون از زمین حال واقف شدند از غیب
آوازی شنیدند که هر یک از شما که حاجتی دارید طلب نماید تا باسعاف مقرون شود مرثد گفت خدایا
بمقدار کفاف عنایت کن که تا زنده باشم کفایت کند لقمان گفت یا رب مرا عمر هفت کرکس
کرم فرمای و هر دو مسئلت شرف اقتران یافته مرثد در مکه مبارکه مقیم شد و منعم حقیقی ابواب
رزق بروی مفتوح گردانید لقمان کرکس بچگان متعاقب هم گرفته می پرورانید و هر یک هشتاد
سال زنده بوده بعالم دیگر سفر میکرد چون کرکس هفتم که موسوم بلبد بود جان شیرین تسلیم نمود
مرغ روح لقمان نیز از آشیانه بدن طیران نمود لاکه پاینده و باقیست خدای ...
لاکه حمد الله مستوفی لقمان را که صاحب ... است لقمان حکیم پنداشته در تاریخ طبری بتخمین تصریح
کرده و حال آنکه این لقمان باتفاق مورخان از قوم عاد است و لقمان حکیم معاصر داود علیه السلام بوده و بعد از
اعوام در سلک ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته چنانچه کتب مفسره بذکر این حکایت
ناطق است فسبحان الله لا یسهو ذکر ... هود ... در روضة الصفا ...
ثبوت پیوسته که گشته شد پسران عاد بن عملاق بن لاود بن سام بوده اند قوم عاد را عمالیق
عملاق که بعضی از وی عملیق تعبیر کرده اند منسوبند و شداد در بلاد شام بفرمانفرمائی فرعون نام قیام
مینمود هود علیه السلام ... شدید رفته ایشان را بقبول دین قویم و سلوک صراط مستقیم دعوت میفرمود
و شدید اگرچه بسلامت ایمان فایز نشد اما در عدل و داد بالاقصی الغایت میکوشید و هرگز درباره
هیچ متنفسی ظلم و تعدی نمی پسندید چون او فوت شد شداد حاکم عباد گشته هود علیه السلام او را نیز باسلام
دعوت کرد شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم حضرت سبحانی بمن چه انعام فرماید هود علیه السلام

جواب

۵۲ جواب داد که جنتی عنبر سرشت و پر از صفات جنت در تحت عمارت آورد شداد گفت
این سهل است من در کیهان جهان بهشتی چنان بلکه خوبتر سازم و در این عزیمت جازم شده
نزد ضحاک بن علوان که خواهرزاده او بود و دیگر حکام اطراف ایلچیان روانه کرد تا از جنس زر
و گوهر و مشک و عنبر و سایر اجناس نفیسه هر جا که یابند بپایه تخت رسانند و آن بدبخت
بعد از حصول نقود معتبره بدیع طرح انداخته جدار آنرا خشتی از سیم و خشتی از زر ساخته
فرمود تا هر یک از سرهنگان او و عمال ایشان بهزار ... در آن بستان از زر جای خود
کوشکی تعمیر نمایند و آن گلستان در مدت پانصد سال بوجهی صورت اتمام یافت که بقول
بعضی از مفسران آیه ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد از کمال تکلف و عظم شان
آن حکایت میکند و شداد در نواحی حضرموت این خبر شنیده با ... استعجال بدانجا باید
بدان جانب توجه نمود در اثنای راه آهوئی در نهایت زیبائی بنظر او در آمد و شداد بطمع صید اسب
برانگیخته چون از سپاه خود جدا گشت سواری مهیب دید که متوجه اوست شداد متوهم شده
نزد یک او رسید پرسید که بسبب این عمارت و ساختن از چنگ اجل امان یافتی شداد
از مهابت سخن بر جای بلرزید و گفت تو کیستی جواب داد که من ملک الموتم و بقبض روح تو آمده ام
گفت مرا چندان زمان ده که بمنظر بهشت نظر اندازم عزرائیل گفت رخصت
نیست آنگاه شداد از اسب افتاده فارس روحش از مرکب تن جدا گشت و سپاهش
از جانب آسمان آوازی هایل شنیدند و بنار جهنم پیوستند و آن عمارت تا این زمان از عین مردم نهان
مانده نقل است که از عزرائیل پرسیدند که در این مدت که بقبض ارواح اشتغال مینمائی بر هیچ
کس ترحم نمودی جواب داد که بلی مرا بر عجز و بیچارگی دو کس رحم آمد اول بر طفلی که در کشتی

[illegible]

۵۳ متولد شده و همان لحظه سفینه غرق گشته آن کودک بر تخته پاره مانده و بادهای مخالف هر نفس او را
بطرفی می برد دوم بر شداد که مدت پانصد سال زحمت کشیده چنان گلستانی ساخت
و بعد از اختتام از دیدن آن محروم گشت چون این سخن از عزرائیل بسمع ... در رسید که ای عزرائیل
بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره شداد بود که من محض قدرت خود او را از امواج بلا نجات
داده صاحب تخت و تاج گردانیدم چنین طریق کفران نعمت مسلوک داشت تا بدین مستوجب ابتلا گشت
نعوذ بالله من غضب الله در تاریخ طبری مسطور است که در زمان معاویة بن ابو سفیان که والی شام بود
شخصی شتر گم کرده و در بعضی بیابان آن ولایت بطلب گم شده میگشت ناگاه بوستانی
بنظرش در آمد که هرگز مثل آن مکان ندیده بود آنجا شتافته هر چند سعی کرد از جواهر که بر جدار
اشجار آن تعبیه کرده بودند چیزی تصرف نتوانست نمود بالاخره از آنجا سنگ ریزه که در ته
انهار و حیاض ریخته بودند مقداری برداشت و نزد معاویه آورد و حاکم شام متعجب شده قضیه را
با کعب الاحبار که اخبار سابقه را نیک میدانست در میان نهاد کعب الاحبار گفت آن بهشت
شداد است و در کتب سلف دیده ام که شخصی در موصوف گذار از امت خاتم الانبیاء علیه
الصلوة ... بدانجا رسد چون آن مرد را حاضر ساختند آن صفات همچنین صفت چهره او ...
معاویه بر تطلع آن ... جمعی را با آن عرب همراه کردند تا ایشان را بر آن بوستان برد آن جماعت
هر چند سعی بکار بردند اثر آن عمارت را باز نیافتند معاویه اعرابی را مصحوب عبدالرحمن ... نزد
امیر المومنین علی علیه السلام ارسال داشت و کیفیت واقعه را معروض گردانید آنحضرت پیغام فرستاد
که آنچه کعب الاحبار در این باب اخبار نموده مطابق واقعست و دیگر هیچ آفریده را دیده بران موضع
نیفتد ذکر صالح ذکر صالح علیه السلام ... نبی علیه التحیة والدعا بر طبق آیه و الی ثمود اخاهم

صالحا

۵۴ صالحا از نسل ثمود بن عاد بن ارم بن سام بود و صاحب منتخب الاخبار گوید صالح بن ماتشلخ بن ثمود و باعتقاد
حمد الله مستوفی پدر صالح عبید بن اسفلس بن عبید ... و بهر تقدیر صالح در سن چهل سالگی بپوشیدن
خلعت نبوت مشرف گشت بارشاد قوم ثمود که در دیار حجر مقیم بودند مبعوث شد و بروایت
اقل مدت چهل سال آن فرقه ضلال را بشریعت نوح دعوت نمود جندع بن عمرو با اندکی از ضعفاء آن
قوم بعد از اظهار معجزه ناقه بدو ایمان آوردند و بقیه همچنان در مقام کفران مانده پس از سالی آن
شتر در میان قوم بود تا ... ناقه را بکشت و شتر بچه از نظر ثمود ناپدید شده عذاب
الهی بر آن سالکان طریق تباهی نازل گشت و صالح با صد و ده کس که بدو ایمان آورده بودند بمکه
رفت و در آن مکان متبرک اوقات را بطاعت و عبادت میگذرانید تا آن زمان که متوجه ریاض جنت
گردید صنعتش تجارت بود و مدت حیاتش دویست و پنجاه سال بود و بروایتی دویست و هشتاد سال مرقد
مبارکش بقول صاحب گزیده بمکه مکرمه در دار الندوه است و بعضی میان رکن و مقام گفته اند
گفتار در بیان کفر و طغیان قوم ثمود و تولد نمودن ناقه صالح از حجری که در حجر بود بر روایت اکثر اهل
خبر قوم صالح را بجهت آنکه از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بودند باعتبار پدر قبیله ثمود میگفتند و ابو
البرکات عبدالله بن احمد النسفی در تفسیر مدارک آورده که وقیل سمیت ثمود لقلة مائها من الثمد وهو الماء
القلیل و مساکن آن جماعت حجر بوده در میان حجاز و شام واقعست و ثمود بعد از هلاکت
عادیان استیلای تمام یافته بسلوک طریق شرک و عبادت اوثان و رعایت بدعت ظلم
و لوازم طغیان قیام و اقدام نمودند از بارگاه الوهیت صالح علیه السلام بهدایت ایشان مبعوث
گشته زبان الهام بیان بنصیحت سرگشتگان بادیه غوایت بگشاد و اما غیر از اندکی از ضعفاء
قوم کسی دیگر با جناب ایمان نیامد و ... اصنام از کفت در شستند و تهدید و وعید صالح ...

آمده روزی گفتند ای صالح اگر تو در دعوی که میکنی صادقی بیا تا روز عید با یکدیگر بصحرا رفته بدعا و نیاز اشتغال نمائیم
و حقیقت هر ملت بر تحقیق پیوندد و مجموع آن گروه سپاه اختیار نمایم صالح بدین معنی همداستان شده
در روزی که در آن زمان عید بود اهل ایمان و اصحاب کفر بعیدگاه رفتند و نخست مشرکان پیش بتان
رخ بر زمین مالیده دعا کردند که مدعای صالح بحصول نرسد پس مقتدای آن طایفه را موسوم بجندع
بن عمرو بود باتفاق روسای قوم گفت ای صالح اگر تو میخواهی که ما بصدق نبوت ایمان آوریم و نبوت
ترا تسلیم نمائیم باید که دعا کنی تا ازین سنگ که در برابر ماست ناقه بزرگ حامله پیدا شده بیرون آید
و هم در ساعت وضع حمل نماید و آن شتر بچه بمادر ماند و صالح ع دست نیاز بدرگاه قادر کار
ساز برداشته مدعای قوم ثمود را عرض نمود و آن سنگ از آنچه بود بزرگتر شده لرزیده
شکافته گشت و از آن میان ناقه عظیم خلقت که بیرون آمده فی الحال ناقه بچه شتری در بزرگی
مانند مادر تولد کرد جندع بن عمرو جمعی از خواص او که معجز چنان مشاهده کردند بسعادت ایمان فایز
شدند و بقیه آن طایفه صالح را ساحر نسبت کرده همچنان در بیابان کفر ماندند آورده اند که ناقه صالح بعد از وضع
حمل بهیچ علف نظاره آورده بچه بدو چنان مستقر شده و آب چاهی که اغنام و مواشی ثمود از آن
میخوردند یک روز ناقه را بایستی و روزی چهارپایان ایشان را صالح ع قوم را از اضرار
ناقه منع فرموده گفت مادام که این شتر در میان شما باشد عذاب الهی نازل نگردد ایشان گفت
معاذ بالله و از ما نسبت باین شتر قصدی واقع نشود صالح ع قوم را از اضرار ناقه منع فرموده
گفت مادام که این شتر در میان شما باشد عذاب الهی نازل نگردد بموجب وحی سماوی
گفت آنکس که قصد قتل این ناقه خواهد بود در این ماه از عالم بعدم می آید ثمود یافته قرار دادند که هر پسری
که در آن ماه تولد شود بقتل آورند ده پسر در آن ماه تولد نمودند نه نفر را کشتند و بنا بر آنکه سالف

که مالد

که مالد را لد رحم بود بکشتن پسر خود تن در نداد و دست از وی باز داشت سالف آن شخص را انگشت
و قدار نام نهاده بتربیتش مشغول گشت چنین که بی اضطراب تا سن شباب رسید و ملاعبه غیره و صدوف که در کافی
مالدار بودند و بسبب آنکه صحراگاه بر اغنام و مواشی ایشان تنگ شده بود و وجدان آب
نیز بسهولت میسر نمیشد کینه ناقه در دل داشتند فریفته شده باتفاق مصدع بن عمرو
با ساعات دیگر در وقتی که ناقه متوجه آب بود سر راه بر وی گرفتند و نخست مصدع تیر بر زخم ناقه را مجروح
قدار که بزرقت عیان بود و قصر قامت موصوف شتر را بپای انداخت و دیگران رسیده کارش بآخر
رسانیدند صالح ع ازین واقعه آگاهی یافته بمیان قوم شتافت رؤسا ثمود بمقام اعتذار
پیش آمده گفتند چون این قضیه بی وقوف ما است امید داریم معاقب نگردیم صالح ع گفت سعی کنید تا شتر
بچه بمیان شما در آید چه بآن واسطه از سخط الهی ایمن یابید قوم ثمود از عقب بچه ناقه که بقله کوه
رفته بود شتافته کوه سر بفلک اخضر کشید و چشم شتر بچه بر صالح افتاده سه نوبت بانگ کرد که یا صالح
و از نظر همگنان غایب گشته صالح قوم را گفت بعدد هر آوازی یکروز شما را مهلت بعد از
آن بعذاب جبار گرفتار خواهید شد ایشان بر زبان سخریت گفتند علامت صدق این سخن چه باشد
صالح ع فرمود که نشانه عذاب آنست که فردا رنگ رخسار شما زرد گردد و روز دوم
سرخ شود روز سیم مجموع سیاه رو شده روز چهارم بعقوبت الهی معاقب شوید چنانچه بر زبان مبارک
صالح گذشت در ایام ثلثه وجوه قوم ثمود هر روز برنگی برآمده در آن اثنا قاصد جان صالح ع گشتند
و آنجناب با اهل اسلام بطریق نهانی از میان اصحاب عصیان بیرون رفته در منزل بقیل نام که از اعاظم
ثمود بود با ایشان شریک حمایت نمود منزول فرمود و در روز صبح چهارم از موعد که چهارشنبه
بود آوازی از طرف آسمان بگوش گمراهان ثمود رسید که از مهابت آن نفیر جان سپرده هلاک شدند

الرحمن ... پوشیده نماند که باتفاق اکثر مورخان بعد از طوفان تا زمان بعثت خلیل
الرحمن غیر از هود و صالح پیغمبری مبعوث نگشته لا در تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح قصه اصحاب الرس
و حنظله بن صفوان مذکور است و در روضة الصفا احوال ذوالقرنین الاکبر قبل از ذکر ابراهیم ع مزبور است
راقم حروف را سلوک طریق تتبع آن دو کتاب مناسب نمود نخست بذکر ذوالقرنین
پرداخت آنگاه حکایت ابراهیم ع مرقوم اهتمام ساخت **ذکر اصحاب رس و بعثت**
حنظلة بن صفوان بجهت ایشان ع قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس صاحب صحاح گوید
که رس نام چاهیست که بقیه قوم ثمود بر سر آن بودند و متتبع اخبار مسطور است که بقول بعضی از اهل تفسیر
رس اسم قومی بوده اند از غایت خوشنودی حق تعالی پیغمبری را که نامش حنظله بود بر ولایت رس نام موشت
بعد ایشان مبعوث گردانید و آن گروه بعاقبت تکذیب پیغمبر خدا کمر او را در چاهی حبس
نموده و بسنگ عظیم که جمعی از برداشتن آن عاجز بودند سر آنجا را استوار ساختند و غلامی سیاه
که بآن پیغمبر عالی مقام ایمان آورده بود به پشت خود هیزم کشیده و فروخته و بهای آن طعام میخرید
و از شکاف آن حجر در چاهی انداخت تا موجب سد رمق حنظله میشد چنین مدت سالهای برین
منوال بگذشت مشیت جبار آن کفار خاک را بهلاک گردانید و فرشته فرستاد تا سنگ را از سر چاه
برگرفته حنظله را بیرون آورد با وحی فرستاد که آن غلام سیاه در بهشت رفیق تو خواهد در روایتی
آنکه حق سبحانه و تعالی بسبب حسن نیت و صفای طویت آن غلام را آن مقدار قوت کرامت کرد
که آن سنگ را از سر چاه برگرفته و ریسمان فرو گذاشته حنظله را بالا کشید لا در تاریخ گزیده
اصحاب الرس و حنظله بدین طریق مسطور است که در زمانی مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود
موسوم برس دارین ملک در اوایل حال پرستش معبود حقیقی قیام مینمود و چون زمان

سلطنتش

سلطنتش امتداد یافت عجب و غرور بر خاطرش راه یافته دعوی الوهیت کرد و مردم آن قوم
پایان جمع آمدند و زنان ایشان آلتی از پوست ساخته استعمال نمودند اکنون آن نوع
رس خوانند و گاهی را از آن آلت خطا بر هم مالیدندی و حالا مثل آن عملات را نیز رس گویند
چنین جرایم و آثام اهل کفر و ظلام از حد اعتدال تجاوز کرد حق تعالی حنظلة بن صفوان را که از نسل قوم
قحطان بود بهدایت ایشان مبعوث گردانید و حنظله مدتی بهدایت ارباب غوایت پرداخته
فایده بر آن مترتب نشد لاجرم هلاکت آن قوم را از حضرت احدیت مسئلت
نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده باری باطنی از ایشان باز گرفت و رس
را اتباع و از قحط و غلا بتنگ آمده این معنی را از حنظله دانستند او را تیر باران کردند لا بحسب
تقدیر تیر باز گشته بر مقتل تیر انداز می آمد و اکثر لشکرش کشته شده رس بقلعه رفت
قابض ارواح متعاقب بدانجا شتافته او را یکبار تا ایمان آورد ملک الموت باذن
الهی رس را ازین کرانید او در آن اوقات بکشید برج مشیده از آهن و روی
دار زیر قیام نمود ولیکن بر طبق آیه کریمه اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بچه
بر آن ترتیب نیافت و بعد از اقتضای مدت مذکور آن بعاقبت بجانب جهنم شتافت
ذکر ذوالقرنین الاکبر علیه السلام بروایت مشهوریان الجمهور اسم شریفش اسکندر است
بقول بعضی از مورخان و اکثر اهل خبر غیر اسکندر فیلقوس است او زمره بر آن رفته اند
که ذوالقرنین بجز اسکندر رومی که مالک ممالک دنیا گشت کس دیگر نیست و بر تقدیرات
اهل در سبب ذوالقرنین خلافست چه طایفه گفته اند که او دو گیسوی فقیره بود
که بخشنده یاء منت او را بدرجه بلند سلطنت رسانیده در روضة الصفا مسطور است

۵۹ که نسب شریف ذو القرنین اکبر بیافث بن نوح پیوست و همچنین وجه تسمیهٔ او بذو القرنین
مختلف فیه است بعضی گفته اند چون ذو القرنین طرف دنیا را که عبارت از مشرق و مغرب است
طواف نموده بآن لقب ملقب گشت و بعضی را عقیده آنکه کریم الطرفین بود ابا و امهات برادرش
ذو القرنین گفتند و قال صاحب منتخب الاخبار سمی ذو القرنین لانه کانت صفحتا رأسه من صفر و قیل من
نحاس و قیل من ذهب زهره و آنکه او را صفره یعنی ... تافته بود از حالات ملک
ولایت علی المرتضی علیه التحیة در تفسیر مدارک مرویست که انه لیس بملک و لا نبی و لکن کان عبداً
صالحاً ضرب علی قرنه الایمن فی طاعة الله فمات ثم بعثه الله فضرب علی قرنه الایسر
فمات فبعثه الله فسمی ذو القرنین و ایضاً صاحب منتخب الاخبار از ائمهٔ مقتدای اخیار نقل نموده
انه کان نبیاً بعثه الله الی قوم فکذبوه فضربوه علی قرنه ... فقتلوه فاحیاه الله فسمی ذو القرنین بنا برین
وجه حدیث در نبوت ذو القرنین اختلافست و در روضة الصفا مذکور است که جابر از عبد الله بن عمر روایت
نموده که ذو القرنین اکبر از انبیای مرسلست زیرا که حق عز و علا او را بخطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید
که قلنا یا ذا القرنین و این خطاب مخصوص نتواند بود مگر بکاملهٔ صفات انبیای عظام علیهم السلام و مؤلف
مدارک که در تفسیر آیهٔ کریمهٔ مذکوره نوشته که ان کان نبیاً فقد اوحی الیه بهذا و الا فقد اوحی لما
بنی قاصر النبی بود ایضاً وقت ظهور ذو القرنین مختلف فیه است از تحقیق مترجم تاریخ طبری
چنان معلوم میشود که ذو القرنین با ابراهیم ع معاصر بوده و بعضی گفته اند زمان ذو القرنین
بعد از موسی ع بوده و فرقهٔ پس از زمان عیسی ع گفته اند در روضة الصفا مسطور است که ذو القرنین
اکبر با وجه استقلال و دوام سلطنت و بسط مملکت زینت یافتی و قوهٔ نفس و قلت عیال
از تن قمر حاصل نموده زمان سلطنتش بر ولایتی چندی نافذ بود و در اوقات سیر کرده ربع
مسکونرا

۶۰ مسکونرا پیمود و هشت سال در اعمار الاعیان مزبور است که عاش ذو القرنین الف و ستمایه
سنة و اهل کتاب یقولون عاش ثلثة آلاف و الله تعالی اعلم بالصواب گفتار در بیان
تاختن ذو القرنین باقطار امصار و دشت بعضی از عجایب روزگار در کتب ...
ربع و از بستان از سنان بن ثابت الانجمی مرویست که ذو القرنین اکبر بعد از صلاح مبعوث
گشته در دیار فرنگ اقامت نمود مدتی بجهاد کفار قیام و اقدام مینمود و چنین بموجب الهام
ربانی داعیهٔ بلاد و کشورستانی در خاطر بیدار اشرفش بدیار مغرب رفته تمکان و در آنجا
بفتح بلاد پرداخت هر کس از جادهٔ قویم شریف شریعت و طریقهٔ مستقیمه اطاعت گفتن پیچید
سرش از تن جدا ساخت و از آن ولایت به بیت المقدس آمده بعد از چند گاه
ببلاد مشرق رفت و در آن سفر نیز در لوازم غزو جهاد مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانید
در اثنا بشهری که مساکن یاجوج و ماجوج در حدود آن بود رسید و پادشاه آن باصناف الطاف
اختصاص یافته بهنگام مجاورت شده از اختلال احوال خود بسبب تعرض یاجوج و ماجوج که از ترکیات
منشعب یافته اند معروض داشت ذو القرنین جهة تعمیر سد اعلام سعی و اهتمام برافراشت
چنانچه در قرآن مجید بذکر آن ناطق است طریق قصهٔ یاجوج و ماجوج بالا مذکور رسید در تفسیر مدارک
مسطور است که مابین السدین صد فرسنگ بود و بعضی از مورخان صد و پنجاه فرسنگ گفته اند
و ارتفاع عشره را دو هزار و هشتصد ارش تعیین کرده اند و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از اهل
تاریخ سد یاجوج و ماجوج را از آثار ذو القرنین رومی شمرده اند و العلم عند الله تعم
در منتخب الاخبار مسطور است که ذو القرنین در اثنای اسفار خود بطایفه از صلحای بنی آدم رسید
و نزد او بتحقیق پیوست که آن جماعت بی وجه حاکمی با یکدیگر در کمال عدالت زندگانی

مینماید و آنچه از زبر و مهر بدست می آورند بسویت تقسیم مینمایند و بر سر اهالی نقد در آن شهر [illegible] اند
و بر یک [illegible] بر در سر رقیبی کنده اند در میان ایشان قحط و غلا و خصومت و نزاع واقع نمیشد
لاجرم تعجب نموده پرسید که بچه سبب در ابواب [illegible] قبور خود که اند جواب دادند
که از برای آنکه از ملک [illegible] باز سؤال فرموده که چرا سرای شما در ندارد جواب دادند
که در میان ما کسی از دزد و خیانت در وجود نیامده [illegible] ابواب [illegible] دفع مضرت
خاین میباشد ذوالقرنین باز پرسید که چرا کسی با امارت نصب نکرده اید گفتند ما با یکدیگر
ظلم و تعدی روا نمیداریم و تعیین امیر از برای رفع جور و حیف می باشد [illegible] و دیگر سؤال فرموده
که چون است میان شما نزاع و خلاف واقع نمیشود گفتند بواسطه تالیف قلوب ما با یکدیگر ذوالقرنین
باز سؤال کرد که بچه جهت در میان شما فقیر و حاجتمند نیست جواب دادند بجهت آنکه هیچ [illegible] در دست
ما [illegible] می افتد بسویت تقسیم می نمائیم باز پرسید که میان شما قحط و غلا چرا بوقوع نمی انجامد گفتند برای
آنکه از استغفار در هیچ حال غافل نمی باشیم اسکندر باز سؤال کرد که چون است که کسی را
در میان شما [illegible] گفتند [illegible] آنکه ما [illegible] باز پرسید که سبب
چیست که [illegible] جواب دادند که برای آنکه توکل [illegible] ما بر کرم
ایزد تعالی درست است ذوالقرنین باز گفت که [illegible] طریقه
پسندیده [illegible] گفتند بلی بلکه پدران ما در این صفات از ما بهتر بوده اند
نقل است که ذوالقرنین در اوقات سیر بلاد و امصار حدیث چشمه حیات استماع کرده
بجانب ظلمات نهضت فرموده و خضر علیه السلام که بقول صاحب مدارک وزیر و پسر خاله
اش بود و در مقدمه او روان شد و بر روایت صاحب منتخب الاخبار الیاس نیز در آن سفر
با و مرافقت

با و مرافقت فرموده و ایشان بآب حیوة رسیده و از آن آشامیده تا جاوید زنده ماندند و تا زمان
وصول ذوالقرنین بهمانجا قرار گرفتند چون اسکندر بدانجا رسیده و از سبب توقف پرسید
کیفیت باز گفتند ذوالقرنین فرموده جام آب بمن رسید با بیاشامم خضر و الیاس علیهما السلام
موضع چشمه را شکافته آن را باز نیافتند و اسکندر باتفاق آن دو پیغمبر هر چند در طلب مبالغه نمودند
پی بسر کوه مقصود نبردند لاجرم مایوس گشته مراجعت نمود بیت آب حیوان ز اسکندر
طلبش مقرر بود روزی جان خضر گشت ز خضر [illegible] سکرات
که ذوالقرنین در راه آخر ایام حیات [illegible] در روضه الجنان رخت اقامت
انداخت و بازار طاعت و عبادت قیام مینمود تا آن زمان که مرغ روح شریفش از قفس قالب
پرواز نموده ریاض قدس [illegible] بیت چنانکه [illegible]
ذکر ابراهیم علیه السلام التحیة [illegible] از انفاس صدق آثار گوهر نثار عالی مقداری که باعث بر شروع در [illegible]
این اوراق توجه [illegible] استماع افتاد که از فضلای مشتهرین فخر الملت والدین
الرازی در بعضی از مولفات خود مرقوم قلم حقیقت رقم گردانیده که در باب پدر ابراهیم [illegible]
افتاده آنکه پدرش مؤمن و موحد بکار مغفرت احدیت اشتغال نموده و آذر [illegible]
نیز گویند عم آنحضرت بوده که ملازمان او را بت پرست میفرموده و جمعی که بدین قول قایل اند متفرق
بر دو فرقه اند فرقه گویند که آذر والده ابراهیم را بعد از فوت پدرش بحباله نکاح در آورده
بود و طایفه عقیده آنکه میان ایشان منعقد نشده بود بروایت دیگر آنکه او پدر حقیقی ابراهیم
بوده و این قول موافق مذهب اهل سنت و جماعت زیرا که نزد ایشان مؤمن بودن
آبا و اجداد خیر البشر صلعم شرط نیست و در روایت [illegible] علما و مذهب علیه امامیه

۴۴

بجهت آنکه نزد ایشان ثبوت پیوسته که جمیع آبا و امهات حضرت خاتم تا آدم متحلی بحلیهٔ ایمان
بوده‌اند و باتفاق آزر کافر از عالم رفته و آنکه ابراهیم ع آزر را بپدر تعبیر فرموده منافی این قول نیست
چه در قرآن مجید امثال این اطلاع واقع است از جمله در این آیه ام کنتم شهداء اذ حضر یعقوب
الموت اذ قال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک واله آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحق
الها واحدا و نحن له مسلمون حال آنکه اسمعیل عم یعقوب ع بوده نه پدرش و بصحت رسیده که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه در شأن عباس رضی الله عنه فرموده که عم الرجل صنو ابیه و در تاریخ طبری
مسطور است که نام پدر ابراهیم بعبرانی آزر بوده بعبری و بپهلوی تارخ و بعضی را عقیده آنکه یکی از این دو اسم
لقب او بوده و پدر آزر باتفاق مورخان ناخور نام داشت و بروایتی حضرت مخدومی الستادی
سیادی سندی جامع الحقیقه و الدین در کتاب افادات انتساب روضة الاحباب مرقوم
خامهٔ بلاغت مآب گردانیده که در میان ناخور تا ارفخشد بن سام بن نوح ع پنج کس واسطه
بوده‌اند و بعضی از مورخان کمتر از این گفته‌اند و چون اسامی آن جماعت مختلف غیر مصحح است
قلم رقم تحریر آن مبادرت ننموده و مادر ابراهیم بروایتی نونا نام داشت و بقولی ایوشا دختر
بربرین [illegible] و مولد شریف [illegible] بلده سوس است از بلاد اهواز و بقولی [illegible] آنحضرت
در کوه [illegible] از قری بابل تولد نموده ابراهیم ع را [illegible] مراد [illegible] آب رحیم
یعنی پدر مهربان و لقب آن حضرت خلیل الله است و خلیل الرحمن و کنیت خلیل الرحمن
ابو الانبیاست و ابو محمد و ابو الضیفان است ابراهیم بعد از تولد مدت پانزده سال در غاری
بامر مادرش [illegible] از بیم نمرود [illegible] مرتب کرده [illegible] بود بسر برد و چون از موضع
اختفا [illegible] رسید در سن [illegible] سالگی نمرود و متابعانش را بملت حنیف

دعوت

۴۴

دعوت فرموده و بر آن حضرت ده صحیفه که محتوی بر حکمت و موعظه بود نازل گشت و چون کفار آن پیغمبر
بزرگوار را در منجنیق نهاده و بآتش انداختند و شعلهٔ آن بر وی گلستان و ریحان شد پس از انقضای
سه روز یا هفت روز بالتماس نمرود از آن مکان بیرون آمده در سن بیست و هشت [illegible] یکی
از بابل هجرت فرموده در هشتاد سالگی سفیدی در محاسن مبارکش پدید آمده و حال آنکه پیش
از آن بیاض در طیهٔ افراد انسان ظاهر نگشته بود بنابر آن ابراهیم اظهار اضطراب کرده حقیقت
الحال را از بارگاه احدیت سؤال نمود خطاب آمد که ای ابراهیم این وقار است که تو را رسانا
داشته‌ایم آنحضرت مسرور شده گفت اللهم ربی و قارا [illegible] ابراهیم اول پیغمبری است که سلم
خداوندی [illegible] فرموده و اول کسی بوده که روز جزا حلهٔ [illegible] پوشانید آن خواهد بود و قاتل شمشیر
و قیمت غنیمت و گسترده سفرهٔ ضیافت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و استنشاق و فرق
موی سر و کندن موی بغل و گستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا بآب و پوشیدن سراویل
از جملهٔ سنتهای آن پیغمبر عالیجناب شریعت آنحضرت ناسخ ملت نوح بود و صنعتش
زراعت بود و در [illegible] بلاد اقامت تمام مینمود و مدت حیاتش بقول مشهور دویست
سال و بروایتی صد و هفتاد و پنج سال بود مدفن همایونش مزرعهٔ حبرون است از توابع شام

گفتار در بیان نمرود و عصیان نمرود بن کنعان و ذکر ولادت و نبوت خلیل الرحمن علیه التحیة و الغفران

قصهٔ ابراهیم علیه السلم نزد جمهور مورخان نمرود ولد کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح است
و معنی لفظ نمرود ظلم بیت است و آن کافر مشهور مالک ممالک شرق و غرب گشت بلکه
بقول اکثر ارباب اخبار تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف آورده و در منتخب الاخبار
و بعضی دیگر از کتب فضلا صورت آثار مسطور است که هیچکس از ملوک تمامی روی زمین را

66 تصرف نمود ملک چهار نفر دو مؤمن و دو کافر مؤمنان ذو القرنین و سلیمان بودند کافران نمرود و بخت نصر اما
تسخیر بخت نصر جمیع بلاد را نزد ارباب تحقیق ثبوت نپیوسته بلکه اکثر متقدمین و معاصرین تحریر روایات
تضعیف نموده اند باتفاق ارباب اخبار نمرود اول کسی است که اختراع تاج نموده آن را بر سر
نهاده و علم تکبر و تجبر برافراشته زبان بدعوی الوهیت گشاده و آن بدکیش بتان مشابه بصورت خویش
تراشیده باطراف و ولایات فرستاده مردم را بعبادت آنها مامور گردانید در اثناء خونخواری و فساد
آن سرخیل اهل عناد روزی جمعی از منجمان و کاهنان بملازمتش رفته عرض کردند که از اوضاع فلکی
چنان معلوم شد که امسال در دار الملک تو شخصی متولد گردد که چون اندک زمانی از عمر او بگذرد
مردم را بقبول دین جدید ترغیب نماید و اساس پادشاهی ترا منهدم سازد نمرود از استماع
این خبر متغیر گشته هر دو کس از مردم با تمیز را بمعتمدی سپرد تا ایشان را از مصاحبت زنان
مانع آیند و امر فرمود که عورات حامله را نگاهبانی کنند و از حال نسوان حامله واقف بوده هر پسری را
که قدم از کتم عدم بعالم وجود نهد بازرسش معدوم کنند اکثر ارباب تواریخ گویند که در وقتی که آن لعین این حکم
کرده بود هزار طفل بقتل رسیدند و در روزی مشهور شهری میشد که آن نطفه مطهره در رحم مادر قرار
یابد نمرود بواسطه اخبار اهل نجوم این حال را معلوم نموده تا جمیع مردان از شهر بیرون رفته در دار
معتمدان گذاشت که کسی را بشهر نگذارند و زنان را نیز بر قصر راه ندهند اتفاقا نمرود در آن شب
مهمی ضرور در پیش آمده بنابر اعتمادی که بر پدر ابراهیم داشت او را جهت کفایت آن کار بشهر
فرستاد او بقصر پادشاهی رفته مهم را ساخته در حین مراجعت چشمش بر نونا افتاد
که بتماشای قصر نمرود آمده سیر میکرد آتش شوقش اشتعال یافته با همسری که ملتزم اشتغال
آن نطفه پاک بود قیام نموده و ابراهیم حامله شد و حمل خود را از مردم پنهان میداشت
هنگام نزدیک

چون نزدیک بآن رسید که آن دری زمین از فرزند ارجمند خلیل رب العالمین زیب و زینت پذیرد
مادرش چنانچه در منتخب الاخبار مسطور است بسرداب که جهت اختفاء فرزندان در زمین ترتیب
داده بود یا بغاری که در بیرون شهر بود رفته وضع حمل فرمود بطریقی که کسی را از این سر اطلاع نیافت
و ابراهیم در آن موضع پرورش یافته هر گاه که مادرش بدیدن او رفتی انگشتان خود را
مکیده از یکی شیر و از دیگری عسل بیرون می آمد و موجب تغذیه و تسلیه نفس او میشد و بعد از انقضای
پانزده سال خلیل ملک متعال شبانگاهی از آن بلاد به اختفا بیرون خرامیده چشمش بر زهره افتاد
بر سبیل استفهام گفت هذا ربی و قمر نیز غارب گشته در شب دیگر که نشسته چون خورشید انور
بر رز علم جهان فروزی ابراهیم گفت هذا ربی هذا اکبر بعد از آنکه زلف آفتاب را
نیز مشاهده نمود بر زبان الهام بیان گذرانید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض
حنیفا و ما انا من المشرکین آورده اند که بعد از بیرون آمدن ابراهیم نونا آنحضرت را بخانه برد
با آزر نمود تا از خانی خلیل الرحمن بطعن بتان زبان گشوده از نسبت با و شفقت
میفرمود چون ابراهیم شنیدم بهدایت و ارشاد فرق عباد مامور گشته خواص و عوام را بدین حق
دعوت فرمود و از عبادت اصنام نهی کرد چند کرت میان آنحضرت و آزر مناظره و مجادله
واقع شده چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است بعد از شیوع این قضیه کیفیت واقعه بسمع
نا مبارک نمرود رسید باحضار ابراهیم فرمان داد خلیل الرحمن بپایه سریر نمرود شتافته
مانند دیگران سر بسجده او فرود نیاورد پرسید که چرا سجده نکنی ابراهیم فرمود که
غیر از پروردگار خود سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار
من آنکس که میمیراند و زنده میکند نمرود گفت باین صفت موصوفم آنگاه دو زندانی

بنا حاضر ساخت یکی را کشت و دیگری را رها کرد و گفت اینک مرا اندام و زنده کردن ابراهیم ع ازین
اعراض نموده دست در برهان روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق برمی آورد اگر
توانی تو از مغرب طالع گردان فبهت الذی کفر نمرود از معارضه عاجز آمده و ابراهیم از آن معرکه باز
گشته از سر اهتمام در دعوت خلایق را بقبول ملت رضا خواندن گرفت و چون خواست که عجز و ذلت اصنام
بر خلق ظاهر شود در روز عیدی که اهالی بابل بعیدگاه میرفتند به بهانه سقم در شهر توقف کرده
بعد از غیبت کفار در بتخانه بگشاد و اکثر بتان را شکسته تبر را بر گردن بت بزرگ نهاده
مردم از صحرا باز گشته بعبادات معهوده به بتخانه در آمدند و از مشاهده آن صورت فریاد و فغان
بر آوردند و نمرود را از کیفیت حادثه آگاه کردند در وقت توجه بعیدگاه از ابراهیم ع شنیده بودند
که آهسته میگفت وتالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین لاجرم اینها را بعرض نمرود رسانیدند و آن
کافر متهور باحضار ابراهیم فرمان داد چون حاضر گشت گفت تو کرده این فعل با معبودان ما آنحضرت
فرمود که بزرگتر ایشان این کار کرده پس گفت بپرسید از اصنام خود اگر تکلم توانند و منکران
در غایت خجالت سر در پیش انداخته گفتند تو میدانی که ایشان سخن نتوانند گفت ابراهیم ع
بار دیگر این طایفه را مخاطب ساخته بر زبان گوهر افشان گذرانید که اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم
ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و آتش قهر نمرود مردود از ملاحظه این حال و استماع
آن مقال التهاب اشتعال یافته بعد از تقدیم مشورت خاطر بر سوختن ابراهیم ع قرار
داد و سلم کی ما محوطه وسیع مرتب گردانیدند و هیمه بسیار در آنجا جمع آورده آتش در آن
زدند و بتعلیم شیطان منجنیق ساخته ابراهیم را دست و پا بسته در منجنیق نهادند و بآتش
انداختند چون ابراهیم خلیل از منجنیق جدا شد از فغان از ملایکه مقربان بر آمده و جبرئیل امین خود را

باو رسانیده

باو رسانیده گفت هیچ حاجتی داری جواب داد که مرا بتو حاجتی نیست جبرئیل گفت بآنکس که داری مسئلت
نمای ابراهیم ع گفت حسبی الله من سؤالی علمه بحالی خطاب حق سبحانه و تعالی در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم چون ابراهیم در میان آتش فرود آمد اصناف ازهار و ریاحین شکفته و چشمه آب
خوشگوار ظاهر گشت و فرشته بصورت انسان جهت موانست خلیل الرحمن در آن مکان پیدا
شد و بعد از سه روز یا هفت روز نمرود بطلب تفتیش حال ابراهیم ع بر موضع مرتفع رفت
و بجانب آتش نگریست دید که ابراهیم با شخصی دیگر در زیر سبزه نشسته و در اطراف
آن گلهای شکفته و ریحان رسته از مشاهده آن حالت حیرت بکاخ دماغ نمرود صعود نموده
فریاد بر آورد که یا ابراهیم از آتش بدین عظمت چگونه خلاصی یافتی خلیل الرحمن فرمود این عطیه جلیله
از فضل ایزد تعالی است نمرود گفت توانی در نزد ما آی جواب داد که آری پس آنحضرت برخاسته
قدم بیرون نهاد و بنزد نمرود رفت آن مرحله را نوبت دیگر بعبادت ملک اکبر دعوت
نمود گفت ایمان آوردن متعذر است اما جهت پروردگار تو قربانی عظیم میکنم خلیل الرحمن صلوات
الله علیه فرمود که اگر تو بوحدانیت الهی اعتراف نمائی قربان تو بعز قبول اقتران
نخواهد یافت و نمرود بر ارتضای آن نیت مصر بوده چهار پایان بسیار که از آنجمله چهار هزار
گاو بود قربان نمود والله اعلم

گفتار در بیان صعود نمرود و کیفیت هلاک آن کافر مراد چون مکاید اقتدار
حضرت پروردگار چند بار در قضیه ابراهیم ع مشاهده نمود نمرود خیال قتال ربوبیت
جناب ملک متعال داعیه کرد که بآسمان رود و بنا بر آن مناره در غایت رفعت
ساخته و بر آنجا رفته چون نگاه کرد آسمان را از روی زمین میدید نظر در آورد و سر مناره از آن
مناره پایان آمده و مناره از افتادن آوازی مهیب بگوش اهالی بابل رسید چنانچه جمعی

گشته شد و بعد از اقامت تعلیل دلایل سنه ایشان پدید آمد بنا بر آن آن بلده را بابل گفتند و با جمله این
حال نمرود بجهالت متنبه نشده بخیال رفتن بآسمان فرمان داد تا چهار کرکس بچه را پرورند
و چون کرکسان بزرگ شدند صندوقی که گنجایش دو کس داشت و بر دو در مشتمل بود ترتیب دادند
و روزی چند آن طیور کرکسان را باز گرفته با یکی از خواص در آن صندوق نشست و چهار قطعه گوشت
بر چهار گوشه صندوق تعبیه کرد و بر هر پایه‌اش یکی از نسور را محکم بر بست کرکسان قطعات
گوشت را بر بالای سر دیده صندوق را برداشته بجهت تحصیل آن بجانب علو پرواز نمودند
و بعد از آن یک شبانه روز بالا پریدند نمرود در ظرف آسمان نگریسته فلک را همچنان دید که از روی زمین
میدید و بطرف زمین نگاه کرد غیر از ظلمت چیزی بچشمش در نیامد لاجرم توهم نموده با جلیس خود گفت که گوشتها را
بجانب اسفل بیاویز آن شخص بموجب فرموده عمل نمود کرکسان باز گشتند و نمرود در غایت
انفعال از آسمان بزمین رسید بعضی از ارباب اخبار آورده‌اند که نمرود بعد از این واقعه از ابراهیم
استدعای حرب نمود خلیل الرحمن التماس او را بعرض رب الارباب نموده بعز قبول
مقرون گردانیده در روز موعود نمرود با سپاه بسیار بصحرا شتافت و ابراهیم تنها در برابرش
بایستاد نمرود جهت تماشا از کمال تهور آن حضرت متحیر شده ناگاه بفرمان الهی لشکر
پشه در رسید و سپاه نمرود را آغاز گزیدن گرفت چنانچه مجموع منهزم شدند و چون نمرود
متعجب و مبهوت بقصر خویش در آمد پشه حقارت لبش را بگزید و بعد از آن بدماغش
بالا رفته آنچه منظور کرده طایفه بر آنند که این قضیه پیش از صدور نمرود و بعد از مخلص ابراهیم
از نار آتش دست داد در تاریخ طبری مسطور است که پیش از قصد رفتن نمرود بجانب آسمان
و هجرت خلیل الرحمن از بابل حق سبحانه تعالی فرشته را بصورت بشر نزد نمرود ارسال

نمود

نمود و از آن ملک بزبان نصیحت آن مرد حق‌شناس گفت پیش از این جرأت نمائی و بارتکاب
معاصی اقدام فرمائی پیغمبر خدا ابراهیم را عزوجل بآتش افکندی و از این بلده غدر روا داشته هجرت
فرستادی و آهنگ آسمان که ابواب تعب بر روی خود گشادی از این اطوار ناپسندیده توبه
کن و الا منتقم جبار ضعیف‌ترین مخلوقات خویش ترا هلاک سازد نمرود جواب داد
که من غیر از خود الهی دیگر ندانم و اگر تو در سخن که میگوئی صادقی باید که آسمان را بگو که سپاه خود را
بفرستد تا با یکدیگر حرب نمائیم فرشته گفت تو لشکر خود را حاضر کن که جنود ملک اکبر جنود
مهیاست نمرود سه روز مهلت خواسته بعد از اجتماع سپاه بسیار بصحرا رفت و بیرون
که مذکور شد از جنود پشه انهزام یافته پشه در کاخ دماغ او ماوا گزیده و مغز سرش را
میخورد و او را بسا تعذیب مینمود مدت حکومتش بروایت مشهور بامن الجمهور چهارصد سال
بود و ایضاً در تاریخ طبری مسطور است که چون نمرود هلاک شد پادشاهی بیکی از اقربای او که نبط
نام داشت و نبط صد سال حکومت نمود پس از فوت او ولدش هشتاد سال
پادشاه بود و چون او نیز نماند پسرش بیست سال سلطنت کرد و گویند آنگاه بعضی از اقربای آن
او سیصد سال دیگر اوقات بسر بردند بعد از آن ایالت بابل منتقل گشته بملوک عجم والله اعلم
ذکر هجرت ابراهیم ع و توجه نمودن او بصوب ... ثقات روات مرقوم اقلام اهتمام گردانیده‌اند
که چون ابراهیم از حرقت آتش نجات یافت و آوازه بعالم دیگر برداشت نمرود خلیل
الرحمن را در خلوتی طلبیده گفت ای ابراهیم ملت محدث که تو پدید آورده خلق بملت
ملک را میباید باید که از مملکت من هجرت کنی زیرا که بجهت پروردگاری که تو داری دست
از من نظعت تو باز نخواهم گذاشت ابراهیم این را قبول فرموده با برادر زاده‌ای

خود لوط بن هاران است و ساره بنت توهر بن ناحور که دختر عمش بود و هر دو در سلک اهل ایمان
انتظام داشتند بجانب شام در حرکت آمده در اثناء راه بقصبه حران ساره را بحسب
حسن و جمال از سایر نسوان امتیاز داشت و بر دلها تسلط داشت در آن زمان ملکی سلطنت آنجا بود
و در حباله خویش در آورد و چون بحد مصر رسیدند حاکم آن دیار که بقول زمره سنان بن علوان
و بعقیده فرقه ازهاف نام داشت خبر یافت که مردی غریب بدان حدود آمده و عورتی جمیله
همراه دارد کس فرستاد ابراهیم را طلبید و پرسید که عورتی همراه داری چه کس تست خلیل الرحمن از خوف
آنکه اگر بزوجیت اعتراف نماید آن ظالم قصد جان او شود یا بطلاق تکلیف کند جواب داد که خواهر منست
یعنی در دین و آن لعین کسی مصحوب خلیل الرحمن رب العالمین ارسال داشت تا ساره را نزد او
فرستاد چون ساره بحضور وی رفت و دست از طرف وی دراز کرد دستش خشک شد از جرم تضرع
نمود ساره را گفت که اگر دست من بدعای تو صحت یابد دست از تو باز دارم بنابر رسالت
ساره دستش نیک شد و تا سه نوبت این قضیه تکرار یافت پس کنیزکی به ساره بخشید
و گفت ها اجرک علی دعائک لی و او ساره را رخصت معاودت داد و در آن زمان حجاب از پیش چشم
ابراهیم مرتفع شده کیفیت واقعه را مشاهده مینمود القصه ابراهیم ع از آن مکان متوجه فلسطین
برشتافته در بیابان بی آب چاهی کنده و بسر آن چاه ساکن گشته چون طعامی که همراه داشت
تمام شد جوالها برگرفت در طلب گندم متوجه خانه یار از رحمات فوت شده بعد از یأس از وجدان گندم
تنگ خاطر بسرا آمده و جوالها را بریگ ساخته باز آمد و از غایت حزن در خواب رفته
و ساره و هاجر گندم مرادیده و مقداری بدست آوردند که نان پختند چون ابراهیم ع بیدار شد
برسید که این طعام از کجا میسر گشت ساره جواب داد که از این گندم از خانه خلیل آورده

ابراهیم

ابراهیم فرموده که بلکه از حضرت غیب عنایت است بعض از آن گندم را بزراعت مصروف داشت
و باندک زمانی در برکت خلیل الرحمن خلق بسیار جمع آمده آن موضع را ابراهیم آباد نام نهادند و مکنت و استعداد
ابراهیم ع صفت تزاید پذیرفت و سنت ضیافت در میان آورده و بالاخره از مردمی که در آن
منزل مجتمع گشته بودند برنجید و از میان ایشان بیرون رفته هم در آن حدود در موضعی که آنرا قسط
میخواندند بیدرهزه عجز دفن که ارکفن بعد سی خلیل اشتهار یافته منزل گزیدند و تا آخر عمر عزیز آنجا گذرانید
ذکر تولد اسمعیل و اسحق بعنایت صانع بیچون بر صحیفه ضمیر دانش پذیر فضلا از نام مرقوم
اقلام بلاغت انتظام گشته که چون ابراهیم خلیل را از ساره فرزندی نشد و ساره فهم کرد
که خاطر خطیر آنحضرت مایل بآنست که بخشنده بامنت او را فرزندی کرامت فرماید هاجر را بوی
بخشید و ابراهیم علیه السلام در هاجر تصرف کرده آن مستوره حامله گشت و بعد از انقضای مدت
حمل اسماعیل تولد نموده خلیل الرحمن را نسبت بآن ولد ارشد محبتی مفرط پیدا شد و ساره را
بعرق رشک و غیرت در حرکت آمد آغاز اضطراب فرموده سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای
هاجر قطع نماید هاجر در گشته اصفا نمی کرد کنیزی راضی الامر بنابر شفاعت ابراهیم ع هم بر آن
قرار یافت که نرمه گوش هاجر را سوراخ کند که گوش یکی از اعضای اوست او را مقطوع
گردانید و هاجر را از کنج اندر دابر چون آمد ساره بدان طریقه سوگند خود را راست گردانید و سنت
سوراخ کردن گوش دختران در میان زنان باز پیدا شد با وجود آن حال نایره غیرت زنان از آن
ساره انطفا نپذیرفت و ابراهیم ع را گفت این کودک را با مادرش بجائی بر که از آب
و آبادانی دور باشد چون خلیل الرحمن بموجب فرمان ملک منان پاس رضا خاطر ساره
مامور بود هاجر و اسماعیل را بمکه برده باشارت جبرئیل ایشان را آنجا ساکن گردانید

و سه روز در حرم بوده در حین مراجعت بنظر محبت در ایشان بر و پسر نگریست و گفت ربنا
انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع بعد از غیبت ابراهیم و تشنگی اسمعیل چشمه
زمزم از اثر مقام مش در زمین حرم پیدا شد و در آن زمان قبیله جرهم در قطار بیابان که از یمن بجانب شام
میرفتند بدان مقام شریف رسیدند و بدیدن آن آمدن آب زمزم وقوف یافته باجازت
هاجر همانجا رخت اقامت انداختند و بزبان حال مضمون این حال در ردیف هفتم ع
مجمع اینجا بکه جمع زنده در جای ذکر اسمعیل در میان قوم نشو و نما یافته ابراهیم در سالی یکنوبت
بمکه می آمد و هاجر و پسر را دیده بی ازانکه از پشت براق فرود آید باز میگردید بشهود پیوسته
که ساره بعد از تولد اسمعیل همواره بتضرع و زاری از حضرت باری فرزندی طلبید و بروایت
اصح بعد از پنج سال از ولادت اسمعیل دعای ساره بشرف اجابت رسیده روزی
باجمعی از فرشتگان متوجه استیصال قوم لوط بعد نخست بمنزل شریف خلیل الرحمن آمده و آنحضرت
ساره را بر وجهی که کلام ایزد تقدس و تعالی بذکر آن ناطق است بوجود اسحق و یعقوب عم بشارت
حلال فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب ساره بعد از هفت روز از شنیدن این بشارت حامله
شد چون اسحق تولد نمود ابراهیم عم بزبان الهام بیان بحمد و ثنای حق سبحانه و تعالی گشاده گفت
الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعا

ذکر لوط علیه السلام

لوط بن هاران برادرزاده خلیل الرحمن بود چون از ملازمت عم بزرگوار خویش از بابل هجرت فرموده
بموضع حران رسیده بهدایت و ارشاد اهالی مؤتفکات که پنج شهرستان بود در نواحی اردن
از بلاد شام مبعوث گشته بدانجانب شتافت و اسامی آن بلاد بروایتی اینست
ثبت میکند سدوم عمودا صبوایم ازرما صعر و لفظ مؤتفکات مرادف
مکذبانست

مکذبانست و در هریک از آن پنج شهرستان زیاده از صد هزار مرد مقاتل بودند و آن ملاعین با وجود
بت پرستی بقطع طریق و فعل شنیع لواطه که بروایت اصح پیش از آن از هیچ طایفه سر بر نزده
بود اقدام مینمودند لوط عم بدانجا رفته عورتی از آن قوم بحباله نکاح آورد و مدت بیست یا
سی و هفت سال علی اختلاف الاقوال ایشان را بدین قویم و ملت ابراهیم عم دعوت
فرموده از عذاب ایزدی میترسانید و در آن مدت غیر بنات مکرمات و بنا بر آن
جناب کسی دیگر نگرویده و بروایت طبری علی متابعانش بچهارده رسید و لوط بعد از هلاک
متوطنان مؤتفکات باتباع خود بخدمت خلیل الرحمن صلوات الله علیه شتافت و هیج مدت
هفت سال از آن قضیه منقضی شد و در روز چهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار مغفرت ایزد
تعالی انتقال فرمود اوقات حیاتش هشتاد سال بود و آنجناب در ایام زندگانی
بصنعت دهقنت و زراعت اشتغال مینمود

ذکر مبتلا شدن کفار مؤتفکات بمعظم عذاب آیات بینات

روایت اعظم رویت و ثقات بصحت پیوسته که چون فسق
و فساد و کفران و عناد ساکنان مؤتفکات از حد اعتدال تجاوز نمود لوط عم از متابعت
آن فرقه ضلال نومید گشته دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده گفت
رب نجنی و اهلی مما یعملون حضرت مجیب الدعوات دعای پیغمبر خود را بشرف اجابت مقرون
گردانیده جبرئیل امین را با جمعی از ملائکه مقربین بهلاک آن قوم ناپاک مامور
ساخت و ایشان بصورت جوانان زیبا منظر نخست بمنزل ابراهیم عم رفته
بشارت تولد اسحق و نجات لوط از اهل شقاوت بآن جماعت رسانیدند
و از آنجا بجانب مؤتفکات در پرواز آمدند و بروایتی که مختار بعضی از اهل
تفسیر و تحقیق است لوط را بر سر مزرعه یافتند و شرط تحیت بجای

آورده‌اند لوط جواب داد و رایت نزول از جنس افراد انسان پنداشتند فرشتگان تا وقت
غروب آفتاب در مصاحبت لوط بسر برده کرم ذاتی او چنان اقتضا نمود که ایشان را
ضیافت فرماید لا بسبب آنکه اشرار کفار آن نبی عالیمقدار را از مهمانداری منع مینمودند
و قصد جوانان ساده عذار میکردند مجموع فرشته و با فرشتگان گفت آیا بسمع شما رسیده که شرارت
نفس و افعال ناپسندیده این قوم بچه مرتبه است و من از این ملک بکه بآن قوم دارشت
هر لحظه باز پس میکریست که ناگاه سنگی بر سرش رسیده او را تا قدم روطش کرد ابنینه عوذ
بالله من سخط الله وغضبه گفتار در بیان بنای بیت الحرام و ذکر قربان ابراهیم
اسمعیل را علیه السلام بروایت اصح آنکه پیش از بنیاد خانه کعبه اشتغال نمود شیث بن آدم
بود و طوفان آنخانه را خراب کرد تا زمان خلیل الرحمن آن خانه معمور و آباد ان نشده
بود چون مشیت حضرت عزت چنان اقتضا فرمود که شرف آن بنای معتبر که خلیل الرحمن
واولاد او را باشد ابراهیم با بشارت جبرئیل از ولایت شام بمکه مکرمه شتافته تعلیم
روح الامین و مدد اسمعیل بنای بیت الله قیام نمود و ملایکه حجر الاسود را که آدم از بهشت
بهمراه آورده و در وقت طوفان در کوه ابوقبیس ودیعت نهاده بود بنزد آوردند ابراهیم آنرا
بجایش استوار ساخت و بعد از اتمام از مقام واجب الاحترام ابراهیم و اسمعیل گفتند
ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم جبرئیل با ملک بشارت آورده پدر و پسر
بموجبی که جبرئیل ایشان را تنبیه نمود شرط مناسک حج بجای آوردند و قصه قربان که ابراهیم
فرزند ارجمند را بعد سبب زمره از زوارات بعد از تشیید بنای کعبه بعقیده
طایفه پیش از تعمیر خانه کعبه روی نموده و ایضا در میان فضلای ملت و علمای امت اختلافست
که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق هیچ از ملاحظه دلایل فریقین رجحان بر رای جمعی که اسمعیل را

گفته اند بهمت توضیح دارد چنانچه در روضة الصفا کلام ائمه هدای جعفر صادق ابن بن مذهب ده ٧٦
جوار خوش آهم خامه عنان بیان بدان صوب معطوف داشته باز مینماید که ابراهیم نذر کرده بود
که هرگاه حق سبحانه او را فرزندی کرامت فرماید فرزند او را قربان نماید و اسمعیل و اسحق که تولد
شدند آن نذر بر خاطر پدر ایشان فراموش گشته تا شبی که بعالم رویا مینمود که شخصی با وی
میگوید که فرمان ملک منان چنانست که ولد خود را قربان کنی خلیل الله بمقام تعیظ و اشتباه آمده
متفکر گشت و آیا این از دیار رحمانیست یا از قبیل اضغاث احلام است بنابر آن آن روز
بتروبه موسوم شد و در شب دوم نیز همان خواب دیده او را عرفان حاصل آمد که آن رویا
صالحه است و آن روز بعرفه التیام یافت و شب سیم باز همان خواب دیده عزم نحر
اسمعیل کرد لاجرم آن روز را یوم النحر گفتند و در آن صباح باجر بموجب ارشادات ابراهیم سر
اسمعیل را شسته و روغن زده موی مشکین او را کاکیده اسمعیل و ابراهیم هم رافقت یکدیگر بجانب شعب
روان گشتند خلیل الرحمن در وقت توجه اسمعیل را گفت که کارد و ریسمان بردار که بهیمه خواهیم
آورد و در آن اثنا و رسالت خود ابلیس نزد ابراهیم و اسمعیل رفته و آغاز فریب و تلبیس نموده خواست
که وسوسه آن خولیرا شیطان فرانماید و ابراهیم را از اطاعت حکم الهی و اسمعیل را از فرمان برداری
حضرت نبوة پناهی بلکه باز دارد و پدر و پسر از شر او ایمن مانده شیطان از اجابت ایشان
نومید گشته بصورت پیری نزد هاجر رفته گفت هیچ میدانی که ابراهیم پسر ترا کجا برده
گفت آری بجایی که هیزم بیاورند ابلیس گفت او را برده است که ذبح کند بصورت موافق
امر یزدانیست هاجر گفت ما حکم سبحانی را قبول داریم لاجرم آن بعد بر خواست
غایت خسار باز گشت و چون ابراهیم در شعب باز آمد اسمعیل را گفت

ای پسرک من تحقیق دیدم در خواب که ترا ذبح میکنم پس نظر کن که چه بینی پس اسمعیل جواب داد
که ای پدر من بجای آر آنچه را که بآن مامور شده ستجدنی ان شاء الله من الصابرین آنگاه
اسمعیل ابراهیم را گفت دست و پای مرا به بند تا اگر در وقت قربان کشتن اضطراب
نمایم جامه شما پر خون نشود و مرا در زمین بخوابان تا چشم مبارکت بر چهره من نیفتد و بواسطه
حرکت عرق شفقت ابوت در قربان برداری جناب جلیل پروردگاری اهمال بوقوع
نیامد و ابراهیم مرا بمادر برسان تا از استماع آن خلق حاصل نماید و ابراهیم دست در حبل المتین
زده و دست و پای اسمعیل را بسته کارد حلق مبارکش کشید هر چند بیشتر سعی کرد کارد نبرید و این صورت
سه نوبت تکرار یافته ابراهیم متعجب شده در آن اثنا آوازی شنید که ای ابراهیم بدرستی که راست
گردانیدی خواب خود را ابراهیم باز پس نگریست کبشی بنظرش در آمد و بروایت ابن عباس
رضی الله عنه آن کبش همان قربان هابیل بود که ایزد تعالی او را زنده گردانیده در بهشت مدت بحر عز
از بهشت بچرید الفقصه چون چشم خلیل الرحمن بر آن کوسفند افتاد متوجه گرفتنش شد کبش گریخته
ابراهیم از عقبش شتافت و نزدیک بجمره از جمرات رسید سنگی بطرف او انداخت
در جمره کبرا او را بگرفت و در منا قربان کرد و در بعضی از تفاسیر نظر این حقیر در آمده که در وقت
کشتن کوسفند گفت الله اکبر و اسمعیل فرمود که لا اله الا الله و الله اکبر و ابراهیم بر زبان راند
که الله اکبر و لله الحمد و در خلال آن احوال دست و پای اسمعیل را باز کشاد گفت ای پدر حاجتی
از حضرت عزت مسالت نمای که وقت اجابت دعاست اسمعیل دست نیاز بدرگاه کارساز
حاجات بنده نواز آورد و بر زبان الهام بیان گذرانید که یا رب جمیع بندگان خود را که مؤمن
بدار بقا نقل کنند بیامرز و ابراهیم دعای سرا بزلال غفران شسته گردان

در روضة

در روضة الصفا از مناهج الطالبین منقولست که چون ابراهیم را قربان خلیق اسمعیل دست نداد
ابواب ملالت بر روی وی بگشاد ایزد تعالی بوی وحی فرستاد که چون اسمعیل حامل نور خاتم الانبیاست
کارد تو بروی کارگر نیامد آنگاه علو درجات سید ابرار و آل بزرگوار او بر خلیل الرحمن منکشف گشت
ابراهیم ع در آن میان در جبین علامت شهادت که گفت یا رب این چه کیفیت که باین مرتبه
رسیده ملک جلیل فرمود که این حسین ع است که از جمله احفاد اسمعیل و اولاد خیر العباد خواهد بود ابراهیم
گفت الهی من حسین را از اسمعیل دوستتر میدارم ملک اکبر گفت ما او را فدای اسمعیل قبول
کردیم پس این روایت که از صادق آل محمد بصحت رسیده و در آیت و فدیناه بذبح عظیم گویند والعلم
عند الله الصمد **ذکر حج گذاردن ابراهیم ع و بیان دعائی که بود در مغفرت خالق البریه جل
جلاله و عم نواله** واقفان اخبار انبیاء مرقوم اقلام بلاغت انتما گردانیده اند که چون ابراهیم
ع از بنای کعبه معظمه زادها الله تعالی تعظیما فراغت یافت اسمعیل را بخلافت خود در آن مقام
شریف گذاشته بجانب شام شتافت و سال دیگر باتفاق ساره و اسحق احرام
حج بسته باز بمکه مبارکه تشریف برد و بعد از اقامت مراسم طواف رفعا ثالثه اسمعیل
را وداع کرده روی توجه بشام نهاد و بثبوت پیوسته که چون از سن شریف ساره صد
و بیست سال در گذشت بجوار مغفرت ایزدی انتقال نموده در مزرعه حبرون مدفون گشت
ابراهیم ع بعد از فوت ساره مخدره از اهل کنعان مسمات بقطورا بنت یقطن بحباله
نکاح در آورد چنانچه در منتخب الاخبار مسطور است آن حضرت از آن عورت شش پسر داشت
اما هیچ یک از آن پسران بشرف نبوت نرسیدند و یکی از ایشان مدین نام داشت
و اسامی پنج نفر دیگر صفت تصحیح نپذیرفت بنا بر آن مرقوم نگشت امه کثر اهل خبر آورده اند

که ابراهیم ع از خالق موت و حیات مسالت نموده بود که تا من طلب نکنم مرگ نیاید مرا از لباس
زندگانی عریان مگردان و این دعا بعز قبول اقتران یافته چون زمان رحلتش نزدیک رسید ملک
الموت بصورت پیری ضعیف نزد خلیل الرحمن تشریف آورد و ابراهیم ع بنابر سنت سنیه
خود طعامی پیش او نهاده است و ابو یحیی در حین برداشتن لقمه در لرزه آمد و آن را با تمام طعام
گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهان میبرد ابراهیم از وی پرسید که ای عزیز این چه حالتست که ملاحظه
میکنم عزرائیل گفت این همه عجز و ضعف که می بینی بجهة کبر سن است ابراهیم باز پرسید
که چند ساله باشی ملک الموت بعدد سال عمر را از ابراهیم زیاده گفت خلیل الرحمن گفت تو دو سال
از من بزرگی آیا بعد از گذشتن این مدت ما تا این زمان باین مرتبه خواهم رسید ابو یحیی گفت بلی ابراهیم
ع از حیات جانب بدار بقا کشت گفت الهی مرا بلقای خود مشرف گردان همان لحظه عزرائیل با امر
ملک جلیل بقبض روح ابراهیم پرداخته عالم فانی را از برکت وجود همایونش تا ابد خالی ساخت
و آن حضرت در مزرعه حبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد در جنب ساره مدفون شد
صلوات الله علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین **ذکر اسمعیل ع**
در معالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم ع در وقت طلب فرزند مناجات کرد بر زبان
که اسمعیل ولد ارشدش باسمعیل موسوم شد و این لغت عربی ایزد تعالی را گویند و کنیت
اسمعیل ع ابو العرب بود و باعتقاد بعضی از مورخان اول کسی که بعربی تکلم نمود اسمعیل بود اما اکثر اهل
تحقیق گفته اند اول من تکلم بالعربیه یعرب بن قحطان است و توفیق بین الروایتین بدین
طریق ممکن است که گویند اول کسی از اولاد ابراهیم که بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان بود تحقیق
شخصی از متوطنان مکه بدان لغت سخن کرد اسمعیل بود القصه چنانکه سابقا مسطور گشت

بانور

هنوز از سن شریف اسمعیل ع ده سال تمام نگذشته بود که ابراهیم ع او را بمکه بجهة ساکن
گردانید و اسمعیل در میان قبیله جرهم که از ذریات سام بن نوح بودند نشو و نما یافت چون
ده سال گذشت قضیه قربان که در آنجناب و فدا فرستادگان رب الارباب واقع شد
و پس از آنکه پانزده سال از عمر شریفش در گذشت مادرش در وقتی که نود ساله بود بجوار
مغفرت حق اکبر پیوست و اسمعیل ع عمره بنت سعد بن اسامه را که از قوم عمالقه
بود در حباله آورد و متعاقب آن حال در وقتی که اسمعیل ع در شکار بود ابراهیم ع بجهة ملاقات
قرة العینی خود بمکه شتافته بدر وثاق پسر رسید عمره را دید جمالش را از حلیه
انسانیه عاری یافت لاجرم او را گفت هرگاه شوهر تو بیاید او را بگو که آستانه خانه خود را
تغییر ده بعد از مراجعت ابراهیم و اسمعیل بخانه مراجعت فرمود از کیفیت گفت شنود
وقوع یافته دانست که ابراهیم اطوار عمره را نپسندیده لاجرم او را طلاق داد سیده
بنت مضاض بن عمرو الجرهمی را بخواست بار دیگر که ابراهیم بدیدن اسمعیل تشریف
آورد اتفاقا باز اسمعیل بشکار رفته بود ابراهیم با سیده سواره ملاقات نمود پرسید
که تو چه کسی جواب داد که زوجه اسمعیلم ابراهیم گفت معاشش چه سان میگذرانست
سیده زبان بشکر و سپاس الهی گشاد ابراهیم را گفت فرود آی تا لوازم ضیافت
بتقدیم رسانم ابراهیم گفت مجال ندارم سیده گفت موی مبارکت ژولیده و گرد
ناک می بینم رخصت فرمای که بشویم ابراهیم اجازت داد سیده سنگی آورده
و ابراهیم پای راست بر آن سنگ نهاده پای چپ را همچنان در رکاب نگاه
داشت تا نصف این سر شسته گشت بعد از آن سیده سنگ را

بطرف ایشان برد و ابراهیم پای چپ بر سنگ نهاد تا آن نیم سر مبارک مغسول گشت و اثر قدم
همایونش بر آن سنگ باقی ماند بعضی از مفسران مقام ابراهیم را عبارت از آن سنگ
داشته اند و چون سیده از شستن سر ابراهیم فارغ شد مقداری عنبر در طبقی نهاده پیش
آورد تا متناول کرد ابراهیم ع بجانب اهل سیده سلام بزیور تقوی و مکارم اخلاق
دیده پیش آورد و فرمود که چون شوهر تو باز آید بگوی که عتبه خانه تو بغایت مناسبت اکثر اختیر
مکرر زان و عنان مراجعت بجانب شام انعطاف داد و پس از آنکه اسمعیل بخانه آمده از
کیفیت حال واقف شد سیده را گفت بشارت باد ترا که پدرم بمرافقت تو رضا فرموده
اسمعیل ع مادام الحیوة بمفارقت او رضا نداد نقلست که اسمعیل در وقت وفات
ابراهیم نود ساله داشت و بر رسالت [illegible] در ایام حیات پدر بزرگوار بارشاد اهالی حضر
موت مبعوث شد و بقول محمد بن جریر الطبری بعد از فوت ابراهیم ع بهدایت بعضی از کنعان
صدور یافت مامور شده و مدت پنجاه سال یا چهار و نه سال اصحاب ضلال را بقبول ملت
ابراهیم و سلوک طریق مستقیم دعوت فرمود و کمی از آن گمراهان بنور ایمان [illegible] جرهم بار
گشت و آنجا وفات یافت و صنعت آنجناب تیر تراشیدن و تیر انداختن بوده عدت
عمر عزیزش صد و سی سال بود و بعضی گفته اند زیاده است [illegible] در حجر [illegible] هاجرت
و عدد اولاد ذکور آنجناب به دوازده رسیده بعد از آنجا ثابت [illegible] مشهور اند و اسامی
جمیع ایشان در کتب تواریخ مذکور نیست ذکر ظهور عبادة اصنام در میان
اولاد اسمعیل ع در منتهی الاخبار و بعضی دیگر از مؤلفات اخبار مسطور است
که چون کثرت اولاد اسمعیل ع بمرتبه رسید که زمین حرم کفایت ایشان نماند بعضی از آنجماعت

بعزم

بعزم توطن در دیار عرب از مکه مکرمه بیرون رفتند و هر کس از آن قوم که عازم سفر میشد سنگی
از حجاز با خود میبرد و در منزل اقامت آن سنگ را در جای پاک نهاده بدستور زیارت
بیت الله آنرا طواف میکرد و بالاخره از غبی منجر بآن شد و سنگ که در نظر ایشان مستحسن
مینمود آنرا برداشته بپرستش مبادرت میکردند تا زمانی که تلبیس ابلیس احکام شریعت خلیل
الرحمن را بر طاق نسیان نهاد آغاز بت پرستی کردند و در فصول بعضی از قضایا بدان علت
عادت میکردند و تعظیم حرم مکرم بجای آوردند طایفه گفته اند که موجب عبادت اصنام در میان
ذریت اسمعیل آن شد که اساف و نایله که مردی و زنی بودند از قبیله جرهم بواسطه [illegible] شرارت
نفس و اشتعال نایره شهوت در نفس خانه کعبه با هم مباشرت نمودند و جبار بجهة الانتقام
هر دو را سنگ گردانید و مردم آن دو حجر مسلخ را از بیت الله بیرون آوردند و اساف را
بر سر کوه صفا و نایله را بر سر کوه مروه نصب کردند و بمرور ایام و شهور ساکنان مکه مبارکه
به پرستش آنها مشغول گشتند و اعتقاد ضرر [illegible] اگر نخست شخصی که ملت حنیف ابراهیم تغییر داده
مردم را بعبادات اساف و نایله مامور کرد [illegible] عمرو بن لحی [illegible] که از اعاظم اعیان
قریش بود در ارض شام بلکه آورده فرق انام را بپرستیدن آن امر کرد و بعد از وقوع این امر
از آن نهال [illegible] بت پرستی در میان قبایل عرب سمت شیوع گرفت
و تا زمان ارتفاع اعلام اسلام آن شیوه غیر مستحسن صفت استمرار پذیرفت ذکر
اسحق علیه السلم بعد از تولد اسمعیل بسیزده سال یا چهار سال علی اختلاف الاقوال جمعی
از ملائکه متوجه تعذیب قوم لوط بودند بخانه خلیل الرحمن رفتند آن حضرت را بوجود اسحق
بشارت دادند و چنین بر روایت صاحب مدارک در آن زمان ساره نود ساله بود

٨٣

داشت ابراهیم صد و بیست ساله و ساره از شنیدن بشارت عظمی در شگفت مانده گفت یا ویلتی أألد وأنا
عجوز وهذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ملایکه گفتند از کمال قدرت عجب شده با منت
از مثال این امور غریب نیست پس از انقضای هفت روز از ین صورت ساره حامله شده
چون وضع حمل نمود آنحضرت فرزند ارجمند را باسحق موسوم گردانیدند و اسحق لفظی است عبری مرادف
ضحاک و اسحق در زمان پدر عالی گهر نیز بارشاد اهالی کنعان مبعوث گشته از قدوه
فلسطین بدان سرزمین شتافت و بلوازم امر نبوت قیام نمود رفقا بنت ناحور
تارخ را دختر عمش بود در حباله نکاح آورده و اسحق را از رفقا دو پسر بیک شکم متولد گشت
یعقوب و عیص اسحق ع در کبر سن از مشاهده اشیا بچشم سر محروم گشته چون عمر عزیزش
بروایت محمد بن جریر الطبری بصد و بیست سال و بقول مولف اعمار الاعیان بصد و شصت
سال و بمذهب بعضی دیگر از مورخان بصد و هشتاد سال رسیده از عالم فنا بسرای بقاء
رحلت فرمود و عیص تجهیز و تکفین پدر بزرگوار پرداخته بدن ع ملیش را در مقابر خلیل دفن نمودند
والعلم عند الله تعالی ذکر یعقوب علیه السلم باتفاق جمهور ارباب اخبار ولادت باسعادت
آن پیغمبر عالیمقدار در زمان حیات ابراهیم ع بوقوع انجامید و بقول علماء فن تفسیر و سیر وجه تسمیه
آن مولود عاقبت محمود بدین اسم آن بود که آنجناب متعاقب عیص تولد نموده در آن وقت
دست مبارک بر عقب عیص داشت راقم حروف را در حین تحریر این حکایت چنان بر ضمیر
گذشت که چون ملایکه مبشر بوجود اسحق ع ابراهیم و ساره را بولادت یعقوب نیز بشارت
داده گفتند که از عقب اسحق پسر بلند اختری دیگر متولد خواهد گشت کما قال سبحانه و تعالی
فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب متواند بود که همین معنی سبب تسمیه یعقوب ع

شده باشد

٨٤

شده باشد والعلم عند الله تعالی ولقب یعقوب اسرائیل است و اسرائیل بقول اکثر
اهل تفسیر مرادف عبدالله است چه اسرا بلغت عبری عبد را گویند و ایل الله را و بعضی گفته اند اسرا
اسم و صفوة الله یک معنی دارد و در تاریخ طبری و در روضة الصفا مسطور است که یعقوب ع در زمان
هجرت از وطن مالوف باین لقب ملقب گشته لانه اسرا باللیل و اسرائیل ع از کبار انبیاء عالیشا
ن است او مرسل بهدایت اهل کنعان و اکثر انبیا که بعد از آنجناب مبعوث گشتند
از نسل پاک او بودند و مدت دعوت یعقوب ع [illegible] سال بوده و آنجناب در نود
سالگی بهجران یوسف گرفتار گشت و بعد از چهل سال که در کنج بیت الاحزان و ملال
گذرانید بار دیگر آفتاب جمال یوسفی از مطلع وصال طلوع کرده در خطه مصر پدر و پسر بدیدار یکدیگر
مبتهج و مسرور گشتند چون یعقوب بروایت اکثر و اشهر مدت هفده سال و بقول ابو الفتح
سال بیست و چهار سال در مصر بکام دل بگذرانید گلشن حیات را بدرود کرده بریاض رضوان
منتقل گردید یوسف ع جسد همایونش را بعد از تقدیم لوازم تجهیز و تکفین در تابوتی نهاده از مصر بمقابر
خلیل رسانید و همان لحظه جنازه عیص نیز از روم بدان مرز و بوم رسیده آن هر دو برادر را در یک
صدف مدفون گشتند مدت حیات ایشان صد و چهل و هفت سال بود گفتار در رنجش
خاطر عاطر عیص از یعقوب و رفتن اسرائیل نزد لیان و مراجعت نمودن بجانب بیت المقدس نزد یکبار
اصحاب اخبار بصحت رسیده که اسحق عیص را از یعقوب دوستتر میداشت و رفقا را با یعقوب
محبت بیشتر بود در آن اوقات که اسحق بدیده ظاهر ضریر نمیدید روزی عیص را گفت بز
غاله کوهی را صید کرده بریان ساخته نزد من رسان تا دعا کنم و ایزد تعالی از صلب تو انبیاء
بهم رساند عیص بجانب صیدگاه توجه نمود رفقا یعقوب را از حدیث اسحق آگاه گردانید

رگشت مناسب آنست که تو درین امر سبقت جوئی تا ز عالمان کوروشان تو چه دارد
یا بلند یعقوب علیه السلام بر غاله قسر به بریان کرده نظر پدر آورد و بوی بریان بمشام اسحق
رسید پرسید که این چیست رفقا جواب داد که بریانست از پسر خود طلب نموده
بعینی اسحق بعد از اکل طعام زبان گشاده گفت خدایا برکت و نبوت نصیب اولاد
این فرزند من که طعام من قیام نمود نیز دعا بهدف اجابت رسیده و بر طبق
هفتاد هزار کس از نسل یعقوب علیه السلام بمرتبه شریف نبوت مشرف شدند بنبوت
پیوستند که عیص نیز مقارن آن دعا شکار بریان پیش پدر برده گفت آنچه مطلوب
تو بود آوردم اسحق دانست که درین باب صورتی خداوندی روی نموده لاجرم جواب داد
که آن دعا در باره یعقوب واقع شد اما دعا کنم تا پادشاه علی الاطلاق ذریت تو را بسیار گرداند
و ملوک عالی الاقدار از نسل تو ظاهر سازد و برین موجب تقدیم رسانیده عیص دختر اسمعیل
در حباله نکاح در آورده او سالار آن ملک و اولاد را بجای تولد نموده از آن یکی روم داشت و در
زمینی که الحال موسوم بروم است ساکن گشته بر ولایت استیلا شد و واضع قیاصره از صلب
او ظاهر شدند و در میان بلا بنی الاصفر که تا آن گفتند که رنگ روم بن عیص بجای رسید اصفر بود دکارده
که تمامی بلاد اسکندریه و مغرب از وی گرفت القصه چون دعای اسحق در باره یعقوب واقع شد
عیص از آن معنی برآشفته قصد ایذا و اضرار برادر نمود یعقوب بسمع الا ارزد متوهم می بود بعد از
نوبت اسحق آن هراس بقیاس شده یعقوب شبی از کنعان بیرون آمده بجانب فدان
که مسکن خال او لیان بود شتافت و دختر لیان را که مسمات براحیل بود خواستاری
فرمود لیان جواب داد که اگر هفت سال خدمت کنی دختر خود را بتو دهم یعقوب بدین جهت فرموده

بعد از

بعد از انقضای مدت مذکور لیان لیا را که دختر بزرگتر او بود در حباله نکاح یعقوب در آورد
چون آن حال بر یعقوب ظاهر شد بزبان تشنیع و سرزنش برخال گشاده گفت مرا بعد از
ارتکاب چندین مشقت فریب دادی لیان گفت عیب است که چون دختر کلان در خانه باشد
خورد را بشوهر دهند اگر خاطر تو براحیل متعلق است هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیز
بتو دهم و اسرائیل این معنی را قبول فرموده و شرط شبانی را بجای آورده راحیل را نیز بحبالت
لیان دو کنیزک که یکی مسمات بزلفه بود و دیگری بلهه بخانه یعقوب فرستاد و اسرائیل را از ایشان
پسران در وجود آمد و اسامی ایشان اینست روبیل شمعون یهودا لاوی زبالون
یشجر و بعضی عوض یشجر یساجر گفته اند و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند و بعضی بنیامین
نوشته اند و از بلهه از یعقوب دو پسر آورده دان و نفتالی و از زلفه نیز دو پسر تولد کردند کاد و اشیر
و بروایتی جاد و آشر و اسباط در کلام مجید عبارت از این دوازده پسر یعقوب است چون
اسرائیل بموجب حدیث حب الوطن من الایمان خواست که بکنعان مراجعت کند لیان گفت یک
سال دیگر با من باش تا اغنام خود را بتو بخش ساخته بالمناصفه قسمت نمائیم از ما مزد تو کرد دانم و هر بره که از این
گوسفندان در وجود آید تو بخشیم یعقوب این التماس را اجابت فرموده بعنایت الهی هر بره
که در آن سال از آن رمه تولد نمود تیر بود لیان از مشاهده این حالت در تعجب افتاد یعقوب را
گفت که دیگر توقف نمای تا هر میش که از آن قسم دیگر امسال زاده در حیز تو باشد
این نوبت بسمع رضا جا داده در آن سال از جمله گوسفندان هر بره ماده بظهور آمد یعقوب با عیال
خود و اغنام و اموال بکنعان رفته عیص با نظر برادر بر ارتقای مرتبه مهوش گشت و پس از آنکه
بخود آمده از خوشی بدیدار یکدیگر استشاد آنگاه عیص فرمود رفتن که دیار روم

رفت چون یک سال از مدت اقامت یعقوب در کنعان بگذشت بنیامین از راحیل متولد
شد و هم در آن زمان راحیل طلب رحیل کرده بعالم دیگر شتافت و بعد از آن واسطه یا بنی
نامین موسوم گشت زیرا که بلغت عبری مادر مرده را بنیامین یا ابن یامین گویند ذکر یوسف
علیه السلام در روضة الصفا مسطور است که یوسف لفظ عجمی است و فرقه بر آن رفته اند
که این اسم شریف عبری است مأخوذ از اسف و اسیف غمزده را گویند و مملوک را نیز
اسیف گویند گویا بجهت آن موسوم بدین اسم کرده اند که هم ذل رقیت کشید و هم زیر اندوه
چشید و در یکی از آن سیر بنظر این ذره حقیر در آمده که یوسف بلغت عبری مرادف فیروز است
و آنجناب را بجهت لقب صدیق میگفتند و باتفاق اکثر اهل تحقیق یوسف صدیق دو ساله بود که
مادرش راحیل بجوار مغفرت ملک جلیل انتقال فرمود و چون سن شریفش بهفده رسید بمحنت
مفارقت والد بزرگوار بخود گرفتار گشت و بنا بر قصد اخوان در چاه کنعان افتاد چنانچه ما شئی با نمو الله
بیضاوی در تفسیر خویش تصریح نموده در آن چاه بوحی سماوی فایز شد بعد از آنکه قافله او را بمصر رسانید
و بقید رقیت مقید کردید شش سال در خانه عزیز مصر بسر برده بواسطه عشق زلیخا در حبس افتاده مدت
هفت سال در زندان ماند و در سن سی سالگی از حبس بیرون آمده بر مسند عزت مصر نشست
و در سی و دو سالگی زلیخا را بعقد خود در آورد و بروایتی ایام چنین مدت مفارقت یعقوب
بچهل سالگی رسید بعد از آن صورت مواصلت روی نمود چنانچه سابقا مسطور گشت
یعقوب و سال دیگر یعقوب دیده بدیدار یوسف علیه السلام روشن کرد آنگاه به بهشت جاودان
شتافت گویند یوسف علیه السلام پس از فوت اسرائیل بیست و سه سال در اقبال بسر برده
فوت شد و بدین روایت مدت حیات یوسف علیه السلام نود و هفت سال باشد لاکن در زمره ابو الفتح دهومی

ابوالفتح ساری دهومی

ابو الفتح ساری و بعضی از کتب تاریخ مدت عمر آنجناب یکصد و بیست سال گفته اند و طایفه
بر آن رفته اند که مدت مفارقت میان یعقوب و یوسف علیهم السلام هفتاد سال بود
والعلم عند الله تعالی گفتار در بیان شمه از بدایت حال آن مهر سپهر خوبی و در التاج بحبة حدیقت
اخوان از زرق ترتیب یعقوبی بیت از تو آب ابد صدق و عقاید زوال نص شد وقت
آنکه عرض کنم احسن القصص مرغ زبان بگلشن جاریوسی چون عندلیب نغم سرایدرین قفس
قصه را که حضرت کبریای سبحانی احسن القصص خوانده قلم زبان بکدام عبارت شرح تواند کرد
و حکایتی را که سوره قرآنی بذکر غرایب آن مشحون باشد قلم زبان بکدام استطاعت
بر صحیفه بیان تواند آورد بیت الف لام را تلک آیات را بخوان تا بدانی حکایات را
مجملا ازین روایت بدیع آیت آنکه یوسف صدیق بالیقین والتحقیق بحسب صورت اجمل اهل
عالم بود و از حیثیت افضل اشراف بنی آدم رخسار آفتاب کردارش چراغ شبستان خاندان
خلیل الرحمن رخ زردش لکه انید مقامت طوبی مثالش سرو چمن از بوستان جهان انبیاء عالیمقام
بر فرق جهانیان سایه گستر انیده بیت زنهار بعقل شش سرکشیده زلکلک از خلد دمیده
دمیده گل روشنی بهار بستان رسالت چون شمع در شبستان جلالت جمالش خوبتر از هر چه
گویم نمیدانم ازین بهتر چه گویم کمالش تا بجائی بود ظاهر که کلکم از بیانش بود قاصر آن در
درج نبوت هنوز در سن دو سالگی بود که مادرش راحیل از عالم فانی رحلت نموده بجوار مغفرت
خداوند جلیل اشتیاق یافت و خواهر بلند اختر یعقوب که عمه آنجناب بود مهر و محبتش بلا در جهیم اسم کرم شدن
هیچ جای بجای پیروش لوازم اهتمام مبذول داشت مدعه مهر رش شد چنان بخود
که نکیسی ازو دیک لحظه بپوخه و هر سو که آن ستوره بجان خورشید مثال یوسف

بمرتبه‌ای رسیده که چون یعقوب داعیه کرد که مخلف اشرف خود سازد و گوهر نبوت که از
عورت کمر اسحق بود در زیر جامه بر میان یوسف بست چنان بست که اگر پسر می‌باشش
که آگاهی نشد و قطعا از آتش نجار ازان زبان بنفسیه باد و فغان گشاد که گفت کمر پدر غایب
گشتم و آغاز جست و جوی نمود چون کمر از میان یوسف بیرون آمد بعوض برادرش رسانید
که اگر چنین بموجب شریعت ابراهیم باید از این پسر مدت دو سال کمر عبودیت بر میان بندد
یعقوب بالضروره بدین معنی نهاد و چون غلام پسرش فوت شد اسرائیل قرة العین
خود را بخانه برد و در چهره عطوفت جای داد بجای همت در تربیتش لوازم اهتمام بجای آورد
بیت بیا تا جا کنم زانسان که مه بتابید اگر خورشید با ستاره رو نیابد به پیشش رو چو یوسف قبله
یافت از قسمت دیگر روی بر تافت و هم در اوقات تمام جلیل کمر یوسف
در عالم رؤیا واقعات مشاهده کرد که بحسب تعبیر مشیر بود تا آنکه عنقریب اختر بلندش
از مطلع نبوت و رسالت طالع شود و کوکب طالع ارجمندش از افق سعادت و جلالت لامع
گردد سایر اخوان غاشیه متابعت و مطاوعتش بر دوش گیرند هر بار که کیفیت واقعه با یوسف
یعقوب رسانید آنجناب بر تعبیر خواب اطلاع یافته از رشک و حسد سایر فرزندان
اندیشه یوسف را باخفاء آن صورت وصیت میفرمود در باب محبت و رعایتش مهما
امکن مبالغه میفرمود و چون ابیات نهایت مودة والد بزرگوار را نسبت به برادر کهتر مشاهده
کردند بعد از دیدن یوسف را شنیدند نایره غیرت و عصبیت در بواطن ایشان اشتعال
یافته قاصد ایذا و اضرار برادر بزرگوار گشتند و ضرر اخیر علت قصد اخوان آن شد
که شبی یوسف ع در خواب دید که یازده ستاره با ماه و آفتاب او را سجده نمودند

و صباح آن

صباح این رؤیا را بمعرض یعقوب ع رسانید آنجناب بار دیگر قرة العین خود را بکتمان آن
واقعه از اخوان امر فرمود و چون برادران از این خواب نیز واقف گشتند بیکبارگی متوجه
آن شدند که یوسف را از نظر یعقوب دور گردانند از نزد پدر رفته با ابرام تمام ارزوی رخصت
طلبیدند که یوسف را بگشت صحرا برند یعقوب دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده
فرمود که میترسم غفلت صورت حال کند اگر یوسف را همراه شما بصحرا فرستم او را گرگ
بخورد بیت از آن ترسم که زو غافل نشینید ز غفلت صورت حالش نبینید
و زین دریچه در دشت محنت انگیز گهی گرگی بدو دندان کند تیز بعضی از علما آورده‌اند که
سخن بنا بر آن از یعقوب صادر شد که در بیابان کنعان گرگان درنده بسیار بودند و برخی
گفته‌اند که آنجناب بخواب دیده بود که ده گرگ قصد یوسف کرده هلاکش ساختند
و بر هر تقدیر چون گرگ اول ملتمس اسباط مبتدا نشد اخفای پیش یوسف رفته و با انواع
سخنان محبت آمیز و کلمات مصلحت انگیز آنجناب را فریفته بتماشای صحرا مایل گردانیدند
و بار دیگر بخدمت یعقوب شتافته التماس صحرا مایل گردانیدند خود را مکرر ساختند یعقوب
گر آن سخن را بسمع قبول جای نداد لا برادران یوسف ع بمجلس شریف پدر
در آمده بمبالغه تمام رخصت طلبیده آن مقدار الحاح نمودند که یعقوب طوعا و کرها او را
شرف اجازه ارزانی داشت و اسباط صباحی که فضای سپهر اخضر از نور طلعت
یوسف زرین لقای خورشید منور شد یوسف را مصحوب خود گردانیده متوجه صحرا گشتند
چون مقداری مسافت طی کردند بقدر مقدور در جور و جفا تقریب ابدا آن آفتاب
عالم آرای کوشیده و قصد جانش نموده و بالاخره بنا بر استصواب یهودا لین در دریای

اصطفی را برهنه ساخته در چاهی که در سه فرسنگی کنعان بود و بقول اکثر محققان که عمق وی از
زند انداختند و سر آن را بسنگ گران محکم ساختند بیت بیرون از آب در چه بود سنگی
نشسته و ساخت یوسف بیدرنگ چه حالت یافت آخر بنگر آن سنگ که گمانی
گوهرش شد بس گران سنگ جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از اوج سدرة
المنتهی بحضیض آنچاه شتافته بتسلی خاطر حضرت یوسف پرداخت و بدان پیراهن بهشتی را
به پیراهن ابراهیم که یعقوب آن را تعویذ بر کتف یوسف بسته بود پوشانید بیت به تسکین
داد آن جان حزین خویش ندیم خاص شد روح الامینش و اسباط در وقت مراجعت
بجانب کنعان پیراهن یوسف بخون گوسفند آلوده کرده شبانگاه متوجه منزل پدر شدند یعقوب
چون در آن روز مشاهده نمود که آمدن ایشان از دستور معهود تجاوز نمود آغاز اضطراب
نمود باستقبال ایشان از منزل گذشت و بر بالای تلی توقف کرده انتظار می کشید پس
از آنکه آفتاب مانند رخسار عالمتاب یوسف در چاه مغرب منزل گزید و جهان
بسان سراچه دل عاصیان تاریک گردید اسباط نزدیک رسیده فریاد و واویلا و یوسفاه
بگوش متوطنان بلاد رسانیدند یعقوب از ملاحظه این حال و استماع این مقال بیهوش
گشته از پای در افتاد و چون آن جناب را فی الجمله افاقتی دست داد یوسف را
طلبید و برادران باتفاق گفتند که ما با سبب تاختن مشغول شده یوسف را نزدیک متاع
خود گذاشته بودیم که ناگاه گرگی قصد نموده بدن بی بدیلش را بخورد یعقوب که این
خبر محنت اثر شنوده آغاز اضطراب کرده آن شب تا صباح بناله و زاری و گریه بیقراری
اشتغال داشت چون پیراهن یوسف خون آلود و بوی خون را پیش اسرائیل آوردند در آن

نگریسته

نگریسته دید که مطلقا پاره نشده لاجرم از والاد ورای طلب ساخته گفت غریب گرگی بوده
که یوسف را خورده و پیراهن او را ندرانیده بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل والله
المستعان علی ما تصفون جمیل والله المستعان علی ما تصفون بروایتی برادران یوسف گرگی
را گرفته و دهانش را ملوث کرده پیش یعقوب آورده او را بخون یوسف متهم
گردانیدند اسرائیل ع در آن گرگی نگریسته گفت بقول که ثمرة الفواد مرا خورده گرگی بزبان
فصیح صریح گفت یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل صادر شده باشد چون ما را
یارا و مجال آن نیست که بحوالی رمه تو آمده در گوسفندانت تصرف نمایم چگونه بخون فرزند
عزیزت جرات و دهان آلایم لاجرم یعقوب زبان بعتاب فرزندان گشاده گرگ را
مطلق العنان ساخت القصه چون یوسف ع سه شبانه روز در آن چاه بسر برده کاروانی
در راه که از مصر بمداین میرفتند در پیش ایشان مالک ابن ذعر خزاعی بود راه گم کرده بنا به
قضا آن سوداگران را بر آنچاه آورد و بنابر آنکه روز باخر انجامیده بود هم در آنجا نزول
نمودند بیت بچارم روز ازین فیروزه خرگاه برآمد یوسف از رفته در چاه غلام
مالک که بشیر نام داشت جهت کشیدن آب دلو در آن چاه فرو گذاشت بیت یوسف
گفت جبرئیل امین خیز زلال رحمتی بر تشنگان ریز یوسف خورشید لقا از حضیض چاه
ببرج دلو تحویل نموده و بشیر بامداد روح الامین او را برکشیده چون نظر چشمش بر یوسف
ع افتاد بیت نگویم که چه دید لاجرم فریاد از میان جانش برآمده گفت بشیر بیت
کز چنان تاریک چاهی برآمد پس جهان افروز ماهی و اهالی کاروان برو جمع
گشته در شکل شمایل یوسف واله و حیران شدند و منهی که از اسباط در آن نواحی

باز داشته بودند تا اگر حاملهٔ زمین آن جنین مشتری ظاهر کند ایشان را مطلع گردانند
بتعجیل هر چه تمامتر این خبر را به برادران یوسف رسانید اسباط مانند برق و باد بجانب
کاروان شتافته و با مالک بن ذعر کاروان ملاقات نموده گفتند این شخص بنده
ما بیست و چند روز است که گریخته ما هر چند جسته ایم تا غایت نیافته ایم کاروانیان نخست
در قبول این سخن کردن نیز چاره چون اسباط درین باب مبالغه نمودند یوسف از وهم ایشان
آن مدعا را انکار نکرد بلکه زبان الهام بیان باقرار گشاده اهل کاروان آن دعوی
کاذب را محمول بصدق نپنداشتند و اخوان در صدد بیع یوسف آمده مالک
ابن ذعر آن افتخار را خریدار شد بدراهم چند معدوده که عدد آن بنص دراهم اکثر هجده بیست
و بقول بعضی هفده درهم بود بیع نمود و شمعون در آن باب تمسک نوشته بتسلیم مالک
فرمود و از آن پس کاروان محمل بسته بقصد مصر محمل برگشتند و پس از طی منازل
و قطع مراحل در حوالی آن دیار نزول کرده چون خبر بخواره بر آسوده در عاشر محرم الحرام
بشهر در آمد و بعد از انقضای سه روز مالک بن ذعر یوسف را بمعرض بیع در آورده
و صیت کمال حسن و جمال صدیق در مصر اشتهار پذیرفته بلکه تمام آن شهر از پیر تا برنا
جنین خورشید قمر نخش سمت اجتماعت گرفته تا ساعت خریدارانش
در انتظار بودند و طایفه مشتریان در بهای آن ماه تابان می افزودند بیت یا کند از زن
میانه اول کار یک بدره زر رخش خریداران دیگر رخش را راندند بمنزل گاه صد
بدره رساندند پس از آن از سر زر و لعل دیگر بقدر وزن یوسف مشک از فر
بدین قانون ترقی می نمودند ز انواع نفایس می افزودند و بالاخره قطفیر که نایب

و وزیر

و وزیر پادشاه مصر ریان بن الولید بود و او را عزیز مصر میگفتند بتحریک منکوحه خویش
زلیخا قیمت آن گوهر یکتا را مضاعف ساخته خریداران دیگر لب بستند
پس ز انوای نومیدی نشستند چون عزیز مصر صدیق را بخرید مالک
بن ذعر که بشرف نسب و وفور حسب آنجناب اطلاع یافته بود دست و پایش
ببوسید و مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و یوسف ع برادران خود از مالک ستانده
و او را وداع کرده روی بخانه عزیز آورد گفتار در بیان بروایت اکثر علما زلیخا عیل نام داشت
و پدرش را که از اعیان مصر بود رعائیل می گفتند و بقول زلیخا مسماة بفکا و پدرش
موسوم بطیانوش بود و اجناب افضل الانامی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در
یوسف زلیخا مرقوم کلک بلاغت انتما گردانیده اند بیت چنین گفت آن سخن
دان سخن سنج که در گنجینه بودش از سخن گنج که در مغرب زمانی شاهی
بنام موس همه د گوس شاهی نام طیموس زلیخا نام زیبا دختری داشت
که باد از بهر عالم سروری داشت باتفاق جمیع ائمه اخبار زلیخا در کمال حسن و جمال بود
و بصباحت رخسار و ملاحت گفتار از سایر پری پیکران آن زمان ممتاز میبود
قدش نخل ز رحمت آفریده بگلزار لطافت سر کشیده ز بستان ارم رو
پیش نموده در و گلهای شگفته کوته نظر بازان بجان کرده پسندش رگ
جان ساخته تعوید بندش بسی سروران هموار در اندش آمد شوهر زلیخا
که بروایت راشهر واضح قطفیر نام داشت و بقول طبری عاصر چون یوسف را خریده
بخانه برده بازلیخا گفت که این غلام را گرامی دار و بمنزل نیکو فرود آر شاید

که از رو منفعت کبیریم یا او را بفرزندی در بندیم بریم اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه
ولدا زلیخا چون نظر بر طلعت آن آفتاب سپهر اجتبا انداخت و از شوهران رخصت
یافت گرامی ترین منازل خانه دلبرا آراسته سلطان مهر و محبت یوسف را در میان
جان جا داد و بهمگی همت در استرضا خاطر عاطرش کوشیده ابواب رعایت
و نوازش بر روی روزگارش بگشاد بیت چه دولت کیر شد دام زلیخا *
فلک زد سکه بر نام زلیخا * نظر از آرزوهای دگر بست * بخدمت کاری یوسف
میان بست * زر کش جامهای جز بود زیبا * بقدش بیچو قدش چست و زیبا *
مذهب تا چهار زین کمرها * مرصع هر یک سیصد و شصت * مهیا کرده خارج یال بشت
* و هر روز آن سرو بوستان اعتدال را که در جویبار الطاف ملک متعال پیر
ورشش یافته بلباسی دیگر و خلعتی غیر مکرر زیب و زینت میداد و هر لحظه بهر چه
تمامتر تحفه در غایت نفاست بدست آورده بر طبق عرض نهاده بنظر انور آن
مهر اوج نبوت منیر ستاد و هر ساعت مرغوب خود را که از عیوب پیراسته
بود بنوعی آراسته با یوسف ملاقات مینمود و بطریقه ایماء و اشارت طلب
وصال و مراقعت مینمود بیت بلی نظاره کی کاید سوی باغ * ز شوق گل چو لاله
سینه پر داغ * نخست از روی گل دیدن شود مست * ز گل چیدن بگل چیدن
برد دست * چون یوسف ع این معنی را از زلیخا فهم کرد از صحبتش بقدر امکان
اجتناب و احتراز فرمود و از ملاحظه انصورت میل و رغبت زلیخا بجانب
آن خورشید لقای عالم آرا افزود * آنجا که منتهی کمال کوشش است * هر چند جور پیشتر

محبت

محبت زیاد تست * لاجرم زلیخا بواسطه و بی واسطه تصریح ما فی الضمیر نموده با یوسف
اظهار کرده و صدیق از ارتکاب آن امر ناصواب سر باز زده زبان الهام بیان
بنصیحتش بگشاده بالآخره زلیخا باستصواب دایه خویش قصری در غایت تکلف
بنا نموده فرمود که در دیوار و سقف آن خانه را به کشیدن صورت او و چهره یوسف
مصوران ساختند و آن دو مشتری بهیات زهره طلعت را متصل بیکدیگر باوضاع مختلفه تصویر
نمودند و زلیخا روزی در غایت زیب و زینت بآن خانه که بعفت در بند و ارنشت
رفته یوسف را بهانه طلبیده و ابواب خروج و دخول مسدود کرد الغرض چون صدیق
ع بدان مقام در آمده بهر طرف که نظر کرده صورت خود را مقارن صورت زلیخا
مشاهده فرمود بیت اگر در را اگر دیوار را دید * بهم جفت آن دو گل رخسار
دید * لاجرم چشم از آن صورت بر گرفته بجانب زلیخا نگریست و زلیخا با ان
التفات امیدوار گشته بتضرع بسیار در باب صحبتی که مقتضی طبیعت بشریت
است شرایط مبالغه و الحاح بجای آورد و یوسف صدیق از آن فعل شنیع ابا نموده
بهانه بجانبین قال و قیل بسر حد طویل کشید و بر طبق ظاهر آیه ولقد همت به وهم
بها لولا ان رای برهان ربه نزدیک بآن رسید که خیال امری که مناسب رتبه
نبوت نیست در خاطر یوسف ع قرار گیرد اما امام جعفر صادق علیه السلام کلمه
ولقد همت به وهم بها را چنین معنی فرموده است که چون زلیخا در قصد مباشرت
با یوسف مبالغه نمود صدیق قاصد قتل او گشت و همچنین علما تفسیر در باب
زوجیت یوسف برهان نبی ع را وجوه متعدده گفته اند قول اشهر آنکه در ان

خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که در یکی از اطراف آن خانه کشیده ام تا مرا بت
درین کاری که می‌کنی نه بیند یوسف ع از زلیخا اعراض کرده گفت تو از بتی که نه سمع
دارد و نه بصر شرم میداری من چگونه از حی اکبر شرم ندارم و بقولی ناگه ندای
بگوشش یوسف ع رسید که انت مکتوب فی زمرة الانبیا فتعمل السفها و به هر تقدیر
یوسف ع بعد از ظهور برهان ملک تقدیر خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن
حجره بیرون دوید زلیخا از عقبش روان گشته بدر بند خانه بوی رسید و پیراهن
یوسف را گرفته چنان کشید که پاره شد در آن حال عزیز را در بیرون نشسته
یافتند زلیخا از غایت انفعال فریاد بر آورد که ای عزیز چه باشد جزای
کسی که بحرم تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان برده شود یا بعذابی دردناک
تعذیب کرده عزیز انگشت حیرت بدندان گزیده صدیق جهت دفع تهمت کیفیت
واقعه را براستی تقریر فرمود عزیز سخن یوسف را حمل بر عرض کرده خواست
که آن جناب را عقوبتی سازد در آن اثنا بالهام ایزد تبارک و تعالی کودکی
شیرخواره بسخن در آمده گفت اگر پیراهن یوسف ع از پیش دریده گناه روی است
و اگر از پس پاره شده جرم زلیخاست عزیز احتیاطا پیراهن نموده چون دید که از
پس دریده است صدیق را عذرخواهی کرد و نسبت بزلیخا سخنان ملامت
آمیز بر زبان آورد و این قضیه در میان زنان مصر شهرت یافته زبان طعن و تشنیع
بر زلیخا گشادند بیت که شد مفتون بعبرانی غلامی ۞ دلش فارغ ز هر ننگی و نامی
۞ عجب تر کان غلام از وی نفور است ۞ ز دمسازی و غمخواریش دور است

زلیخا چون شنید

زلیخا چون شنید آن داستان را ۞ بصحبت خواست آن یاراستان را ۞ جشنی
عظیم ترتیب داده عوراتی که در نکاح ساقی و خوانسالار و حاجب و میراخور
و صاحب انسخن پادشاه بودند با جمعی دیگر از نسوان مصریان احضار فرمود
بعد از نشستن و خوردن اطعمه فراوان و جمع آوردن سفره و دستارخوان زلیخا
در دست هر یک از آن زنان ترنجی و کزلکی نهاده بیت بدایشان گفت پس کای
نازنینان ۞ بس نرم نیکوی بالانشینان ۞ چرا دارید ز نسیان تلخ کامم
۞ بطعن عشق عبرانی غلامم ۞ اجازت گر بود آرم برونش ۞ باین اندیشه کردم
رهنمونش ۞ همه گفتند کز هر گفتگوی ۞ بجز روی نیست ما را آرزوی ۞ لاجرم
زلیخا فرمود تا یوسف را از خانه بیرون آورند و آن محفل را از پرتو جمال آفتاب
آثار بهار آرایند چون صدیق ع بیرون خرامیده نقاب حجاب از چهره عالمتاب
برافکند شاطیان زلیخا متفق اللفظ والمعنی او را معذور داشته بجای ترنج دستها
ی خود را بریدند و فریاد بر آوردند که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک
کریم آنگاه آن زنان کف بریده با کریبانهای دریده بمنازل خویش مراجعت
نموده و نفر از ایشان ساعتی در منزل زلیخا توقف کردند و نزد یوسف رفته او را
بمواصلت زلیخا بقدر امکان ترغیب فرمودند و بزندان تهدید دادند صدیق
از قول این ملتمس سر باز زده و گفت مرا زندان از کید و مصاحبت زنان خو
شتر است و ایشان مایوس از خدمت یوسف ع پیش زلیخا آمده گفتند
مناسب چنان مینماید که او را بزندان فرستی تا چندگاه محنت و ریاضت کشیده

کمر دانش نرم شود و چیز متابعت تو در آورد زلیخا این سخن را بسمع رضا اصغا نموده
بانواع دستور و ضرب عزیز را بر داشت که یوسف در زندان فرستاد و صدیق
آن خانهٔ ظلمانی را بیمن مقدم شریف نورانی گردانید بیت چو صد دان در مقام
صبر بنشست ؛ بشکر آنکه از کید زنان رست ؛ و هر گاه از ادای وظایف طا
عات فراغت می یافت بدلجویی زندانیان و تعبیر خوابهای ایشان مشغول
شد بیت شدند از مقدم آن شاه خوبان ؛ همه زنجیریان تکبیر گویان ؛ اما چون
زلیخا از آن آفتاب عالم آرا دور افتاد و از حبس یوسف پشیمان گشته آغاز
اضطراب و بیطاقتی کرد بیت چو خالی دید ان گل گلشن خویش ؛ چو غنچه چاک
زد پیراهن خویش ؛ و در غایت ضعف و ملال اوقات میگذرانید تا آن زمان
که بشرف مواصلت یوسف رسید **گفتار در بیان یوسف از زندان و نشستن او بر سریر
عزت مصر بنیابت ریان** کیفیت این حکایت چنان است که در ان
دوران یوسف در زندان در آمد شرابدار و خوانسالار پادشاه مصر ریان بن
ولید که از قبیل عمالقه بود بجریمه متهم گشته هر دو را از آن مجلس آوردند در آن
جوان چون مشاهده کردند که یوسف گاهی بتعبیر خواب میپرداخته و آن چه میگوید
موافق تقدیری افتد از برای امتحان هر یک خوابی ساختند و نزد صدیق
آمد شرابدار گفت من در واقعه دیده ام که سه خوشه انگور بنظرم در آمده آنرا
فشردم و خوانسالار عرض نمود که من مشاهده کردم که خوانی پر نان بر سر دارم
و مرغان هوا آن نان را از من میربایند یوسف افشای تعبیر این خواب
در تاخیر انداخته

در تاخیر انداخته سخن دیگر در میان آورد و بعد از آن الحاح و مبالغه گفت که خواب
خوانسالار مشعر است بآنکه او را بر دار کشند و خواب ساقی دلالت
بر آن میکند که پس از انقضای سه روز از خلاص حبس شده نوبت دیگر بعهده
نیابت ملک قیام کرد و آن دو تن بعد از استماع این سخن گفتند که ما این
واقعات ساخته بودیم صدیق جواب داد که قلم قضا بر این منوال جاری گشته
این تعبیر تغییر نخواهد یافت چون سه روز بگذشت خوانسالار را بر دار
کشیدند و شرابدار باز بمنصب خود رسیده بملازمت ریان شتافت
یوسف در وقت وداع با ساقی گفت که مرا نزد یک پادشاه
یاد آوری و بنا بر آنکه صدیق استعانت از غیر طلبیده هفت سال این ملتمس
بر خاطر ساقی فراموش گشت چون ایام مشقت یوسف به نهایت
انجامید ریان بن الولید در خواب دید که هفت گاو فربه را هفت گاو لاغر خوردند و هم
چنین هفت خوشهٔ سبز مشاهده نموده که هفت خوشهٔ خشک در و پیچیده و از سبزی
خضرا اثر نگذاشت ریان معبران را و منجمان را احضار کرده کیفیت واقعه را
بایشان گفت و طالب تعبیر شد و جموع از تعبیر آن خواب عاجز گشته
ساقی را از یوسف بیاد آمد و ملک را تنبیه نموده بزندان شتافت
و واقعه مذکور را معروض داشته از تعبیر آن سوال کرد صدیق گفت هفت
گاو فربه و خوشهای سبز اشارت است بسالهای پر نعمت که مردم بفراغ
معیشت باشند و گاوان لاغر و هفت خوشهٔ خشک کنایت از هفت سال که قحط

[illegible]

شده مردم ابصیرت و محنت گذرانیده وتدبیر این کار آنست که در وقت آینده که ۱۰۱
رشحات سحاب عنایت الهی نمایش خواهد بود و تقصیر در امکان بامر زراعت
قیام نمایند و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه نگذارند مگر آنچه بخورند و در سنوات
قحط و غلا آنچه ذخیره نهاده باشند تناول فرمایند و شرابدار مراجعت نموده
تعبیر خواب را عرضه داشت پادشاه کرده ملک باحضار یوسف فرمان داد
و ساقی بتعجیل تمام بزندان شتافته از صدیق التماس نموده که ببارگاه پادشاه
شتابد یوسف ع از قبول آن ملتمس ابا کرده گفت نزدیک ملک رو و بپرس
که چه بود حال آن زنان که دستهای خود را ببریدند تا عدم خیانت من ظاهر شود
شرابدار نزد ریان رفته و آن حدیث را باز گفته پادشاه متعجب شده و از کیفیت
احوال یوسف تفتیش نموده فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند و آن زنا
ن بر طهارت ذیل یوسف ادای شهادت نموده باتفاق گفتند بیت زیوسف
ما بجز پاکی ندیدیم ٭ بجز عز و شرف ناکی ندیدیم ٭ زلیخا نیز بعصمت یوسف
ع معترف گشته ٭ بجرم خویش کرد اقرار مطلق ٭ برآمد زو ندای حصحص الحق ٭
لاجرم بیگناهی آن مظهر لطف الهی بر همگنان ظاهر گردید و ریان فرمان آورد
که یوسف را بیاورید که من او را جهت خاصه خویش اختیار میکنم یکی از مقربان بزندان
رفته صدیق را بمجلس پادشاه رسانید و ریان الولید نسبت باو شرایط اعزاز
و احترام بجای آورده نوبت دیگر از تعبیر واقعه مذکوره استعلام نمود و صدیق
ع تعبیر و تدبیر آن را بر وجهی که مسطور شد تقریر فرموده گفت اگر ضبط این

مهم در عهده

مهم در عهده من باشد بموجب راستی بتقدیم رسانم ریان این ملتمس را مبذول ۱۰۲
داشته یوسف را بانواع اصطناع اختصاص داده زمام تمشیت آن امر خطیر را
در قبضه درایتش نهاد و بعد از آن از وقوع این قضیه عزیز که باتفاق مورخان
بوقت کامرانی سست رگ بود ٭ از عالم انتقال نموده منصب او نیز مفوض
یوسف ع شد صدیق بالتماس ریان بن الولید بلکه بفرموده ملک
حجیا بیت زلیخا را بعقد خود در آورد ٭ بعقد خویش یکتا گوهر آورد ٭ و از قادر متعال
معاودت روزگار جوانی و سرسبزی ٭ نهال زندگانی را مسئلت نموده بیت
جمال مرده اش را زندگی داد ٭ رخش را طلعت فرخندگی داد ٭ جوانی پیرش ر
گشته ٭ پس از چهل سالگی شد سیزده ساله ٭ و شجره اعمالش شره
اقبال بار در گشته بجهره خاصه یوسف که جمله مرادش بود در آمد بیت پرستاران
همه پیشش دویدند ٭ سراپرده پیشش کشیدند ٭ حضورشان از جمال
دلفریبش ٭ بزرگش جامه دادند زیبش ٭ چون فراش سپهر فیروزه
فام پرده مشکین شام را نقاب رخسار عروس آفتاب گردانید و مشعل ماه
شمع انجم را آن خورد لباس روز منور ساخته زلیخا را بر فراش اختصاص جا داد
و نظر مرحمت در آن جمال خورشید مثال نگریسته بکلید مهر مهر حقه سیمینش بگشاد
بیت چو یوسف گوهر ناسفته را دید ٭ ز باغش غنچه نشکفته را چید ٭ بدو گفت
این گوهر ناسفته چون ماند ٭ گل از باد سحر نشکفته چون ماند ٭ بگفتا جز عزیزم
کس ندید است ٭ ولی غنچه باغم بچید است ٭ این معنی موجب ازدیاد ملاطفت و اتحاد

[illegible]

یوسف ع بشاه بخشیده و منت او را از زلیخا دو پسر کرامت کرد افرائیم و میشا
ذالک فضل الله من یشاء ؛ گفتار در بیان ظهور قحط در میان مردم و آمدن اسباط
بمصر بطلب گندم نقله غرایب و جامع عجایب حکایات چنین آورده اند که یوسف ع در آن وقت
سالی که با بواب رحمت و مکرمت حضرت ذوالجلال مفتوح بود در اجتماع غلات
و حبوبات بقدر طاقت و توان سعی و اهتمام فرمود چون ایام وسعت معیشت
بنهایت رسید و روزگار راحت منقضی گردید بلاء قحط بمرتبه شایع گشت که هرگز
بنی آدم بدان شدت حالتی مشاهده نکرده بودند و محنت جوع و گرسنگی بمثابه
استیلا یافت که از بدو ایجاد عالم طوایف امم بدان صعوبت بلیه بخاطر نیاورده
بودند غوغای بلا بسر در آمد قحط اثر در آمیختن در آمدنی قحط ملکی که اژدهای بسر هر طرف از در
بلای رعایای ریان بلکه تمامی مصریان در سال اول از اغنیا بر خود را صرف نمودند و در
سال دویم هر چه از جنس طلا و نقره و جواهر و سایر اشیا نفیس داشتند
بیوسف ع داده گندم عوض می ستاندند آخر الامر منجر بآن شد که در سال
سیوم و سال چهارم زن و فرزند خود را در عوض هیچ می آوردند بلکه نفوس خود را
در بهای گندم بصدیق فروخته خط بندگی میدادند بیت انچنان تنگ شد
بر ایشان کار کادمی شد چو گرگ مردم خوار چون در کنعان نیز رخت
جوع در رسید و شیوع یافت و اولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر در انبار باز
کرده گندم بمردم میفروشد از پدر اجازت طلبیدند و جزوی بضاعت برداشته
بمصر آمدند و در روزی که یوسف ع بر تخت عزت و مسند حکومت نشسته بود
مانند ملوک

مانند ملوک مصر اثواب حریر و دیبا پوشیده و عصابه مرصع بر پیشانی بسته حضرت
یوسف منظر گشته صدیق اخوان را شناخته ایشان بنابر طول مدت و تغییر
هیئات او را نشناختند و بعد از آنکه در مجلس قرار گرفتند یوسف ع از برادرا
ن پرسید که شما از کجا باشید و چه مهم رنجه شده اید جواب دادند که در دیار شام
می باشیم و جهت استماع بذل و احسان تو بدین ولایت آمده ایم غرض آنکه فی الجمله
قوتی بدست آورده باز گردیم یوسف ع گفت ظاهرا شما از پیش حاکم شام
بتجسس آمده اید اسباط آواز بر آوردند که معاذالله که ما جاسوسی آمده باشیم بلکه
اولاد پیغمبرانیم و پدر ما در سلک اجداد ابراهیم خلیل انتظام دارد و موسوم به
یعقوب و ملقب باسرائیل و ما دوازده برادر بودیم و آنکه عجب صورت و سیرت
بر ما رتبه تقدم داشت در جنگ گرگ گرفتار گشته برحمت الهی واصل شد
چون آنچه محنت اثر بگوش پدر رسید پس از فزع و افغان و فریاد ان بقضا
رضا داده و از ما کناره گزیده در خانه تنگ و تاریک در فراق پسر میبرد و لیکن
از مادران ولد رشید و پسر دیگر دارد که بدیدنش فی الجمله تسلی او را دست
میدهد یوسف ع الهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده باین
کلمات چندان التفات نکرد و بزبان منهی بیان آورد که من دست از تفحص باز
ندارم تا بوضوح نپیوندد که غرض شما ازین سفر چیست و باعث برین توجه بیانیه
کیست اکنون صلاح در آن است که چون عزم معاودت نماید یکی او برادران در ظل
انعام و احسان ما توقف کند و شما نیز بتردد بازآمده برادر کهتر خود را بیاورید

تا جهت سخنانی که بعرض رسانیده باید به صدیقی رسد اخوان این معنی را قبول نموده
صدیق ایشان را در مکان مناسب فرود آورده در اعزاز و اکرام ایشان
مبالغه تمام اظهار کرد و اسباط روز دیگر جهت خریدن گندم بمجلس یوسف آمده بضاعت
خود را معروض گردانیدند صدیق فرمود که هر چند این بضاعت لایق خزانه نیست
اما چون جمال حال شما بحلیهٔ صالحیت زینت دارد مسافت بعیده پیموده اید امتعه
خود را در بازار بهر کرده عوض آن بستانند اخوان بموجب فرموده تمامی رخوت
ایشان را بده بیست دینار بها نموده یوسف ع ده شتر گندم به برادران داده
محرمی را فرمود تا بضاعتی را که آورده بودند پنهان در میان بار ایشان نهاده
در وقت رخصت در باب آوردن بنیامین شرایط مبالغه بتقدیم رسانید و بر
وابنی شمعون را بنابر بنیامین در مصر نگاه داشت و تفقد خاطر جوی او پرداخت
و چون اسباط طی منازل و مراحل نموده بکنعان رسیدند بشرف والد بزرگوار خود مشرف
گردیدند و حالات آن سفر را بالتمام معروض گردانیدند یعقوب مجلس اولاد
را جای دراز شمع رخسار شمعون بی نور یافته از سبب غیبت او تفتیش فرمود برادران
جهت توقف او را شرح داده اسرائیل گفت صبر است خود را نزد عزیز مصر ملکوک
ساختید جواب دادند که بواسطه ارفع تهمت جاسوسی یعقوب ساکت گشته
چون اسباط سر بارها بکشادند بضاعت خود را آنجا یافتند گفتند ای پدر
ستم نمیکنیم و دروغ نمیگوییم در مکارم اخلاق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه برده
بودیم عوض گندم عنایت کرده و امتعه ما را نیز در بار نهاده یعقوب عزیز را دعای
خیر گفت

خیر گفت اولاد او فرصت یافته گفتند امید چنانست که این نوبت بنیامین
را همراه ما گردانی تا صدق مقالات ما نزد عزیز بتحقیق پیوندد چنانچه وعده
کرده که بکیل شتروار گندم ما زیاده و بند شمعون را نیز رخصت فرماید و ما قبول مینماییم
که در محافظت بنیامین بقدر امکان سعی فرماییم و اگر او را همراه نبریم دیگر عزیز
غله بما انعام نخواهد کرد اسرائیل ع نخست از قبول این التماس ابا نمود و پس
از مبالغه فراوان بر زبان راند که تواعید میثاق و پیمان را بایمان مؤکد سازد
که در محافظت بنیامین از خود بتقصیر راضی نشوید تا او را مصحوب شما گردانیم
پسران موجب عمل نمودند و یعقوب آن التماس را بمعرض اجابت مقرون
گردانید و گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین آنگاه ایشان را وداع
کرده جهت دفع عین الکمال اصابت فرمود که چون بمصر رسید همه از یک دروازه
در نیایید لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة یعقوب
ع در باب رقعه بعزیز نوشته و دستار بیر که از ابراهیم صلوات الله علیه میراث
یافته بود از برای هدیت ارسال داشت و اسباط روی براه آورده
چون بمقصد رسیدند بنابر فرموده پدر متفرق بشهر در آمدند و بخانه سرای
شمعون نزول کرده صباح روز دیگر هر یازده برادر بیارگاه یوسف ع رفتند
و صدیق از وصول برادران و آوردن کتابت و تحفه نزد مقیم بیت الاحزان خبر
یافته بیت ز شادی بر افروخت رویش روان ٭ چو گل در بهاران بخندید از آن
٭ و فی الحال اشارت فرمود اخوان را در آورده در محل مناسب بنشاندند در ایام

عهد و پیمان در میان آورده ایم که بنیامین را بسلامت باز رسانیم حالا که او را
اینجا گذاشته بخدمت آورده ایم بکدام چشم در روی توانیم نگاه کرد و ربیل آنکه یکی
از ما را عوض بنیامین نگاه دارید و او را اجازت مراجعت فرمایید یوسف ع گفت
معاذ الله که من بیگناه را بجای کسی که کار بکند من همان مؤاخذ مینمایم که متاع خود را
در بار او یافته ام چون مهم اخوان بتواضع و حلم از پیش نرفت آغاز غلظت
و خشونت نموده روبیل که بزرگترین ایشان بود پیش رفت و حال آنکه از غایت
استیلای غضب موهای اندامش راست ایستاده از پیراهنش سر بیرون کرده
بود نزدیک یوسف رفت و گفت ای عزیز خشم بر من بمثابه مستولی شده که اگر
نعره زنم تمام شنودگان در زمرهٔ مردگان انتظام یابند بنیامین را بمن تسلیم
کن و الا از من امری صادر گردد که تدارک پذیر نباشد چنین صدق سخن او بر
صدیق ظاهر بود آغاز ضرب زبانی نمود تا بنشست آنگاه پسر خود افراثیم را اشارت
فرمود تا آهسته از عقب اعمام خود در آمده دست بر پشت روبیل مالید و خاصیت
اولاد یعقوب آن بوده هرگاه که یکی از آن قوم دست به بدن ایشان رساند شعله
غضب ایشان انطفا پذیرد چنین یوسف ع دید که صورت مراد روبیل تسکین
یافت فرمود که من بنیامین را رها نکنم هر چه خواهی بکن روبیل قصد کرد که نعره
زند آوازش بر نیامد و حیرت بر وی غالب گشته گفت ظاهرا شخصی از آل ابراهیم
دست ببدن من رسانده که صورت خشم فرو نشست در تاریخ طبری مسطور است
که چون صاع را نزد یوسف آوردند اسباط حاضر گشتند صدیق دست بر آن جام زده گفت
این جام

این جام میگوید که شما دوازده برادر بودید و یکی را از آنجمله فروختید بنیامین این
سخن شنیده والتماس نموده که آن برادر زنده است یا نه یوسف ع کرت
دیگر دست بر صاع زده گفت میگوید که زنده است و تو او را خواهی دید باز بنیامین
درخواست کرد که از وی سوال فرمای که ترا دزد دیده بود صدیق باز دست خدا
بر پشت بر صاع زده فرمود که صاع در خشم است و چون میگوید و میداند که برادران بار
که بیرون آورد و بدین به سوال است القصه چون اسباط از بردن بنیامین مایوس
شدند روبیل نیز در مصر توقف نموده و بقیه اخوان روی بکنعان آورده بعد از
وصول واقعه را بار ساکنان بیت الاحزان در نهادند و مضمون انفعال مناسب
حال او آمد بیت هر دم زمانه داغ جگر نهد ٭ یکداغ نیک ناشده داغ دگر نهد
٭ هر داغ کار در قدری رو به بهتری ٭ آن داغ را گذارد و داغ دگر نهد ٭ و در دیده
اولاد بر تافته در هجران دو نور دیده چندان اشک افشاندند که چشمانش
از نور بینای عاطل ماند والعلم عند الله تعالی گفتار در بیان مراسله یعقوب بعزیز
و بجاء یافتن اسرائیل و موجبات حزن و تاسف در روضة الصفا مسطور
است که چون یعقوب مدة دیگر در فراق آن دو پسر برد مکتوبی مختوی بر تعداد
بلیات آبا و اجداد خود را در قلم آورده و قصه قصدان یوسف را در آن کتاب
درج نمود و التماس تخلص بنیامین فرمود و آن رقعه را مصحوب مارض بن
یهودا نزد عزیز مصر فرستاد و یوسف بعد از مطالعه نامه پدر در جواب نوشت
که مکتوب مرغوب مبنی از بیان مصایب آبا و اجداد تو رسید و مضمون بوضوح

پرستش و نوازش مرعی داشته از مطالعهٔ مکتوب پدر بزرگوار و مشاهدهٔ دستار
جد عالی‌مقدار بغایت مبتهج و مسرور گشت و چون وقت کشیدن طعام شد یوسف
به پیش پرده خبر امید ده فرمود تا هر دو نفر برادر بر سر یک مایده نشانند و بنیامین
تنها مانده یوسف او را به پیش خود طلبیده و در خوان خاصه شریک ساخت
و به قولی خود را بر وی ظاهر کرده انید و گفت من جهت مکافات داشتن تو فکری به صواب
خواهم کرد و بنیامین اظهار فرح و سرور بسیار نموده صدیق او را به حفظ آن امور
وصیت فرموده در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در کرت ثانی که اسباط به مصر آمدند
بعد ملاقات یوسف حاضر شدند صدیق هم روزی به ایشان گفت من خطی دارم
بلغت عبری و از مصریان کسی بخواندن آن عالم نیست طریقه آنکه آن مکتوب
را مطالعه نموده مضمونش را بیان کنید برادران انگشت قبول بر دیده نهاده نوشته
تمسک بیع خود را که از مالک بن ذعر ستانده بود بدیشان نمود و اولاد یعقوب
چون در آن کاغذ که بحقیقت روزنامه عمل نموده ایشان بود نظر کردند انفعال
عظیم بایشان راه یافته بیت نی خطی را نتوانستند خواند نی حدیثی بنیز
دانستند راند القصه چون اسباط از رنج راه بر آسودند یوسف غلاغ ما ضره
و غله وافره بایشان ارزانی داشته یکی از محرمان را گفت تا صاع را
در میان بار بنیامین پنهان کند و بعد ازاجازت معاودت داد و بعد از
آنکه اسباط از مصر اندک مسافتی بجانب کنعان طی کردند جمعی از خدام صدیق
از عقب رسیده آواز بر آوردند که ایتها العیر انکم لسارقون یعنی ای کاروانیان

شما دزدانید

شما دزدانید اخوان از شنیدن این سخن در تحیر رفته گفتند چه میگویی و از ما
چه مجوئی جواب دادند که صاع ملک را گم کرده‌ایم و هر که او را بیارد یک شتر وار گندم
باو دهیم ایشان گفتند تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین
فرستادگان یوسف فرمودند که این صاع از میان متاع یکی از شما پیدا شود
جزای آنکس چه باشد اخوان جواب دادند که از بار هر کس صاع بیرون آید
جزای آنکس خیانت را او کشد و چند گاه در خدمت صاحب مال باشد
بعد از آن مصریان نخست اوعیه برادران بنیامین را طلبیده و بالآخره
صاع را از بار او بیرون آوردند و سنجالت در پیش افکنده خدام یوسف
علیه السلام بنیامین را باز گردانیده تا بر طبق شریعت ابراهیم علیه السلام یکسال در مقام رقیت
او را نگاه دارند و برادران نیز بحکم ضرورت در مجلس صدیق بر زبان آوردند که ان
یسرق فقد سرق اخ له من قبل و علماء در باب سرقه یوسف وجوه متعدده
گفته‌اند از آنجمله یکی قصه کمر است و بر وجهی دیگر که در بدایت این حکایت مسطور
گشت و دیگر آنکه برخی دیگر آن رفته‌اند که تو تبی الجناب گوسفندی از رمه بگرفته
بمستحق داد القصه اگر چه بر خاطر عاطر یوسف علیه السلام آن سخن گران آمده اما
چیزی از آن معنی ظاهر نکرده گفت انتم شر مکانا والله اعلم بما تصفون
انگاه اسباط بر زبان تضرع و نیاز عرضه داشتند که ای عزیز پدر ما پیر است
در غایت بزرگی و مرتبت که بسبب مفارقت یک فرزند کنج تنهایی
نشسته است و ابواب فرح و سرور بر روی ما بر بسته همایون خود بسته دعا

ل لما جئنا

پیوسته اولی و آن است که چنانچه ایشان در طریق مصابرت سلوک نموده اند
تو نیز شکیبایی را شعار خود سازی تا بمقصود فایض گردی والسلام و عارض
را بوالحی نواختهٔ رخصت مراجعت ارزانی داشت چون عارض آن رقعه را به
یعقوب رسانید آن جناب بر مضمونش مطلع گردانید گفت این کلام بسخن انبیا
زادگان می ماند در روی باولاد آورده گفت بروی متوجه مصر شوید و تفتیش احوال اخوا
ن خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید اسباط کرت دیگر یراق سفر
کرده محقر بضاعتی برداشتند و بمصر شتافتند و بعد از وصول بمجلس شریف عزیز
عرض نمودند که ای عزیز دریاب ما را از ضرر رجوع آورده ایم بضاعتی اندک وافی
و کامل گردان از برای کیل گندم را و تصدیق کن بر ما که البته خدای تعالی جزا میدهد
صدقه دهندگان را یوسف از استماع این کلام رقتی تمام دست داده و بیطاقت
گشته نقاب از رخسار چون آفتاب برانداخت و ایشان را مخاطب ساخت
که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه برادران امعان نظر بجای آورده با آنکه بعضی از نشا
نهای جمال یوسف را دیدند سخن تعرض آمیز او را شنیدند بر سبیل استفهام
گفتند ائنک لانت یوسف صدیق جواب دادند که انا یوسف و هذا اخی و اسباط
در مقام اعتذار و استغفار آمده یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله
لکم و هو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق از حال پدر بزرگوار شرایط تفتیش و استفسار
بجای آورد چون از ابر بکاهی واقعات اطلاع یافت دفعه بود که صباح پیراهن مرا بردا
شته بکنعان برید و بر روی پدر من افکنید تا چشمهای او بینا شود آن جناب بدین جانب

ارید یهودا ملتزم این خدمت

ارید یهودا ملتزم این خدمت شده روز دیگر بطرف کنعان روان شد
دور پیرون دروازهٔ مصر آن پیراهن را افشانده باد بادن و مرسل الریاح
بویش را بمشام یعقوب رسانید اسرائیل بمجرد آن نفس استشمام رایحه و
حال نموده اهل بیت خود گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون
یعنی تحقیق من بوی یوسف می شنوم اگر مرا بعدم عقل منسوب ندارید
ایشان جواب دادند که تالله انک لفی ضلالک القدیم بیت دماغت بیگانه از
یوسف نسیم هست ولی دل در ضلالات قدیمیست بعد از گذشتن روزی
چند یهودا بملازمت پدر رسیده و بشارت سلامتی یوسف رسانیده
پیراهنش بر روی یعقوب انداخت و فی الحال چشم اسرائیل بدستور پیشتر
روشن گشت و مقیم بیت الاحزان فرخناک و شادمان گشته با جمیع اولاد
و احفاد و اهل بیت که هفتاد نفر بودند بجانب مصر شتافتند و چون یوسف از
قرب وصول پدر خبر یافت بمراسم استقبال استعجال نموده بعد از آنکه چشمش
بر یعقوب افتاد از اسب پیاده گشته پیش دوید و ادای تحیت و سلامت کرد
پدر و پسر یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند چون بحا
ل خود آمدند یوسف یعقوب را نزد ریان بن الولید که او نیز باستقبال آمده بود
برد و ریان دست و پای اسرائیل بوسیده لوازم اخلاص تقدیم رسانید آنگاه
باتفاق پدر بدرون بلدهٔ مصر شتافته صدیق و یعقوب و لیا و اسباط را از قصر
جاه فرود آورد و پدر بزرگوار و خاله را بر تخت نشانده خود نیز پیش ایشان

بنشست و در آن حال اسرائیل و لیا و یازده برادر یوسف علیه الصلوة والسلام سجده
تحیت و تعظیم کردند صدیق فرمود تا آیت هذا تاویل رؤیای من قبل قیام نمود
و سرگذشت خود را مشروح و معروض داشت و در فراغ بال و رفاه حال بنی اسرا
ییل کوشیده بقدر امکان و در رعایت جانب اخوان مراسم لطف و احسان
بتقدیم رسانیدند بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن
الی من اسا ذکر انجام روزگار یوسف علیه السلام بثبوت
پیوسته که بعد از فوت اسرائیل چند گاه بارگاه مصر ریان بن الولید که نبوة یوسف
کرده بود از این دار ملال بملک بقا انتقال فرمود کافر جابر از بنی عماش که قا
بوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرمان دهی نشسته تجدید رسوم کفر و عناد
و ظلم و بیداد پرداخت و هر چند صدیق او را بدین قویم و ملت ابراهیم دعوت
کرد بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامد اعاظم احباب را از منصب عزت معزول
ساخت چون یوسف از ایمان قابوس مایوس گشت حزن و ملال بر ضمیر انورش
استیلا یافته اشتیاق وصول بدرجات تقرب ایزد متعال بر خاطر هدایت
مآثرش غالب شد و فوت خود را در اثنای مناجات سوال کرده بعد از ظهور
اجابت آن مسالت اسباط را طلبیده دست وصیت بگشاد و وصیت بجای آورده
یهودا را وصی کردانید و ایشان را از تسلط فرعون و بعثت موسی خبر داد
بهمای بلند پرواز روح مطهرش بر فرسته از آشیانه عنصری منزل کزید و یهود
باتفاق اخوان قالب مطهرش را با ین خلیل و اسحق و یعقوب تجهیز و تکفین کرده بعد از منع
مصاحب دفن فرمود

مصاحب دفن فرمود بیت ولی و آنهای این شیرین حکایت ۞ که داراد از کهن پیران
روایت ۞ چنان گوید که با هر جانب از نیل ۞ رچشم پاک یوسف داد تحویل ۞ بدیگر
جانبش قحط و با خواست بجای نعمت انواع بلا خواست ۞ بدین آخر قرار
کار دادند ۞ که در تابوتی از سنگش نهادند ۞ شکاف سنگ قیر اندای کردند ۞ میان
قعر نیلش جای کردند ذکر اسباط اسباط جمیع سبط و سبط بحسب لغت
عبارتست از ولد ولد و باتفاق اهل تفسیر این لفظ در قرآن مجید شیر باولاد و احفاد
یعقوبست و ایشان بروایت اکثر مورخان در سلک انبیا عظام انتظام دارند
و مبعوث بوده اند بارشاد اولاد اعقاب خود و هیچ یک از ائمه اخبار از احوال
اسباط بتفصیل اخبار نموده اند و بر تعداد اولاد ایشان اختصار فرموده بر خصوص
که مستور میگردد روبیل چهار پسر صلبی داشت و در وقت خروج موسی ع از مصر کثرت
ذریت او بمرتبه انجامیده بود که عدد زمره که سن ایشان بافوق بیست و مادون
پنجاه سالگی بود و چهل و شش هزار رسید و در آن زمان بزرگتر احفادش اهل صوری
بن شدی بود یهودا پنج پسر داشت و ذریت او در شماره اول بهفتاد و چهار
صد مرد مقاتل اعقاب او در آن شماره پنجاه و نه هزار و سیصد هم ترقی نمود پیشوای
ایشان نحشون بن عماد بود شمعون عدد اولاد صلبی او بنوع پیوست التقدیم مرد
کاری بقلم در آمد و ایالت احفادش در وقت خروج بنی اسرائیل از مصر تعلق
بشلومی بن سوری داشت لاوی عدد ذریاتش به بیست و دو هزار رسید
دکلانتران ایشان در آن زمان الصافان بن عزائیل بود و آن ده پسر داشت در مرجع

ذریاتش اخی عیرین علی شدای بود و عدد ایشان در آن شماره شصت و دو هزار
و هشتصد مرد سپاهی رسید پالون از اولاد صلبی او معه نفر بودند و عدد ذریات او
در آن وقت پنجاه و پنج هزار و چهارصد مرد مقابل بمفصل در آمد و ریاست آن قوم
تعلق باپی بن خیلون داشت بشجر پسیر اشکل چهار نفر بودند اما احفاد او در شماره
مذکوره چهل و یک هزار و پانصد مرد بودند و مهتر ایشان در آن زمان تمابیل بن صورعار
بود تعقالین ایضا چهار پسر داشت و ریاست ایشان در آن وقت به پنجاه و دو هزار
و چهارصد نفر رسید و رئیس آن قوم جراغ بن عینان بود کاخ و دلام صلبی او شش نفر
بودند و اعقاب ایشان بوقت چهل و یکهزار و پنجاه مرد بتقسیم آمد و مقتدای آن طایفه
باساف بن رعوائیل بود شمعیه چهار پسر داشت و در وقت شماره نیز چهل و یکهزار
و پانصد مرد جنگی از نسل او موجود بود سر عائیل بن عنان سرداری ایشان نمینمود اما شرف
دو پسر و یک دختر یادگار داشت و عدد اولاد و احفادش در آن شماره بهفتاد و سه هزار و پانصد
نفر رسید سرداری آن خاندان میان شلاع بن عمود دکلی بن بدار صور مشترک
بود بنیامین عدد اولاد صلبی او ده به سیزده نفر رسید و در شماره آنچه از ذریت او
مفصل شد سی و پنجهزار و چهارصد مرد بود فرمان فرمای ایشان تعلق بعمود
میداشت **ذکر ایوب صبور علیه السلام** پدر بزرگوار آن پیغمبر عالیقدر از روات
اکثر ارباب اخبار موص بن عیص بن اسحق بود و بقول آنکه موص والد رعوئیل بوده
داود در روزی که ابراهیم نجات یافت از بادیه غرایب چشمه هدایت شتافت و مادر
ایوب در سلک بنات لوط انتظام داشت و ایوب در قریه که ...

که در میان رمله و دمشق

که در میان رمله و دمشق بود مبعوث گشت و قریه مذکوره بتنیه یا ثانیه یا حانیه نام داشت
و آنجناب مدت هفت سال ضلال را بملت حنیف ابراهیم دعوت
نموده و در آن اوقات زیاده از سه نفر بوی نگرویدند و آن سه کس نیز در وقت
ابتلاء از درگاه نبوت روی گردان شدند و مدت بلیه ایوب بقول اشهر هفت
سال بود و بعقیده وهب بن منبه سه سال و بعقیده انس بن مالک هجده سال
و اوقات حیات ایوب بر روایتی نود و سه سال و بعضی دویست و چهل سال
نیز گفته اند و در متون الاخبار مسطور است که ایوب بعد از رفع ابتلا هفتاد سال زندگانی نمود
و خلایق را براه راست دعوت فرمود والعلم عند الله الخبیر الودود **گفتار در باب
بلیات ایوب شکور و نجات یافتن آنجناب بعنایت ذوالجلال
والاکرام** نزد جمهور اهل خبر بثبوت پیوسته که ایوب پیغمبر بوفور جهات مکنت
و کثرت موجبات فراغت بسیاری اغنام و مواشی و افزونی خدام و حواشی
و ضیاع و عقار معموره و مستغلات موفوره و اولاد و اعقاب پاک اعتقاد از جمیع متوطنان
شام منفرد بود همواره صبح و شام باطعام مساکین و فقرا و رعایت ایتام و ضعفا
قیام و اقدام مینمود و در وظایف شکرگذاری و رعایت سپاس داری حضرت
باری بمثابه مبالغه میکرد که زیاده از آن بخاطر نتوان آورد و در لوازم طاعات
و مراسم عبادات بمرتبه مشغولی مینمود که شرح شمه از آن بامداد قلم بیان نتوان
نمود بنابرین مقدمات نایره حقد و حسد در باطن ابلیس پر تلبیس التهاب یافته کمر عداوت آنجناب
بر میان بست و در آن اثنا ندای از سراپرده کبریا بدو رسید که ای ملعون ایوب

بنعمتی نیست شکرگذار و بنده ایست فرمان بردار و ترا استطاعت اغوا و اضلال او نیست
ابلیس گفت یا رب ایوب چگونه شکر نعمت تو بجای نیاورد که تا ویل لوازم عبادت
ترا مرعی ندارد که این همه اموال و ثروت بدو ارزانی داشته و دیده او را بدیدار
فرزندان ارشد اثار روشن کرده اینده اگر به باد انعام فرسوده باز ستانی معلوم
نیست که بر سجاده طاعت و بندگی تو نشیند خطاب الهی نازل شد که ای
ابلیس ظن تو در باره برگزیده ما خلاف واقع است شیطان مناجات کرد که الهی مرا بر
اموال و اولاد او مسلط گردان تا معلوم شود که ایوب چگونه مسالک طریق معاصی
میسپرد پادشاه بی نیاز این ملتمس را اجابت فرموده ابلیس با اعوان و انصار خود
باندک زمانی تمامی اموال ایوب را از اغنام و مواشی و ضیاع و مزارع و مداخل و منافع
نابود ساخت و خانه را که مسکن اولادش بود منهدم کرد اینها تا مجموع به رحمت
الهی پیوسته شدند بعد از وقوع هر یک از آن مصایب شیطان مصور بصورت بشر بنظر
آن پیغمبر عالی گهر در می آمد و کیفیت حادثه را باز میگفت و آن جناب ملتفت بتلبیس
ابلیس لعین نمیشود و بدستور معهود لوازم شکر و سپاس بتقدیم میرسانید چون شیطان
از زبن همه سر ایوب دست نیافت کرت دیگر مناجات کرده گفت الهی ایوب
میداند که آنچه از اموال و اولادش تلف شده عوض کرامت خواهی نمود
اکنون مرا بر بدنش راه ده تا ببینی که حال بکجا منجر می شود خطاب رسید که ترا بر جسد
او مسلط کردم الا بر لسن و زبان و گوش و چشم و دل او مگر شیطان بادی در چپ
ایوب علیه السلام دمید و حرارت مضرط مزاج شریفش راه یافته و تمام اعضاء مبارکش مجروح
شده

شده کرم در افتاد و مدتی گشت و ساکنان آن قریه از رایحه تعفن تنفر نموده
در بیرون ده محقر جای مرتب کرده ایوب علیه السلام را بدان جناب فرستادند و درین بلیه
بغیر از آن جناب همسر تبه طریق مصابرت مرعی داشت که ایزد سبحانی در شان او فرموده
که انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب ایوب بصحبت پیوسته که در اوقات مرض ایوب
رحمه بنت افرائیم بن یوسف علیه السلام که همدم محترمش بود بقدر طاقت و توان در تعهد و تیمار
داری او لوازم شفقت و مهربانی بتقدیم و در باب سرانجام غذا و مایحتاج مزاجش
مطلقا از خود بتقصیر راضی نمیگردید و در آن اوان ابلیس لعین بوسوسه آن مستوره
را وسوسه کرده از آن عمل پسندیده منع مینمود و رحمه کلمات او را بعرض ایوب رسانیده
آن جناب از او میگفت که زینهار آن سخنان را بسمع رضا ندهی که قایل آن
شیطانست در تاریخ طبری مسطور است که در روزی که رحمه در طلب قوت بسیار
گشته بود و چیزی بدستش نیفتاده ابلیس بصورت زنی کوتاه موی خود را بر وی
ظاهر ساخت و گفت اگر دو گیسوی خود را بریده بمن دهی ما یحتاج یک روزه ایوب را
بتو تسلیم نمایم رحمه بر انموجب عمل نموده آن ملعون پیش از وی بنزد ایوب آمده گفت
امروز منکوحه تو بکاری ناشایسته منسوب شده بود و گیسوی او را بریدند چون رحمه بیدار شد
و موهای او مفقود بود ایوب دانست که آن امر بنا بر شیطنت ابلیس واقع شده
لاجرم سوگند خورد که چون از آن مرض صحت یابد او را صد چوب زند نقلست که در اوان
ایام اسقام ابلیس بصورت فرشته خود را بمردم آن قریه نموده گفت من از یکی
ملایکه مقربانم و آمده ام تا شما را از امری عظیم آگاه گردانم باید که آنچه من گویم

بسمع قبول نشنوید و آن امر آنست که ایوب بسبب بقا در سلک اکابر انبیاء عظام انتظام
داشت اما حالا مغضوب درگاه علام الغیوب شده نامش از جریدهٔ پیغمبران محو کرده
اند مناسب آنکه او را ازین قریه دور اندازند تا از شر غضب الهی شما سرایت نکند
و این حدیث بگوش ایوب ع رسیده دست مناجات برآورده و بزبان الهام بیان
گذرانید که انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین پوشیده نماند که در باب سبب ابتلای
ایوب جهت تادیب رحمه و موجب مناجات آن جناب وجوه متعدده مختلفه گفته اند
چون راقم حروف در مقام اختصار است با ایراد یک روایت که مختار اکثر اصحاب
اخبار است قناعت نموده امید آنکه بزرگان خورده بر خورد آن نگیرند القصه چون دعای
مذکور بر زبان همایون ایوب ع صدوری گشت زمان زحمت منقضی شده و اوان راحت
رسیده جبرئیل امین بامر حضرت رب العالمین نزول نموده ایوب را امر نمود که لگد
بر خاک هذا مغتسل بارد و شراب و آن جناب قدم شریف بر زمین زده از زیر پایش
چشمه آب جوشیده و ایوب ع اندام خود را در آن چشمه شسته و از آن آب آشامیده
تمامی امراض ظاهری و باطنی او بصحت تبدیل یافت محمد بن جریر الطبری گوید که هنوز آن
چشمه بر جاست و هر بیماری که از آن می آشامد سقم او بشفا تبدیل می یابد و من در سال
سیصد و سی بدان چشمه رسیدم و از آن آب می آشامیدم القصه مقارن تندرستی
ایوب ع رحمه که بجهت سر انجام مهمی بدان قریه رفته بود باز آمده ایوب را نشناخت
پرسید که آیا حال آن مریض که درین ویرانه افتاده بود چیست جبرئیل فرمود که اگر او را
به بینی می شناسی ایوب ع خندان گشته رحمه دانست که آن جناب صحت یافته

لاجرم

لاجرم مبتهج و مسرور شده و ایوب ع بمقتضای وحی سماوی صد چوب باریک بر هم
بسته بر بدن رحمه زد تا در سوگندی که خورده بود خیانت نشود و کریم عطا بخش نوبت
دیگر اموال مقتبس و اولاد ارجمند بدان پیغمبر شکور عنایت فرموده روایتی آنکه همان
فرزندانش را بحال حیات آورده و در خانه آن جناب از وقت عصر تا هنگام شام
ملخ زرین میبارید در تاریخ طبری مسطور است که ایوب در اواخر ایام حیات
از جمله اولاد خود حزقیل را وصی ساخت و حزقیل بمرتبه نبوت رسید ذوالکفل لقب داشت
و نیز ایوب ع را پسری بود بشر نام و او نیز بدرجهٔ بلند پیغمبری مرتقی شده هفتاد
و پنج سال عمر یافت والله تعالی اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب ذکر شعیب
علیه السلام شعیب اسمیست عربی و ملقب سریانی آنجناب را یثرون میگفتند و طلاقت
لسان و فصاحت بیان آن پیغمبر عالیشان بمرتبه بود که ملقب بخطیب الانبیا گشت
در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که پدر شعیب یویب نام داشت و بقول اکثر مورخین
شریفش بمدین بن ابراهیم ع می پیوست و مادرش در سلک بنات لوط ع منتظم بود و مسماة
بمیکا بعضی گفته اند که شعیب از اولاد صالح پیغمبر نیست و بهر تقدیر آن جناب بهدایت
و ارشاد مدین که ایشان را اصحاب ایکه نیز میگفتند مبعوث شد و زمان دعوتش
مدت پنجاه و هفت سال امتداد یافته بعد از هلاک قوم بملاقات موسی ع فایز گشت
چون بین الجانبین مفارقت بوقوع انجامید شعیب هفت سال و چهار ماه دیگر حیات
یافته در سن دویست و بیست سالگی بریاض جنت شتافت بعضی از مورخان عمر آن پیغمبر
عالیشان را سیصد و چهل سال گفته اند والله اعلم ذکر شمه از فضایلات اصحاب مدین

وبهلاکت ایشان بعقوبت حضرت ذوالمتین اکثر علما اخبار و انبیاء بزرگوار آورده اند که اهل
مدین و اصحاب الایکه یک فرقه اند و ایکه بلغت عرب موضعی گویند که مشتمل بر اشجار
و مرغزار بسیار باشد و این جماعت با وجود بت پرستی در مکاییل و موازین سبیل نا راستی
مسلوک داشتندی چون شعیب ایشانرا بدین قویم و ملت ابراهیم دعوت فرموده
جمعی که صنعت فراست و کیاست بهره ور بودند ایمان آورده متابعتش نمودند
و اکثر در مقام ترعب و معارضه راسخ بودند پیوسته سخنان درشت خاطر شریف
نبوی را می آزردند چون شعیب ایشانرا از عذاب مشتمل چیا دمتر سانید مسخره نموده
تقاضای نزول عذاب میکردند لاجرم خطیب الانبیاء دعا بر آورد گفت ربنا افتح بیننا
وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین حضرت مجیب الدعوات این مسالت را بشرف
اجابت اقتران داده در مدین گرمای عظیم روی نموده چنانچه قوم طاقت بشد از تاب
آفتاب بسایه سحاب التجا بردند و آتش از آن ابر بر مفارق کفاران باران
شده همه را خاکستر گردانید جمعی از ضعفان اهل طغیان که در شهر مانده بودند از استماع
آواز صیحه [illegible] هیچم پیوستند شعیب و متابعانش که هزار و هشتاد نفر بودند از شهر
ستمگاران [illegible] یافته هم در آن دیار رحل اقامت انداخته معمور و آبادان
ساختند والعلم عند الله تعالی ذکر موسی و هارون علی نبینا و علیهما السلام باتفاق
مفسران دانشور و مشجران خبرت سیر موسی پیغمبر در سلک اعاظم انبیاء اولوالعزم
منتظم بود و برادرش هارون نیز تاج رسالت بر سر نهاده جناب
موسی را چنانچه معاودت و معاهدت میفرموده و بلغت عبری ابرا مو گویند و در جست و
شی بشین معجمه

شی بشین معجمه وجناب موسی را چنانچه مسطور خواهد گشت در حین طفولیت کنیزکان
فرعون در میان آب و درخت یافتند نامش را موسی قرار دادند و در کلام عرب
شین منقوطه بسین المهمله مبدل گشت و لقب بالمعان موسی کلیم الله است
اما هارون بلفظ عبری سرخ و سفید را گویند چون هارون بدین دو صفت موصوف
بود موسوم باین اسم گشت و لقب هارون امام و خلیفه است و پدر این دو تن عمران
بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بود و فتیل عمران یصهر بن قاهث و از [illegible] نسب
مادر موسی کلیم که یوحانذ نام داشت بلاوی می پیوست و هارون یک سال یا دو سال
علی اختلاف الاقوال آسیه امرأة فرعون بسر برده در کمال دولت و اقبال روزگار
میگذرانید اما بر مناسب جبلی بطریقه پنهان رعایت جانب بنی اسرائیل کرده بخلاف
رای فرعون ضمنا بامر معروف و نهی منکر می پرداخت و در آن اوقات بحکایت
یکی از [illegible] موسی اسرائیلیان قبطی را مشتی زده آن شخص فی الحال افتاده روی به [illegible]
نهاد و این معنی بر فرعون ظاهر گشته قصد موسی نمود و آن جناب از مصر هجرت
کرده بمدین رفت و مدت ده سال در خدمت خطیب الانبیاء علیهما الصلوة [illegible]
زندگانی فرمود یکی از بنات مکرمات او را در حباله نکاح آورد و بعد از آن
مراجعت کرد و در وادی ایمن بدرجه ارجمند نبوت رسید و بهدایت فرعون
و قبطیان مبعوث گشته هارون در آن امر عظیم الشأن بادی شریک و سهیم شد و در آن
وقت برادر [illegible] از سن شریف حضرت کلیم التحیه والتسلیم چهل و نه سال [illegible]
سوز گذشته بود القصه چون موسی از وادی ایمن بمصر تشریف برد با هارون ملاقات

نموده هر دو برادر باتفاق یکدیگر مدت بیست سال فرعون را اتباع او را بوحدانیت
حق سبحانه دعوت فرمودند و آیات باهره و معجزات ظاهره بدیشان نمودند بعد از
آنکه از ایمان فرعون و فرعونیان مایوس گشتند با تمامی بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته
از رود نیل یا قلزم عبور کردند و فرعون و قبطیان از عقب ایشان در آب رانده بمجموع غریق بحر
فنا شدند بعد از هلاک فرعون و قبطیان واقعه میقات و الواح و توریت و قصه بقره و رفاقت
موسی ع بجنگ جبابره و کشته شدن عوج و فرو رفتن قارون و تلاقی موسی و خضر ع و قضیه
تیه بوقوع انجامید و هارون در سنه ثلاث و ثلاثین بریاض جنت شتافت مدت
عمر موسی نیز کلیم الله باتفاق ارباب اشتباه صد و بیست سال بود و شریعتش ناسخ ملت
ابراهیم نور و هو الغفور الودود

گفتار در بیان شمه از طغیان فرعون و قبطیان شقاوة فرجام و ذکر کیفیت ولادة هارون و موسی ع

بروایت زمره ارباب تحقیق در ازمنه سابقه
ملوک عمالقه را فرعون می گفتند پادشاهان روم را قیصر میخواندند و سلاطین حبشه را نجاشی
و اول فراعنه مصر سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن عملیق بود و سنان آن کسی است
و دست تعدی بساره زوجه خلیل الرحمن دراز کرد و بالاخره از آن معصیت رجوع نموده
و فرعون ثانی ریان بن الولید است که نسبش بعمرو بن عملیق می پیوست و او یوسف ع را
عزیز مصر کرده بود و بوی ایمان آورده و فرعون ثالث قابوس بن مصعب بود که در اواخر
ایام حیات یوسف ع بر تخت سلطنت مصر صعود نمود و با جیا مراسم کفر و عصیان و اماته
لوازم اسلام و ایمان پرداخته ایام ظلم و عنف و بلکتاد چون بنی اسرائیل کیش و ملتش را
نپذیرفتند ذل رقیت و تقل عبودیت بر گردن ایشان نهاده آن طایفه را بارتکاب
اعمال ناشایسته

اعمال ناشایسته و افعال فوق الطاقه مامور میکردند پس از آنکه قابوس رخت بزاویه
هاویه کشید برادرش که ولید نام داشت و فرعون موسی عبارت از وست رایت
سلطنت برافراشت پیشتر از برادر در ایذا و اضرار ذریات یعقوب کوشیده رجال
آن قوم را ببندگی میفرمود و نسوان را بتمیز عطالبه خراج میرنجانید چون مدت
پنجاه سال آن ملعون که از فرعون آگاهی بی بهره بود بر تشیید مبانی ظلم و عناد
و تمهید قواعد کفر و فساد بپرداخت جمعی ساخته زبان بدعوی الوهیت بگشادند
و ندای انا ربکم الاعلی بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید و قبطیان که متوطنان مصر بودند
بقدم عبودیت پیش آمده اخفاد اسباط از قبول آن امر آبا و امتناع فرمودند
فرعون اقویای آن طایفه را بنقل احجار از جبال و امثال آن مهم دشوار باز داشت
و ضعفا را فرموده که سرگین کرده اجرت عمل را بهر روز از غروب آفتاب بخزانه
رسانند و در ایامی که آن ملعون با امانت و تذلیل بنی اسرائیل همت مبارک مصروف
مینمود شبی در خواب دید که آتشی از جانب دیار شام اشتعال یافته تمامت حصون
و قلاع قبطیان را محترق کرد دید و اثر آن بقصر خاص او نیز رسید و از هیبت آن واقعه
هایله سر خوش لیز رنیده بیدار شد و با حضار معبران و کاهنان فرمان داده کیفیت
خواب را تقریر کرد و طلب تعبیر نمود جواب دادند که غالبا شخصی از بنی اسرائیل ظاهر خواهد
شد که در اعدام و افنای قبطیان کوشش نماید و در انهدام اساس پادشاهی تو سعی و اهتمام
فرماید بناء علی هذا فرعون حکم کرد که هر پسری که از نسوان بنی اسرائیل متولد
گردد فی الحال بقتل آورند و بعد از انقضای پنج سال ازین فرمان و کشته گشتن اطفال

١٢٥ فراوان بلاد و بلا در میان ذریات یعقوب باشد و قبطیان بعرض فرعون رسانیدند
که مردان بنی اسرائیل بعلت وبا از پای درمی آیند و پسران ایشان حسب الحکم سر بباد
فنا میدهند اگر حال بر این منوال گذرد و دست از قتل اطفال باز ندارند باندک زمان
نسل ایشان منقطع شود و کار امر تکسب امور دشوار باید شد فرعون این سخن را بسمع
رضا جای داد و از کمال ملامت حکم کرد که یک سال اولاد بنی اسرائیل را بکشند و یکسال
نکشند در سال اطلاق هارون در وجود آمد و در سال دیگر موسی متولد گشت بعضی از روایات
خبر آورده اند که روزی منجمان بعرض فرعون رسانیدند که اوضاع نجومی دلالت
بر آن میکند که امشب آن نطفه پاک از صلب پدرش بشکم مادر انتقال نماید بنا بر این فرعون
فرمان داد که منادی کردند که تمامی بنی اسرائیل از شهر بصحرا روند که ملک از سر صدق
ایشان گذشته درباره آن طایفه اصناف الطاف مبذول خواهد داشت و اسرائیلی
نجومی هر چه تمامتر از شهر بیرون رفته آن شب بخاطر فرعون رسید که با منکوحه خود البته
بنهت مزاحم که بروایتی از بنی اسرائیل و بقولی از اعقاب ریان بن الولید بود
مباشرت نماید بامید آنکه آن مولود عاقبت محمود از صلب او در وجود آید و بدین عزیمت
عمران پدر موسی که در سلک مقربانش انتظام داشت محجوب خود کرده دیده بشهر
درآمد و او را که راست در قصر سلطنت تعیین فرمود چون عروسان شبستان آسمان آغاز جلوه
گری کردند والده موسی که بطریق سیر آنجا میده بود نزد عمران رسید او بنا بر استیلای شهوت
منکوحه خود در انکام داشته با وی در فراش ضربت تکیه فرمود و حرم عمران حامله شد
اما آثار آن معنی بر وی ظاهر نگشت و پس از انقضاء مدت حمل موسی از کتم عدم قدم بصحرای
وجود نهاد

وجود نهاد و مادرش از بیم فرعونیان بنجاری که بعقیده محمد بن جریر الطبری
موسوم بود بجز نیل دار آل فرعون اللعن بر دین اسرائیل طلب داشته تا صندوقی بصورت
تابوت تراشید و در آن موسی فرزند ارجمند خود را در آن تابوت استوار کرده
بر رود نیل انداخت عنصر آب بفرمان رب الارباب آن صندوق را بباغ فرعون برد و کنیزکان
آسیه آن صندوق را گرفته نزد او رسانیدند آسیه چون سر تابوت بگشاد از مشاهده جمال
موسی مهری عظیم در دل او افتاد و فرعون را از این امر خبر داد و آن لعین بدان خانه درآمده
موسی را دید و بکشتن او مایل شد در روضة الصفا مسطور است که فرعون دختری داشت مبتلا به بلای
برص و جمعی از اطبای کهانت پیشه بعد از تامل و اندیشه بادی گفته بودند که علاج این مرض منحصر است
بلعاب دهن طفلی که در روان دولت تو از رود نیل بیرون آید چون موسی بدست کنیزکان
فرعون افتاد آن دختر لعاب دهن مبارکش را بر عضو معلوم مالیده فی الحال شفا یافت
امرا و مقربان فرعون از صورت واقعه آگاه شده عرضه داشت کردند شخصی که در قبطیان
خواهد کوشید و انتقام اسرائیلیان از ایشان خواهد کشید این کودک است لاجرم فرعون
قصد قتل کلیم الله کرده باز بسبب التماس آسیه از سر این حرکت درگذشت و در سرای فرعون جناب
موسی را بفرزندی قبول کرده زنان شیرده را از برای تعهد او حاضر کردند و موسی پستان هیچ
یک را در دهان نگرفت و خواهر موسی مریم که جهة استخبار بدانجا آمده بود گفت من شما را باهل
بیتی دلالت نمایم که از عهده تکفل او بیرون آیند و آسیه براهنمای مریم والده موسی را طلبیده
آن غنچه گلبن رسالت را در کنارش نهاد و موسی فی الحال پستان او را بمکید و آسیه جهت او
بدو شیر و مقرر کرد که هفته یکنوبت او را بقصر سلطنت آورده بعد از انقضای یک سال

یا ده سال بود که روزی آسیه موسی را در کنار گرفته بود موی ریش آن پادشاه را گرفته بکشید چنانچه
موی چند برکنده شد زیاده خشم فرعون التهاب یافته حکم بقتل موسی فرمود آسیه گفت
این حرکت بنابر عدم تمیز ازین کودک خورد صادر گشت بفرمای تا یک طشت از یاقوت و دیگر
از اخگر آتش پر کرده حاضر سازند اگر موسی دست بر یاقوت برد در سیاست تاخیر منمای و اگر
بطرف آتش دست دراز کند صدق سخن من بر تو روشن گشته او را معقول مکن و آن دو طبق
موجب حکم حاضر نمودند جبرئیل امین دست مبارک موسی را بجانب آتش برد تا اخگری بر گرفت و بدهان
برد و زبان مبارکش سوخته عقده پیدا کرد و فرعون از مقام انتقام گذشته مادر موسی او را
بخانه برد و چون کلیم الله بسن رشد و تمیز رسید آسیه نوکران و خدمتگار آنجا اعلا حضرتش باز داشته
جناب موسی در غایت حشمت و تجمل اوقات میگذرانید چنانچه مصریان او را پسر فرعون میخواندند
و موسی در سن سی سالگی باستصواب آسیه جمیله در حباله نکاح آورده آنجناب را از آن منکوحه
دو پسر در وجود آمد جرشون و ملیا **حکایت هجرت موسی و رسیدن او بصحبت خطیب الانبیاء شعیب** پیوسته
که جناب موسی را بنابر مناسبت جبلی همواره خاطر عاطر بر رعایت جانب بنی اسرائیل راغب
و مایل می بود و ایشان از فرعون در باره آن طایفه مکرمت و التفات میفرمود در آن اثنا روزی
که تنها براهی میرفت دید که قبطی دست بر بنی اسرائیلی زده بر وی تعدی مینماید و اسرائیلی
بدیشان رفته مشتی بر قبطی زد که دست ازین شخص باز دارد در آن با بکار رسیده بگشت از پای
در افتاده روی بعدم جهنم نهاده موسی از ارتکاب آن امر پشیمان شده بخانه
مراجعت نمود و در آن روزها کس ندانست که قبطی را که کشت روز دیگر موسی بخبر
جهت استعلام اخبار خونناک از منزل همایون بیرون آمده همان اسرائیلی را با قبطی نزد و خورد

دیده متوجه آن شده

دیده متوجه او شده گفت چه شوم کسی که تو هر روز با دیگری مخاصمت میکنی اسرائیلی چون
حضرت دست موسی مشاهده نموده بود دید که بجانب او توجه می نماید متوهم شده گفت
میخواهی که مرا بکشی چنانچه دیروز یکی را بقتل آوردی قبطی بعد از استماع این سخن دست
از اسرائیلی باز داشته بجانب درگاه فرعون دویده کیفیت واقعه را بعرض رسانید
و فرعون حکم بقصاص فرموده شمعان با ضربیل بکار موسی را از آن حال اخبار کرد
و آنجناب از مصر بیرون شتافته رو بصوب مدین نهاد رسیده و بعد از وصول بنواحی
آن قریه مشاهده نمود که جمعی کثیر از رعات با اغنام و مواشی بر سر چاه جمع آمده جهت
کشیدن آب از زحام عام بوقوع انجامید و دو ضعیفه با گوسفندان خود دور تر بیرون
ایستاده انتظار تفرق مردم میبردند و آن راعیان اغنام و چهارپایان خود را سیراب
ساخته سنگی بر سر چاه نهاده التفات بدان عورتان نکردند موسی بران دو زن ترحم نموده
ایشان استفسار نمود جواب دادند که ما دختران شعیب پیغمبریم و بسبب تعدی ساکنان
این قریه هر روز از فضله آب مرای مردم دفع تشنگی اغنام خود میکنیم موسی متاثر گشته
بر سر چاه رفت و سنگ را بر داشته دلو را در چاه فرو گذاشت گوسفندان آن زنان را
سیراب باز گردانید و بنفس نفیس رخت اقامت بسایه درختی کشید و بنات شعیب
بخانه خود رسیده کیفیت حال بعرض پدر بزرگوار رسانیدند دختر بزرگتر را طلب موسی فرستاد
و کلیم الله اجابت نموده شعیب از حرکات و سکنات موسی امارات سعادت و اقبال
تفرس نمود و او را بمناکحت یکی از بنات خود امیدوار ساخته کابین آن عفیفه را هشت
سال خدمت کرد و گفت که اگر آن خدمت بده سال اجابت جناب موسی مکرمت

باشد و کلیم الله میان بخدمت کاری بسته بعد از گذشتن هشت سال دختر مهتر شعیب را
که صفورا نام بود بحباله نکاح در آورد و دو سال دیگر در مقام شبانی بسر برد آنگاه عزم
مراجعت کرد و شعیب شرف رخصت ارزانی داشته رمه گوسفندی با موسی هم انعام فرمود
و اشارت بخانه نموده گفت از این عصاها است یکی را جهت خود بردار در باب اخبار آورده اند
که پیش از موسی هفت تن فرشته بصورت انسان نزد شعیب آمده عصایی بود رقیب نهاد
و عصاهای شعیب با چند عصای دیگر در آنجا نه مضبوط ساخته بود در آنوقت که موسی را صبر داشتی
عصا آنجا نمود کلیم الله بخانه درآمد عصای مذکور بدستش آمد چون بیرون تشریف آورد شعیب
که چشمهای مبارکش حلیه بینایی نداشت آن چوب را مساس کرده گفت این عصا را بجای
بنه که امانت شخصی و دیگری برگیر اتفاقا باز همان عصا بدستش در آمد شعیب ازین صورت
واقف گشته گفت تو متصرف این عصا انسب و اولی مینمایی بر خیز در زمان سلامت
روان شو بعضی از مورخان را عقیده آنست که عصای مذکور بر نهج مسطور در آن زمان
که شعیب موسی را از شبانی باز داشت بدست مبارکش رفتاد و برخی دیگر درین باب
روایات دیگر ادا کرده اند که بتفصیل آن موجب تطویل است و ایضا طول عصای موسی و آنکه
چوب از کدام درخت بوده مختلف فیه است در روضة الصفا بروایت عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما مرویست که آن عصا دو سر داشت و طول آن ده گز بود از چوب
آس و آدم در وقت هبوط از جنت آنرا همراه آورده بود و شعیب را معلوم بود که آن
چوب نصیب یکی از انبیای بنی اسرائیل خواهد گشت و کعب الاحبار گوید عصای موسی
از درخت عوسج بوده و درخت عوسج از آن شجره ایست که سر جویبار نحو بالا کشید والعلم
عند الله تعالی

عند الله تعالی **گفتار در بیان آمدن موسی بوادی ایمن و برتبه ارجمند نبوت و رسالت فایز شدن** چون جناب موسی شعیب
نبی را وداع فرموده متوجه مصر گشت پنج روز مسافت پیموده شب پنجشنبه در وادی ایمن فرود
آمد در آن منزل ابر سیاه در فضای هوا هویدا شده شدت برودت موسی
و متعلقات را دریافت منکوحه آنجناب هر چند سعی کرد که آتشی بر افروزد میسر نشد
در آن اثنا در جانب طور سینا روشنایی بنظر کلیم الله در آمد اصحاب را بتوقف امر نمود
و خود بتصور وجدان آتش عصا برگرفت و چون باد بر آنجانب در اهتزاز آمد در روضة
الصفا مسطور است که از منزل موسی تا محلی که سواد آن بنظر رسید چنانچه اثر آتش بر ایشان روشنی
محیط شد دوازده فرسخ بود آنجناب بوسیله کمال نفسانی و قابلیت روحانی آن مسافت
را بطرفة العینی طی نموده چون نزدیک بدان روشنی رسید آتشی عظیم دید که از شاخ
درخت سبز سر بکره آسمان کشیده است موسی هر چند اهتمام فرموده که قدری از آن
آتش فرا گیرد نتوانست لا جرم قصد مراجعت کرد مقارن آن حال آوازی شنید
که یا موسی کلیم الله لبیک بر زبان آورده بهر جانب که نگریست کسی ندید آن ندا مکرر
یافته در کرت سیم موسی گفت توجه کسی که کلام تو میشنوم و ترا نمی بینم خطاب رسید
که انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی کلیم الله بسجده افتاد چون سر بر آورد
آوازی بر آمد که پیشتر آی ای موسی کلیم الله در غایت دهشت بجانب درخت روان
شده بخلع نعلین مأمور گشت در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تفسیر تاویل مختلفه
در سلک تحریر کشیده اند که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه حق سبحانه و تعالی
موسی را در وادی طور سینا مشمول نظر لطف و مکرمت گردانیده و لباس نبوت پوشانیده

آیات بینات و معجزات ظاهرات ارزانی داشته نخست پرسید که چیست در دست
راست تو ای موسی کلیم الله جواب داد که هی عصای اتوکؤ علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها
مارب اخری ایشان خطاب آمد که عصا را بیفکن موسی آنرا انداخته اژدهای عظیم مهیب
خلقت شد موسی بترسید نموده ندا رسید که مترس و او را بگیر که باز بصورت اصلی معاودت
میکند کلیم الله باستین پشمینه کردن اژدها را گرفت تا باز عصا شد بعد از آن مادر
بیچون بمعجزه واضحه دیگر خاطر موسی پیغمبر را اطمینان داده آن نوری بود که هرگاه دست
بر جیب بردی و آن در دی تلألؤ از کف دست حق پرستش در لمعان آمده چنانچه پرتو
آفتاب غالب گشتی چون نفس نفیس موسی قوت تمام و تمکن لا کلام یافت بهدایت
و ارشاد فرعون و قبطیان مامور آمد و التماس طلاقت زبان و فصاحت بیان و انشراح
صدر و انفتاح ضمیر و بودن هارون در امر نبوت شریک و وزیر کرده جمیع ملتمسات بشرف
اجابت اقتران یافت موسی بر جناح استعجال بجانب اهل و عیال شتافته هنگام سحر بدیشان
ملحق شد فی الحال متوجه مصر گردید سلامتی آنکه هارون بحسب وحی آسمانی از قرب وصول
برادر آگاهی یافته باستقبال شتافت و در بیرون مصر او را دیده بدیدار یکدیگر روشن
گردیده بشهر در رفتند و قولی آنکه قریب بشام موسی بمصر در آمده در خانه والده نزول نمود هارون را
از حقیقت احوال اعلام فرمود و صباح روز دیگر هر دو برادر بدر قصر فرعون شتافتند
و در روضة الصفا مسطور است که معتاد جمهور محیط مدینه فرعون بود و در میان هر دو جمهور قرا
و مزارع معمور موجود و هفت و هزار و هر دو هزار و در هر یک از آن مواضع بسی معمور و دایر کرده
باغ و قصر خانه فرعون انهار روان داشتی بسیار رسید و صباح عماره در آنجا مسکن داشتند

و آن باغ

و آن باغ یک راه داشت که ممر آمد شد مردم بود و اگر کسی از آن طریق اندکی انحراف
نمودی بچنگال شیر زبان گرفتار گشتی چون موسی و هارون بدر دروازه اول آن شهر رسیدند
آنرا بسته یافته موسی عصا بر در زد و فتح الباب میسر گشته نسبت بسیار ابواب همان
عمل بجای آورده بعد از وصول بدرختان گرد باغ مجموع سباع از مهابت آواز موسی
منهزم شده هر یک بر بیشه گریختند و موسی و هارون بدر قصر فرعون رسیده عصای
اقامت بر زمین انداختند و در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که چون موسی و هارون
بدرگاه فرعون آمده بار نیافتند موسی عصا بدر کوشک زد و صدای مهیب ظاهر
شده از خوف آن موی سر و ریش فرعون سفید گردید و بتعلیم هامان که وزیرش
بود خضاب کرده رسم خضاب لحیه از آن زمان پیدا شد بروایت وهب بن منبه
موسی در چهارم ذی حجه الحرام بباب القصر رسیده در روز نحر خبر او را فرعون از مسخره
خود شنید و بقول محمد بن اسحق بعد از آنکه دو سال موسی و هارون آنجا بودند فرعون
بر کیفیت واقعه حادثه اطلاع یافت و علی کل التقدیرین در مجلسی که هارون و عظما و امرا
و اعیان در مجلس فرعون حاضر بودند باحضار آن دو پیغمبر بزرگوار فرمان داد چون
موسی در آن مقام در آمد فرعون نیز آنجناب را بشناخته گفت تو آن نیستی که در خانه ما
پرورش یافتی و بی گناهی را کشته بصوب مدینه شتافتی موسی گفت من قصد
قتل او نداشتم که بمجرد مشتی که بدو رسید از پای درافتاد آنگاه کلیم الله فرعون را
بوحدانیت ایزد تعالی دعوت فرموده از ایذا و اضرار بنی اسرائیل نهی فرمود
و بهن الی بنی جیل و قتال و جواب و سؤال بوقوع انجامید چون موسی گفت حق سبحانه

۱۴۴ ز نعم آیات باهره و معجزات ظاهره من کرامت کرده فرعون گفت فات بها ان کنت
فی الحال من الصادقین موسی عصا انداخته فی الحال آن چوب اژدهایی در نهایت مهابت شده
آغاز کرد رفتار کرده مردم روی بانهزام آوردند و بر زبر یکدیگر افتاده چنانچه بروایت بعضی
بیست و پنجهزار کس در آن ازدحام جام محنت و جام هلاکت در کشیدند و فرعون از تخت
تخت گریخت داد از کلیم الله دفع آن بلیه را مسالت نموده و شرط با آنکه بجای متابعت پیش
آمده دست رد از ایذای بنی اسرائیل باز دارد موسی اژدها را گرفته آن ثعبان بحالت اصلی
معاودت کرد و کلیم الله ید بیضا را نیز ظاهر ساخته چشمهای مجلسیان تاب نظارهٔ آن نیاورد
چنانچه همه بر روی در افتادند التماس اخفای آن نمودند و موسی و هارون علیهم السلام آن روز
فرعون را مهلت داده مراجعت فرمودند و فرعون با امرا و ارکان دولت شرایط مشورت
بجای آورده همگنان موسی را بسحر منسوب کردانیدند و جمع داشتند و صلاح در آن دانستند
که ساحران مملکت را جمع کنند تا در مقام معارضه جناب موسی آمده او را مغلوب کردانند
و بعد از جمع مهره سحره که بروایت اکثر هشتاد هزار و بقول اقل هفت در دو نفر بودند فرعون کیفیت
واقعه را با ایشان در میان در آورده گفت شما را با موسی مجادله باید کرد تا با فعاعات با اشانه
انتصاص باید امرا سحره که بعقیده محمد بن جریر الطبری چهار نفر بودند شابور و حطوط و مصفر
و حابورت نام داشتند باتباع انگشت قبول بر دیده نهاده در مقام معارضه آمدند چنانچه در تفسیر
ابو الفتح مسطور است هفتاد هزار چوب بشکل مار تراشیده مجوف ساختند و درون آن را
از سیماب کردند و در روز عاشورا که عید قبطیان بود فرعون امر کرد تا ارکان دولت و سایر
بل اکثر مصریان بصحرا رفتند موسی و هارون در برابر آمده تخت سحره را بقبول ملت بیضا دعوت

~~کردند و ...~~

ملت بیضا

ملت بیضا دعوت کردند آن گاه ساحران را از وضع احوال و استماع مقال آن دو بزرگوار تردد پیدا شد
که ایشان ساحر باشند و در جواب سخنان موسی و هارون بر زبان آوردند که اگر غلبه شما را باشد
ما غاشیه متابعت بر دوش گیریم و اگر ما غالب گردیم فرعون خود داند که چه میباید کرد و عزت فرعون
کما ابتدر امیدواریم که استیلا ما را باشد آنگاه از موسی دستوری خواسته عصاهای خود را در آن صحرا انداختند و تاب
آفتاب در سیماب اثر کرده آن چوبها را متحرک ساخته خلایق را از مشاهدهٔ آن وهمی عظیم روی نمود
پای در طریق هزیمت نهادند و جناب موسی نیز ترسید که مردم معجزهٔ او را نیز از آن جنس تصور کنند لاجرم
خطاب آمد که لا تخف انک انت الاعلی و الق ما فی یمینک و موسی عصا افکنده بدستور معهود اژدها
شد و جمیع چوبها و رسنهای سحره را فرو برده قصد قبه فرعون نمود و آن مخذول متحیر و سراسیمه گشته
فرار نمودند و خلقی بنهایت بر زبر یکدیگر افتاده لگدکوب اقدام بلا و محنت شدند و چون موسی
عصا برداشت سحره از تعبیهای خود اثر ندیدند حقیقت دین اسلام و بطلان لاهل کفر و ظلام بر ضمایر
ایشان ظاهر شده سعادت ایمان دریافتند و چنانچه در قرآن مجید مذکور است ناطق است حکم فرعون
شربت شهادت چشیده بریاض جنت شتافتند و العلم عند الله تعالی گفتار در بیان توحید شدن
آسیه بنت مزاحم و در گرفتاری فرعون و بیان بعضی عقوبات جبار منتقم در نسخ معتبره بنظر این
ذره احقر در آمده که چون فرعون بر طبق کلمه کبرییه لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف ثم لاصلبنکم اجمعین
مؤمنان سحره را دست و پا بریده و شهید ساخته شهادت چشانید زوجه اش آسیه که تا آن زمان ایمان را
پنهان میداشت با فرعون در آن باب سلاح کرده با تبیان الحاح در نبوت موسی و هارون قیام
نموده فرعون بقبول ملت بیضا تحریص فرمود فرعون لعینه که از آن ضعیفه بواسطه تربیت موسی
در سینه داشت ظاهر کرده بتعذیب او فرمان داد و چون استقرار عقوبت ظلم در باره آسیه

در پیچ کمال یافت بزبان حال و قال مناجات فرموده گفت رب ابنی عندک بیتاً فی الجنة ونجنی من
فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین واین مسالت شرف قبول یافته ملایکه اعظم روح پرفتوحش را
محفوف بانوار مغفرت حضرت رب اردف غفور بمقام راحت وسرور رسانیدند چون فرعون خاطر شوم
از جانب آن مرحومه جمع ساخت دید که جمعی کثیر از قبطیان بموسی ایمان آورده‌اند وسایر قبطیان
بموسی ایمان آوردند وسایر قبطیان کافر را فرمود که بنی اسرائیل را بیشتر از پیشتر
تعذیب نمایند کفره بموجب فرموده عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی بهر زبان باستغاثه
کشادند جناب کلیم از انقیاد وتسلیم فرعون وقبطیان مایوس گشته بر ایشان دعا کرد لاجرم
وفور بلا از حضرت خالق البرایا بر ایشان متعاقب ومتوالی شد تخت مدت سه سال ببلیه
قحط وغلا مبتلا گشته بعد از آن هفت روز بعذاب طوفان که بر روایت اکثر واشهر کثرت
بارندگی بود معذب شدند آنگاه هفت روز ببلای ملخ وهفت روز دیگر بمحنت قمل که بقول مشهور
عبارت از شپش است در تعذیب افتادند وبعد از آن بمشقت ضفادع گرفتار گشتند
چون مجرد مشاهده این معجزات عناد واستکبار کفار تسکین نیافت آب نیل بر ایشان خون
شد بمثابه که از یکطرف اسرائیلی آب صاف می آشامیدند وقبطی خون ناب میچشیدند
بیت جام می خون دل بهر یک بکسی دادند در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
وبهر یک ازین آیات که ظاهر میشد فرعون واتباعش بموسی پیغام فرستادند که اگر بدعای
تو این بلا از ما دفع شود بحرم ایمان آریم چون بموجب مسالت موسی آن کفره بی عاقبتی می یافتند
بدستور معهود در کفر وضلالت غلو مینمودند از آن روی که توفیق فرعون تحریک نمانده بود موسی
عازم گشت آنجناب ازین عزیمت آگاهی یافته دعا فرمود تا تمامی اموال ارباب ضلال

متبدل

مبدل وال بسنگ شد دیگر باره فرعون کلیم الله را بآوردن ایمان وعده کرده موسی دعا فرمود تا آن
احجار بحالت اصلی معاودت نمود وآن سنگین دلان همچنان بر کفر ثابت قدم بوده گفتند
ای موسی هر چند تو ازین گونه آیات ومعجزات بما نمای مرتکب متابعت تو نخواهیم شد بعضی
گویند هر گاه فرعون قصد اطاعت موسی مینمود هامان مانع گشته میگفت شرم نداری بعد از
آنکه سالها دعوی الوهیت کرده باشی گردن بطوق عبودیت در آری فرعون بسخن او از
جاده مستقیم دور افتاد بعذاب جحیم گرفتار شد بر روایت اشهر واصح بلیات مذکوره در مدت
سه سال ویازده ماه ست ظهور یافته وبنای صرح در آن ایام بوقوع پیوسته وکیفیت این قضیه
چنان است که فرعون به زبان آورد که من میخواهم باسمان روم واز خدای موسی خبر یابم واین
اندیشه در خاطر نامبارکش قرار گرفته هامان باشارت آن بدسرشت سرهان به بنای
عمارتی بغایت رفعت مشغول شد وخشت پخته اختراع نمود وبعد از اتمام آن صرح که بقول صاحب
جعفری هزار ودویست ارش ارتفاع داشت فرعون در آنجا صعود نموده آسمان را همچنان دید
که از روی زمین ملاحظه میکرد لاجرم خیانت بپایان آمد وهمان لحظه صرح بجهنه رسیدن جبرئیل
۳ قطعه قطعه گشته هر پاره بجای افتاد وبسیار استادان وبنده که در آن بنا کار کرده بود در روی زمین
المهاد نهادند والعلم عند الله تعالی والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر بیرون رفتن موسی ع
از مصر با بنی اسرائیل وغرق شدن فرعون با متابعانش در بحر** چون ظلم وتعدی
فرعون واهل ظلام روز بروز زیاده بود وموسی ع بخروج از مصر مامور شده روساء واشراف اسباط
را به تدارک سفر امر فرمود وبنی اسرائیل تا مدت یکماه هر چند تهیه بیرون رفتن میکردند عاقبتی
دست میداد وچون موسی از جهت توقف استفسار نموده جناب بوحی موحی شده که سبب عدم

نیز سفر آنست که یوسف صدیق صلوات الله علیه وصیت فرموده بود که هرگاه بنی اسرائیل از مصر بیرون
روند تابوت مرا همراه برده در مقبرهٔ آبا و اجداد دفن کنند بنا بر آنکه معلوم نبود که مدفن یوسف کجاست
در بحر تفکر افتادند بالاخره بدلالت عجوزهٔ کهن سال تابوت صدیق را از نهر نیل یافتند
دیگر تمام استعداد سفر نموده پیرایه‌های قبطیان را به بهانهٔ عروسی عاریت کردند و جهة علامت
خروج هر یک از بنی اسرائیل فراخور حال ذبحی بجای آورده کف خون بر درخانه‌های کشیدند
و در بین شب نهم محرم از مصر بیرون رفتند و بعقیدهٔ علمای یهود آن شب پنجشنبه بود یازدهم نیسان
و چون اسرائیلیان از کمال استعجال جهة توشه‌ها فطیر پخته بودند روز پنجشنبه را که قرب نصف
نیسان باشد عید الفطیر خوانند و تعظیم آنرا لوازم دانند القصه موسی بعد از خروج از مصر بعرض
سپاه قیام نموده بقول طبری ششصد و بیست هزار مرد محارب بهم رسیده در شمار آمد آنگاه
در طی مسافت سرعت فرموده در منزل که موسوم بغار مو بود و قریب بکنار رود نیل فرود آمدند
و صباح نهم روز محرم الحرام که کفار شقاوت فرجام از خواب غفلت بیدار گشتند و از اسرائیلیان
اثری ندیدند بواسطهٔ فقدان زیورهای خویش فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و کیفیت
حادثه را بعرض فرعون رسانیدند فرعون باجتماع سپاه فرمان داد و جهة دبالی که آن در روز
میان بنات قبطیان واقع شد نیز آنست که علی الفور موسی را تعاقب نماید لاجرم روز
عاشورا را که حقیقت لشام نکبتش بود با لشکری عظیم که بروایتی عدد ایشان
هزار بار و پنجصد هزار نفر میرسید از عقب بنی اسرائیل متوجه گردید و بسرعت هرچه تمامتر
در حرکت آمده بعد از قرب وصول بحر کلیم الله بموجب وحی عصا بر دریا زد فی الحال
بحر بعدد اسباط منقسم بدوازده کوچه شده آب از مواضع قدم تنغ گشت و بنی اسرائیل

بسلامت عبور نموده

بسلامت عبور نموده متعاقب انحال فرعون بکنار دریا رسید و آب را بدان منوال دیده اندیشه
مراجعت کرد و باز باضلال هامان اسب در نیل رانده و جبرئیل بر مادیان سوار شده در مقدمه
سپاه او بدریا در آمد چون تمامی جنود فرعون بدریا در آمدند اجزای آب بهم پیوسته مجموع
غریق بحر فنا گشتند در آنحالت که فرعون صورت مهت را مشاهده نمود گفت آمنت
انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل و بنا بر آنکه ایمان یأس مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل
مشتی خاک در دهانش ریخته گفت الآن وقد عصیت من قبل وکنت من المفسدین
در کتاب العجائب مسطور است که در ایام سلطنت فرعون نوبتی آب نیل نقصان تمام یافته
قبطیان نزد فرعون رفته و شر اید آب را مسألت نمودند فرعون در کنار رود نیل از مردم
و چشم جدا شده شبها بکوشه رفت و روی نیاز بر خاک نهاده از کریم بنده نواز افزونی
آب را سؤال فرمود باری تعالی ملتمس او را اجابت فرموده جبرئیل نزد وی آمد و گفت ای فرعون
چه باشد سزای آن بنده که در کنف احسان پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن بکفران
نعمت اقدام نموده دعوی الوهیت کند فرعون در جواب این سؤال صحیفه نوشت بر منوال
که هذا ما یقول ابو العباس الولید مصوبت من آل ریان ان جزاء العبد الخارج عن طاعة
سیده الآبق من شکر نعمته یغرق فی البحر جبرئیل آن نوشته را ازوی ستانده
در جای غرق شدن در نظرش در آورد بالجمله در آن زمان که فرعون و قبطیان از بحر
آب بآتش دوزخ رسیدند بنی اسرائیل نجات یافتند ده ساعت از روز عاشورا را
گذشته بود چون تا آنزمان موسی و متابعانش هیچ نخورده بودند نیت روزه کرده
بقیه روز را بامساک گذرانیدند و جسد و ابدان قبطیان برحسب دعای موسی

که بالتماس بنی اسرائیل صادر شده بر ساحل بحر افتاده بالباس و تجملات ایشان را بنی اسرا
ئیلیان تاراج نمودند هر چند موسی ایشان را ازین فعل منع کرد ممتنع نگشتند در متون الاخبار مسطور است
که فرعون اشقر اللون بود بان شقرة حمره و اقرع و ازرق بود و کوتاه قامت و اعرج و با وجود
عیوب مذکوره علت برص نیز داشت و بشکل حیوانات دم دار موی بسیار از نشستگاه او بر آمده
مع ذالک که سعادت دعوی الوهیت نمود نقلست که چون خاطر انور جناب موسی
از جانب فرعون و متابعانش فارغ شد در روز دوازدهم محرم یوشع بن نون را بمصر فرستاد
تا جهات و تملکات قبطیان را در حیطه ضبط آورد و یوشع آن مهم را بر حسب دلخواه فیصل
داده شخصی را بهم از ان قوم والی آن بلده ساخت و مراجعت کرده بموسی ع پیوست انگاه
موسی با اتباع از ان موضع کوچ نموده بر کنار نیل قطع منازل میفرمودند و در روز قطعه ابری پیدا
شده بر سر آن قوم سایه انداخت و بشب عمودی از نور مقدمه ایشان لمعت ظهور
می یافت و بدان وسیله طی مسافت بر ایشان آسان میشد در اثنای آن راه بنی
اسرائیل بجمعی از عمالقه رسیدند که بصورة گاو و گوساله بتان ساخته میپرستیدند و پس از مشاهده
آن صورت نزد موسی آمده گفتند ما را نیز مثل این خدایان میباید تا بعبادت قیام نمایم
کلیم الله از شنیدن این سخن غضبناک شده گفت اغیر الله ابغیکم الها و هو فضلکم علی
العالمین و آن جاهلان از ملتمس خویش پشیمان گشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند ذکر
رفتن موسی بطور سینا و نزول الواح بعنایت حق تعالی بنی اسرائیل بکرات و مرات بعرض
موسی ع رسانیدند که ما را شریعتی مجدد می باید تا بمقتضای آن عمل نمایم و اجتناب از نهی را معروض
بارگاه احدیت گردانیده خطاب آمد که بطور سینا شتافته سی روز روزه دار تا این سوال

عز قبول

عز قبول یابد موسی ع هارون را بخلافت خویش در میان قوم گذاشته ایشان را بجانب طور سینا
کیل فرموده و بنفس نفیس با هفتاد تن از صلحای بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمده و بعد از
وصول بمقصد از غره ذی القعده تا سلخ ماه مذکور سی روزه گذرانید و بموجب وحی الهی عشر ذی الحجه را بان
منضم گردانید کما قال عز و جل و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر کلیم الله در صبح چهلم دیگر
بان هفتاد نفر بکوه طور بالا رفته موسی ع بر قوم سبقت گرفته ابری رقیق میان او و بنی اسرائیل
آن حایل شده حضرت ملک علام با زبان و کام با جناب کلیم در تکلم آمد و الواح که تورات
در آنجا مکتوب بود ارزانی فرمود موسی در اثنای مناجات طالب دیدار گشته خطاب
رسید که لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی موسی بجانب
کوه نگریسته بیر تو جلال لایزالی بر جبل تجلی فرموده کوه از هیبت پاره پاره شده موسی از هوش
رفته چون افاقت یافت بقدم انابت و استغفار پیش آمد در اکثر کتب تواریخ مسطور است
که بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر با موسی گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما بدین مقام
آن بود که ما نیز باستماع کلام حضرت عزت فایز گردیم و نزد قوم ادای شهادت نمایم
کلیم الله ملتمس ایشان را معروض داشته باز ابری رقیق بدید آمد و موسی را با هفتاد
رفیق احاطه نموده مجموع به شنیدن کلام الهی سرافراز گشتند چون حجاب مرتفع شد
رفقا با موسی گفتند که تا معاینه ننمائیم به نبوت تو اعتراف نمایم بعد از جریان این حدیث
بر زبان ایشان صاعقه در رسیده همه را خاکستر گردانید موسی چون این حال مشاهده
فرموده ترسید که بنی اسرائیل او را بقتل آن جماعت تهمت نمایند لاجرم حیات ایشان را
از حضرت ایزد تعالی مسئلت نمود و گفت رب لو شئت اهلکتهم من قبل و ایای

یعنی ای پروردگار من اگر میخواستی هلاک میکردی ایشانرا پیش از بیرون آمدن ما از میان
قوم مرا نیز و یعنی بنا بر آنکه موسی باخبار خداوند علام دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل از غیبت
او باضلال سامری گوساله پرست شده اند باز در مقام مناجات گفت اتهلکنا بما فعل السفهاء
منا آیا هلاک میکنی ما را بسبب آنچه کرده اند بیخردان از قوم ما یعنی بعبادت گوساله و بعضی
وبعضی از مفسران گفته اند مراد از فعل سفها درین آیه جهالت آن هفتاد نفر است در طلب
رویت ان هی الا فتنتک نیست این کردار از ایشان مگر آزمایشی و ابتلاء تو میرسند که تا ترا
یعنی آن هفتاد کس را کلام خود شنوانیدی تا طمع در رویت کردند و از گوساله سامری
آوازی بدید آوردی تا او را بنی اسرائیل الوهیت قبول نمودند القصه حضرت عزت آنجماعت را
بدعای موسی کمال حیات باز آورد و ایشان از گفتار خویش نادم شده استغفار نمودند
چون موسی هم از طور سینا باز گشت بسبب گوساله پرستیدن بنی اسرائیل غضبناک
شد و با ایشان ملاقات فرمود تفصیل این اجمال آنکه سامری بروایت طبری شخصی بود
موسوم بسامری با موسی بمصر آمده سعادت ایمان یافت و در آن وقت که بنی اسرائیل
از موسی درخواست کردند که اجعل لنا الها کما لهم آلهة سامری کمال جهالت اسرائیلیان
را دانسته بخاطرش گذشت که آن مردم را بسهولت در وادی ضلالت میتوان انداخت
چون موسی از آنچه با قوم وعده فرموده بود چند روزی زیاده در کوه طور توقف نمود بنی
اسرائیل مضطرب شده هارون را گفتند خلف در وعده موسی بوقوع انجامید نمیدانیم که کلان ما
ما را کی بر دو از آن می اندیشم که ایشان را کشته باشند سامری که این سخن را شنید مجال
شیطنت یافته گفت که ای قوم من میدانم که موسی چرا دیر می آید گفتند آنچه میدانی بگوی سامری

گفت سبب

گفت سبب ملابس و اسلحه و حلی فرعون و قبطیان که شما بخلاف رای موسی متصرف گشتند
خاطر انجناب رنجش تمام پیدا کرده و از میان شما کناره گرفته تا اگر شامت نافرمانی
قوم بلای نازل گردد آنجناب نباشد اکنون مصلحت آنست که از سران اموال در گذرید بی شبهه
چون بر موجب عمل نماید کلیم الله مراجعت فرماید یهود این سخن را بسمع قبول جا داده آنچه از غنایم
قبطیان گرفته بودند در چاهی انداختند و سر چاه را استوار ساختند بعد از دو سه روز کرت دیگر
سامری با بنی اسرائیل گفت که موسی بمیان شما نخواهد آمد تا وقتی که آن اموال بگذارانید
و نسوزانید تا نیاید یهود رای سامری را مستصواب شمرده سر چاه را باز کردند و آنچه از آن
غنایم سوختنی بود در آتش انداختند و اجناس گداختنی را تسلیم سامری نمودند تا بضاعت صناعت
که میدانست بکار برد و آن شغال مثل طلا و نقره را بر هم گداخته گوساله ساخت و کف
خاک که از زیر سم اسب روح الامینی برداشته بود در جوف آن گوساله ریخت فی الحال
از گوساله زرین صدایی ظاهر شد و بقول اضرای آن هیکل متحول بگوشت و پوست و پی استخوان
گشت و چون این صورت غریب روی نمود سامری اسرائیلیان گفت این گوساله خدای
شما و موسی است او را عبادت کرده التماس نماید که موسی بمیان شما باز گردد اندیهود
فریب یافته بکمر گوساله پرستی برمیان بستند مگر دوازده هزار نفر از اسباط یوسف
و بنیامین که از آن فعل مذموم اجتناب فرموده هارون هر چند اهل ظلام را از آن امر شقاوت
انجام منع کرد مفید نیفتاد چون موسی بمیان قوم رسید نخست هارون را معاتب ساخته از غایت
غضب الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها بشکست و سر و موی برادر را گرفته پیش
خود کشید هارون بیگناهی خود را ظاهر گردانیده موسی هم عذر او را پذیرفته دست دعا بر آورد که رب

اغفر لي ولاخي وادخلنا في رحمتك وانت ارحم الراحمين گوساله پرستان منفعل شده زبان
اعتذار واستغفار گشادند موسی ع سامری را طلبیده و دعا طلب گردانیده و دعا فرموده تا عقلش
زایل گردیده و سر در بیابان نهاده مدت العمر با جنس انس نگرفت و در یکی از تفاسیر بنظر این
ذره احقر درآمده که موسی نخست قصد قتل سامری فرمود اما چون صفت سخاوت وجود که در ذات
سامری موجود بود حضرت باری جناب موسوی را از کشتن او منع فرمود آنگاه موسی
سامری را گفت که فاذهب فان لك في الحيوة ان تقول لا مساس لاجرم بر فرق ناس
ملاقات و مکالمه و مبایعه سامری حرام گشت و بی اختیار کسی را با سامری ملامست اتفاق افتادی
هر دو در تب شدندی بعضی گفته اند که این خاصیت تا غایت در میان ذریت او باقیست
القصه گوساله پرستان بعد از ملاقات موسی ع از ارتکاب آن فعل شنیع نادم شدند و طلب
آمرزش کرده حکم الهی صدور یافت که طایفه که بدان فعل مذموم نپرداخته اند گوساله پرستان را
بقتل آورند گناه ایشان آمرزیده شود و زمره از آن جماعت منکر شده موسی ع گوساله را سوخت
و خاکستر را بدریا انداختند و امر کرد تا عامی بنی اسرائیل از آب دریا آشامیدند و بنا بر مشیت
الهی هر کس گوساله پرستیده بودند نقطه زرین بر زبان او پیدا شد و آن دوازده هزار نفر
بفرمان حی اکبر شمشیرها کشیده آغاز سرزنش نی کردند موسی ع دعا کردن با جمیعی از خلق سجده
افتادند عاقبت آن جماعت را از کسرهای بیسی مثالت نمودند و بقول اکثر سی و هفت
هزار نفر و بروایت اقل هفتاد هزار کس کشته گشته بعد از آن تیغهای عاملان کار نکرد و کیفیت
واقعه را بموسی عرض کرده کلیم الله دانست که عفو الهی شامل حال بقیة السیف شده لاجرم
اشاره فرمود تا دست از قتل باز داشتند پوشیده نماند که مراد ایست آنست که در نوبت

اول که موسی

اول که موسی بطور رفته بود نازل شد غیر توریت است و آن عطیه در روز دهم تشرین الاول از نظر
یافت و آن روز از یهود یوم الکیپور خوانند و بصوم گذرانیده تعظیم کنند بعد از آن توریت در چهل
مجلد نازل گشت و در روضة الصفا مسطور است که بروایتی اصح موسی ع سه کرت بکوه
طور شتافته هر بار اربعینی بعبادت گذرانیده و در اربعین سیوم الواح نزول یافته مباسطت کلیم الله
در بارگاه احدیت زیاده گشت بنا بر آن در خاطرش خطور نموده که نوبت دیگر بکوه طور رفته طالب
دیدار پروردگار گردد و این عزیمت را از حیز قوت بفعل رسانید چون در آن مقام شریف باظهار
ما فی الضمیر قیام یافته بر تجلی که رسا بمقام طور گشت جواب یافت و تجلی پرتو انوار لایزال آن کوه
پاره پاره شد و انس بن مالک گوید که آن چهل و شش قطعه گشته سه قطعه از آن بمدینه افتاد
و آن احد و ورقان و رضوی است و سه قطعه بمکه نازل شد و آن ثور و ثبیر و حراست القصه
چون جناب موسوی از آن التماس اظهار ندامت نموده بانابت اشتغال فرموده
خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتك علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذ ما آتیتك
وکن من الشاکرین آنگاه توریت در نه لوح مجسم از زمرد اخضر بود بموسی کرامت شد و آنجناب
مشرف بشرف اصطفا و مکرم بحلیه اجتبا بجانب قوم مراجعت فرموده و مجمع ساخته الواح تورات را
ظاهر گردانیده و امر و نواهی الهی را بر آن جمع خواند و ایشان را بانقیاد و اطاعت
دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا موسی
محزون و غمناك کیفیت عصیان قوم را معروض کبریا گردانید جبرئیل امین بموجب
حکم رب العالمین کوهی از جبال فلسطین بر کنده بر بالای سر اسرائیلیان باز داشت و موسی
ندا بدیشان آورده گفت که ای قوم اگر احکام خداوندی را بقدم فرمان برداری پیش

آمد از این بلیه رهایی یابید والا این کوه بر سر شما افتاده همه هلاک شوید یهود امتناع نموده بانحراف
در دیدن از تنبیه حق مفری نیافتند اظهار انقیاد کرده سر بسجده نهادند لا یک نیمه روی
بجانب جبل نظر میکردند اگر از سر ایشان باز شود در مقام گردن کشی در آیند و هنوز یهود
طریقه سجود میسنمایند القصه چون بنی اسرائیل رضا بقضا داده در امر و نواهی توریت را پذیرفته
موسی ع دعا فرمود تا بعضی از آزار امر دشوار بر ایشان آسان شد و تمامت احکام سی و
سیزده علم بار آمد آنگاه کلیم الله بنی اسرائیل را بجانب بلاد مصر برد و تمامی آن در اراضی از مشرق
تا مغرب بر ایشان مسلم گشت کما قال تبارک و تعالی و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون
مشارق الارض و مغاربها التی بارکنا فیها **قصه بقره** روایت اخبار آورده اند که در میان
بنی اسرائیل مردی متمول بود موسوم بعامیل و دو برادرزاده مفلوک داشت و در ایشان نیز
جانب صله رعایت نمی نموده لاجرم برادرزادگان بطمع اموال عم او را بقتل آورده در میان
دو قریه یا دو قبیله انداختند و بر پلاس ماتم نشسته باهتمام تمام در مقام پیدا کردن قاتل
گشتند و چون این قصه بسمع موسی رسیده بوضوح تا انجامیده که آن قتل از که صادر شده بسبب الشرع
بقامه فرمودند بجهت اختلاف در میان یهود افتاده کلیم الله را التماس نمودند که دعا کن تا عالم
الغیب والشهاده خونی را ظاهر گرداند و بعد از دعای موسی وحی آمده که گاوی را کشته مقداری
از گوشتش بر مقتول زنید تا زنده شده کشنده خود را نشان دهد چنانچه کلام معجز نظام
سبحانی بذکر آن ناطق است بنی اسرائیل آغاز الحاح کرده در تفحص صفات گاو چندان
مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر گشت که گاوی پیدا کنید که نه پیر و نه جوان باشد و در رنگ
زرد باشد و زراعت نکرده و آب نکشیده و گار ریخت ندیده باشد و در موضع ناپاک
نچریده بود

نچریده بود یهود بعد از تک و پوی و جست و جوی گاوی متصف باین اوصاف یافتند و آن نیز را
از صاحبش که جوانی بود فقیر و پرهیزکار خریداری نموده و در آن امر نیز آنمقدار مبالغه و مضایقه کردند
که بهای آن گاو قرار یافت که پوستش را پر از زر کنند و بدین قیمت اسرائیلیان که گاو خریده
کشتند و مقداری از گوشت او بر عامیل زده مقتول زنده شده برخاست و چون موسی سوال کرد
که کشنده تو کیست جواب داد که برادرزادگانم کلیم الله قاتلان را قصاص فرموده همان لحظه
عامیل جان بقابض ارواح تسلیم نمود بعضی از اخبار گویند که بعد از آن بقره را سوخته خاکسترش را
باولاد هارون که خلافت موسی ع تعلق بدیشان میداشت سپردند که تا هرگاه مثل آن واقعه
دست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل معلوم گردد و مدتی مدید آن معجزه در میان
بنی اسرائیل باقی بود **ذکر عصیان قارون و فرو بردن او** قارون که بلغت عبری او را قارح
میگفتند و بسبب نور حسن صوری منورش میخواندند و بروایتی پسر عم جناب موسی بود
در اوایل حال غاشیه اطاعت آنجناب بر دوش گرفته بقرائت توریت و ادای وظایف
عبادت قیام و اقدام مینمود و صنعت کیمیا که تا آن غایت غیر از موسی کسی ندانسته بود آموخته
بدان وسیله کثرت اموال او بمرتبه رسید که چهل شتر مقالید صنادیق خزاین او در ارائی کشیدند آنگاه
قارون بمقتضای کریمه ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی اعلم بی نیازی آغاز داشته طلا و ادای
زکوتی که بر وی لازم بود طریق اهمال مسلوک داشت و باظهار مخالفت موسی مبادرت
جسته احکام توریت را کان لم یکن انگاشت بعضی از جهال بنی اسرائیل [illegible]
بر وی خواسته کلیم الله را متهم بزنا گردانید و چون موعد تخت کشی موسی ع رسید و مجلسی منعقد گردید
قارون تجمل و حشمت که داشت بدان انجمن آمده در برابر موسی ع نشست و آغاز استهزا کرد و

[illegible]

زنان فاسقه نیز در گوشه قرار گرفت چون مجلس گرم گشت دبر خواست تا بموجب وعده که با قارون
کرده بود عمل نماید قادر چون بر زبان اجباری گردانید که قارون مرا مبلغی رشوه داده که بگویم
موسی ع با من زنا کرده اکنون من گواهی میدهم که موسی ع پیغمبر بر حق است و از این بدی که از من
بوجود آمده توبه میکنم کلیم الله از استماع آن سخنان بر کمال شقاوت قارون اطلاع یافته غضبناک
شد و دست مناجات بر آورده بر قارون دعا کرد در همان لحظه جبرئیل نازل گشت فرمان
الهی رسانید که ما زمین را مطیع تو ساختیم که هر چه خواهی درباره قارون بتقدیم رسان موسی
ع متهیج و مسرور شده با بنی اسرائیل گفت حق سبحانه و تعالی مرا بر قارون مسلط ساخت
هر که پیرو اوست باوی باشد و آنکه متابع منست از وی دوری جوید و اسرائیلیان متوهم
گشته از قارون تبرا کردند الا دو کس که یکی و ایشان نام داشت و دیگری آنگاه کلیم الله
نزد قارون رفته گفت یا ارض خذیه و زمین تا کعب قارون را بگرفت و قارون خندان شده
بر زبان آورد که باز این چه سحر است که میکنی موسی ارض را گفت بگیر او را تا زانو پس قارون
دیگر نوبت
بگرفت آغاز اضطراب کرد نوبت ع موسی زمین را بگرفتن او امر کرده تا میان قارون در خاک
فرو رفت و آن غدار تضرع نموده گفت یا موسی مرا خلاص کن تا دیگر مطلقا از فرموده تو تجاوز
ننمایم موسی ع باز بر زبان آورد که یا ارض خذیه و تا گردن قارون فرو گرفته بیشتر از پیشتر لوازم
نیاز و زاری بتقدیم رسانید اما فایده بر آن مرتب نگشت و بنابر فرموده کلیم الله زمین او را
تمام فرو برده و اموال او نیز بموجب دعای موسی در تحت الثری نابود شد اعتقاد علما
یهود آنست که در آن قضیه از معارف و روسای بنی اسرائیل چهار ده هزار و پانصد نفر تلف شدند
نعوذ بالله من غضب الله و سخطه ذکر شمه از احوال خضر پیغمبر و مصاحبت او با جناب موسی در بعضی
از کتب

از کتب معتبره بروایت صحیحه صفت تصریح یافته که اسم شریف بلیا بن بباء موحده مفتوحه
و لام ساکنه و یای منقوطه من تحت و کنیت آنجناب ابو العباس است و خضر که لقب
اوست بفتح الخاء و کسر ضاد است و بسکون ضاد و یا بکسر و ضم خا نیز تجویز کرده اند و بدان جهت
آنجناب بدین لقب ملقب گشت که نوبتی بر زمینی بیضا نشست و فی الحال سبزه
از اطراف او رسته آن سرزمین رشک سپهر خضرا شد در تفسیر ابو الفتح رازی مزبور است
که بروایت ابو هریره بلیا را بجهة آن خضر گفتند که بر پوستین سفید نشست و ببرکت مقدم
او سبزه شده و بقول مجاهد هر گاه که نماز گذاردی پیرامن او گیاه رسته لاجرم بصفت
خضرة بدو نزد فرستی و پدر خضر ملکان نام داشت بفتح میم و سکون لام و بعقیده بعضی از اکابر
علما و فحص اخبار نسب شریف آن مقتدای اخیار بسه اب با نوح می پیوندد و بر این موجب که بلیا
بن ملکان بن قانع بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام و علی آل السلام را
در باب نبوت و نبوة خضر ع اختلافست و قول اصح آنکه آنجناب بشرف نبوة موصوف و بکثرت
علم و فطانت معروف و در میان جمعی که بنبوة او اعتراف دارند باز خلاف واقع شده در این معنی
که آنجناب نبی مرسلست یا غیر مرسل و ثعلبی در باب زمان بعثت حضرت خضر سه قول ایراد
نموده یکی آنکه آنجناب در زمان ابراهیم ع مبعوث گشته و دیگر آنکه بعد از فوت خلیل الرحمن
باندک زمانی تاج نبوت بر سر نهاده سیوم آنکه میان ابراهیم خلیل و بعثت آنجناب مدت
مدید ممتد بوده باتفاق جمهور موفوره الاستحقاق خضر ع تا غایت زنده است و فوت نشود
مگر در اواخر ایام انقضای عالم فناء چنانچه در ضمن حکایات ذو القرنین اکبر سبق ذکر یافت بقول
مشهور خضر در سفر ظلمات مقدمه او بود یا بشاید که آب حیات فایض گشته آن صورت

جهت طول اوقات عمر تغیرش شد و سبب ثانی ملاقات موسی با خضر آن بوده که روزی کلیم الله
بموعظه نصیحت بنی اسرائیل قیام نموده بتعداد نعم و الطاف سبحانیه که درباره ایشان بوقوع انجامیده بود میپرداخت
از آن اثنا شخصی برخاسته گفت یا کلیم الله ما را خبر ده که امروز در روی زمین حضرت رب العالمین را
از تو بنده هست عالمتر یا نه موسی جواب داد که گمان من آنست که حالا خدا را در بسیط غبرا بنده از من
عالمتر نباشد منشاء عتاب این سخن جبرئیل از درگاه پادشاه بی نیاز خطاب عتاب آمیز رسانید
که ای موسی تو چه دانی که ما هر یک از بندگان خود را چه مقدار علم و کمال ارزانی داشته ایم داننده
مرا بنده ایست در مجمع البحرین داناتر از تو جهد کن تا بشرف مصاحبتش فایز گردی کلیم الله گفت خدایا
مرا باید که راه نماید وی آنکه طعام تو در راه نمای تو باشد آنگاه موسی با یوشع بن نون سلام الله علیهما مقداری
نان و ماهی بریان برداشته روان شدند بعد از سه روز قریب بمجمع البحرین بکنار چشمه لحظه آسوده
در وقت توجه زنبیل طعام را فراموش کردند و از اثر فیض خضر ماهی حیات یافته خود را در آب انداخت
در روز دیگر موسی از یوشع طعام طلبید یوشع گفت دوش که نزدیک بآن صخره ماوا کردیم ماهی را و ما
انسانیه الا الشیطان موسی عذر یوشع را قبول کرده باتفاق مراجعت نمودند و خضر را آنجا دیده بعد از
تقدیم لوازم تحیت و تسلیم موسی التماس مرافقت کرد خضر گفت تو با من صبر نتوانی کرد زیرا که ممکن است
که من از روی علم باطنی قیام نمایم که بحسب ظاهر منکر ده باشد و در حقیقت متضمن خیر و صلاح بود و تو ملاحظه فعل آن
کرده از غایت عاقل باشی و بتقدیم انکار و اعتراض پیش آیی موسی گفت ستجدنی ان شاء الله
صابرا و لا اعصی لک امرا خضر فرمود که اگر میل مصاحبت من داری باید که از سوانح و وقایع اصلا
سوال نکنی تا من ابتدا بذکر آن نمایم آنگاه آن دو پیغمبر بزرگوار بر کنار دریا روان شده بقول
جمهور علما یوشع بجانب بنی اسرائیل باز گشت و موسی با خضر بکشتی در آمده خضر آنرا سوراخ کرد

و فریاد برآورد

فریاد برآورد که ای قوم بر سبیل تعدی مروت سفینه بکار آورید کشتیبانان بچوب پاره بر آن سوراخ ۱۳۰
دوخته بر زبان اعتراض گفت کشتی مردم را معیوب ساختی و چندین کس را در تفرقه انداختی
چه حق داری خضر گفت نگفتم که تو با من صبر نتوانی کرد کلیم الله بلوازم اعتذار در آمده گفت این سوال
بنابر نسیان از من صادر یافت چون از دریا بیرون آمدند کودکی حسن الصورة که بروایتی عیوال
نام داشت نوداری گشت خضر گرفته او را بقتل رسانید و جناب موسی باز بر زبان انکار
فرمود نفسی پاکیزه را که هنوز مکلف نشده بکدام تاویل توان کشت خضر فرمود که الم
اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا کلیم الله نوبت دیگر معذرت نموده گفت اگر دیگر امثال
این سوالات کنم بگسستن عقد مصاحبت اقدام فرمای بعد از آن بقریه رسیدند و با آنکه از اهل
آن قریه طعام طلبیدند هیچکس با طعام ایشان موفق نباشد و در بیرون آن قریه
دیوار کهنه پیش آمده خضر بتعمیر آن پرداخت کلیم الله بر زبان آورد که چون تجدید عمارت این دیوار
اشتغال مینمایی پاره اجره میبایست گرفت تا بهای طعام صرف شدی خضر گفت هذا فراق بینی و بینک
پس به بیان حقایق آن افعال اشتغال فرموده گفت کشتی حق جمعی از مساکین بود و گذار او بر ملک ظالم
که اگر آن سفینه بی عیب باو رسیدی البته بغصب بگرفتی من او را معیوب ساختم تا در دست [illegible]
بماند و آن پسر کافر بود و مادر و پدرش در سلک اهل اسلام انتظام دارند و اگر او زنده بودی امکان داشت
که بسبب طغیان در کفر دست بقتل ایشان دراز کردی لاجرم او را کشتم و امید دارم که ایزد تعالی ابوین او را
ولدی رشید کرامت کند و آن دیوار از دو کودک یتیم است که پدر ایشان از جمله صلحا بود و در زیر آن جدار
گنجی است که جهت اولاد خود نهان کرده است و اگر حالا آن گنج ظاهر شدی بدست دیگران افتادی و من تعمیر آن
پرداختم تا آن گنج محفوظ ماند و چون کودکان کلان شوند میراث خویش بازیابند پوشیده نماند که اهل تفسیر و تاریخ

در خلافت که پدر بواسطه آن صبیان که بروایتی اصرم و صریم نام داشت صالح بوده یا آنکه یکی از اجداد ایشان
بصفت صلاح اتصاف داشت و بر تقدیر شق ثانی باز خلاف واقعست که چند واسطه بدان شخص صالح میرسیدند
و نیز این مسئله مختلف فیه است که آن گنج زر و جواهر بوده یا چیز دیگر از امام جعفر صادق ع مرویست که فرموده
که آن گنج لوحی بود مجسم از زر و در آنجا نقش کرده بودند که عجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یؤمن
بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله و در این
باب روایات دیگر نیز وارد است که تفصیل آن لایق بسیاق این مختصر نیست فی الجمله موسی بعد از
روز در مصاحبت خضر ع گذرانیده و بر حقیقت اسرار مذکوره مطلع گردیده آن جناب را وداع فرموده بجانب
بنی اسرائیل شتافت و ابتلای تیه بوقوع انجامید والعلم عند الله تعالی ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بجانب دیار
شام و بیان بلیه گشته شدن موسی بدست بلعم بروایت بسیاری از علما افادت مآب در روز هشتم
از ماه آب فرمان رب الارباب به کلیم الله رسید که با بنی اسرائیل ببلاد شام توجه نمای و اراضی مقدسه را
از تصرف جباران و اهل ظلام انتزاع فرمای جناب موسی بعد از عرض لشکر بجانب آن مملکت روان
گشته چون قریب بمقصد نزول نمود نقبای اسلام بنی اسرائیل را که دوازده نفر بودند باستصواب قوم
بجهة تجسس نوای آن بلاد فرستادند نقبا نزدیک بدار الملک جباران شام رفته عوج بن عنق
که از غایت شهرت حاجت بتعریف ندارد دیدیشان باز خورده و بنابر آنکه عوج شنیده بود که سپاهی
از مصر متوجه آن بلده اند و گمان برد که نقبا از آن طایفه اند ایشان را گرفته در آستین یا بغل نهاده پیش
پادشاه خویش برده بر زمین انداخت و گفت ای ملک اینجماعت از آن لشکر اند که بجنگ
ما می آیند جبابره نخست قصد قتل نقیبان نموده آخر الامر مصلحت آنکه بنی اسرائیل را از طول قامت
و ضخامت جثه ایشان آگاه گردانند رخصت انصراف دادند نقبا در راه با خود مقرر ساختند که حدیث

عظیم

عظیم خلقت جباران را با قوم در میان ننهند چون ببنی اسرائیل ملحق گشتند ده نفر بانقضای این صورت موفق شده
دو تن دیگر کیفیت حال را بی بهبود تقریر کردند و ایشان بکمال خوف از ارتضای آن عزیمت ابا نموده میل مراجعت
فرمودند هر چند موسی و هارون اسرائیلیان بنصرت و فیروزی امیدوار ساختند یوشع و کالوت که از جمله نقبا
دوازده گانه بودند مکاره جبابره را سهل و آسان فرا نمودند بجایی نرسید و با موسی خطاب کردند که اذهب انت
وربک فقاتلا انا ها هنا قاعدون و موسی از عناد و لجاج قوم غضبناک شده گفت رب انی لا املک الا
نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین بعد از آن موسی و هارون بجانب اهل کفر و ظلام توجه فرموده
و بنی اسرائیل بطرف مصر بازگشتند از صباح تا شام مسافت پیمودند اما پس از امعان نظر خود را در همان
منزل یافتند و در روز دیگر بر عقب موسی شتافته از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غروب راه رفتند لیکن
فایده بر آن مرتب نگشت و هیچ طریق از آن بیابان که در میان فلسطین و ایله و اردن و مصر بود و طول آن
دوازده فرسخ پا بدر نبردند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهاده از زمزمه ارتحال خلاص شدند چون موسی بدیار
جباران نزدیک رسید عوج بن عنق پیش آمده کلیم الله جستی کرده سر عصا بر کعبش زد و عوج از آن
زخم از پای در آمده روی به پیش الهماد نهاد موسی ببیابان قوم باز گشته و کیفیت واقعه را باز نموده بار
دیگر بنی اسرائیل را بامر جهاد ترغیب فرموده بهبود نرسید سر کردانیا و صورت حال و اراکان خویش بعوض
رسانیدند و کلیم الله محزون و متاسف شده ابتلاء اسرائیلیان ببلاء تیه مدت چهل سال امتداد یافت
و چون قوت ایشان در آن بیابان بپایان رسید رزاق علی الاطلاق من و سلوی کرامت فرمود و من
عبارت از ترنجبین است که بانبات ملح از وقت دمیدن صبح تا زمان طلوع آفتاب بر خار و نبات
آن بیابان می بارید بعضی گفته اند که من ترنجبین نبوده اما حقیقت دیگر داشت و سلوی
کنایت است از مرغان که بکبک یا مرغی مشابه بدان داشت و نزدیک به بنی اسرائیل میگشتند

تا آنها را گرفته بدل ما کلیدی بخشند رقیتی یتوب الی قره یکون بناحیة الیمن بصحت پیوسته که در اوقات
تیه جامه‌های بنی اسرائیل کهنه و پاره نشد و هر فرزندی که متولد میگشت با جامه بود و چندانکه نشو و نما یافت
جامه نیز موازی قامت او می افزود چون عطش بر ایشان غالب گشته طالب آب شدند موسی بموجب
وحی آسمانی سنگی را که همواره همراه میداشت بر موضعی معین نهاده عصا بر آن زد و بعدد اسباط
دوازده چشمه آب از آن در جریان آمد و هر سبطی چشمه را بخود اختصاص دادند از محنت تشنگی خلاص
یافتند و چنانچه در مدارک مسطور است مردی که در آن بلیه عظمی ابتلا داشتند ششصد هزار نفر بودند
و با وجود آن کثرت باعجاز موسی از آن سنگ آنمقدار آب بر میجوشید که آنجماعت و دواب ایشان
سیراب میگردانید از حمید مجید **وفات هارون و موسی صلوات الله علیهما** اکثر علما اتفاق دارند که در
سال سی ام از بلیت تیه موسی را از وحی الهی معلوم شد که نوبت هارون در آن ایام روی خواهد
نمود و در کدام منزل آن واقعه جانگسل دست خواهد داد و در همه در آن اوان روزی آن برادر عالیشان
از میان اسرائیلیان بیرون رفته در اطراف دشت میگشتند ناگاه درختی که در سایه آن تختی زده
بودند بنظر در آمد هارون گفت ای موسی مرا آرزو میکند که برین تخت لحظه بیاسایم اما میترسم که صاحبش
بیاید و بر من غضب نماید کلیم الله گفت تو بر تخت لحظه بیاسا و خواب کن تا من واقف بوده اگر
خداوندش پیدا شود بلوازم اعتذار بپردازم و ترا آگاه سازم هارون بر سر تخت تکیه زده فی الحال
بجوار مغفرت ایزد متعالی انتقال فرمود و آن تخت با هارون ناپدید شد چون موسی بمیان قوم آمد و
کیفیت واقعه را باز نمود یهود آنجناب را بقتل هارون متهم داشتند کلیم الله دعا کرد تا سریر هارون بر آفاق
ظاهر گشت و ملاحظه کردند که هیچ عضوی از اعضای او مجروح نیست و بر روایتی هارون بسخن آمده گفت
من بمرگ طبیعی از جهان رحلت نموده ام و علی ای تقدیرین بعد از آن دیگر زبان بطعن موسی نگشودند

در منصب ولایت

در منصب ولایت عهد هارون و خلافت موسی را با فرزندان هارون تفویض نمودند و بعد از سه
سال از فوت هارون عزرائیل بر موسی کلیم الله ظاهر گشته قصد قبض روح مطهرش کرد موسی متغیر
شده طپانچه بر روی ملک الموت زد چنانچه یک چشمش بیرون افتاد عزرائیل بدرگاه
حی لایموت رجوع نموده گفت الهی مرا نزد بنده فرستادی که مرگ را مکروه میشمارد حق سبحانه
و تعالی بوحی را جواب داده فرمود که برو نزد موسی و بگوی که اگر حیات دنیا مطلوب تست دست خود
بر پشت گاوی نه تا بعدد هر مویی که مماس کف تو باشد یکسال زنده مانی پس چون عزرائیل گفت
آخر الامر از مرگ چاره نیست موسی گفت پس همین زمان بامری که مامور گشته قیام نمای در بعضی
از تواریخ مسطور است که چون موسی را معلوم شد که وقت رحلت است مجلسی عظیم ساخته در حضور اکابر و اشراف
بنی اسرائیل یوشع را وصی گردانیده و شرط وصیت بجای آورده با یوشع از میان قوم بیرون آمد و بعد از
طی منازل بوادی رسیده از جانب مغرب در دیده یوشع موسی را در کفن راکفت و کلیم الله از میانه براهی
غایب گشت یوشع ملول و محزون مراجعت نمود و قوم را از وفات کلیم الله خبر داد یهود او را بخون
موسی تهمت کرده موکلان بر یوشع گماشتند تا بعد از ثبوت اجرای قصاص نمایند موکلان شب
در خواب دیدند که شخصی میگفت یوشع از خون بری است بنابران روز دیگر بقدم اعتذار پیش
آمده دست از وی باز داشتند **صفت عصای موسی** چون عصای موسی کلیم علیه التحیة
والتسلیم مظهر معجزات غریبه بود و دیگر بعضی از اوصاف او درین محل مناسب نمود نقل است
که طول آن عصا با طول قامت موسی موافق داشت و قد آنجناب بروایت مشهور چهل گز بود
و در زمره سی ذرع گفته اند و آن عصا از آدم بطریقه توارث بشعیب رسید و بر وجهی که سابقا
مسطور گشت بدست موسی افتاد و پایان آن چوب بر نیزه آهنینی بزمانی داشت و در روضة

الصفا مسطور است که در سفره کار بسبب بعد مسافت جناب موسی را ضعف دریافتی بر دیی سوار شدی
و او مانند اسب تازی تیز رو در رفتار بر باد سبقت گرفتی و آن عصا در لیالی مظلمه چون چراغ نور افشان
گشتی و هرگاه موسی را از جهة آب در چاه فرو گذاشتی بمقدار احتیاج طول پیدا کرده بسر دلوی ظاهر
شدی و آب بیرون آوردی و هر وقت موسی را رغبت میوه شدی آنرا بر زمین فرو بردی
و آن چوب خشک نضارت یافته هر ثمره که مرغوب بود بار آوردی و از بوی خوشش مطلوب
بودی رایحه مشک و عنبر ازوی فایح گشتی و هرگاه موسی ع بقصد اعدا آن را بر زمین افکندی
ثعبان شدی در غایت سواد و در دهان وی دوازده دندان بدرت سیف و سنان بنمودی
و آتش از حلق وی جستی و چشمانش بسان برق بدرخشیدی و از منخر او باد سموم بوزیدی
و ما بین الکتفین او هشتاد ذرع بودی و بر اندام او موی ها بسان خوار مغیلان راست بایستادی
و هر چند سنگ صلب در راه افتاده بودی از ضرب قوائمش درست نماندی چون سر
برافراشتی مثال مناره سیاه در نظر آمدی و تمامت جثه اش برابر شتری بزرگ کوهان
بودی حضرت کبریای سبحانی در ضمن آیات فرقانیه در محال متعدده اثبات بان عصا
فرموده و کیفیت ثعبان شدنش را باز نموده و بغیر آنچه مذکور شد از آن عصا خصایص
بسیار نقل کرده اند چون تفصیل جمیع آنها موجب تطویل بود بر همین مقدار اختصار رفت
والله هادی الی سبیل الرشاد

بیان چگونگی تابوت سکینه

چون بدایت غرابت تابوت
سکینه در زمان بعثت موسی ع بوقوع انجامیده و در اثنای بیان حکایت آیت
بعضی از حالات آن مذکور خواهد گردید درین مقام تحریر کیفیت تربیت آن مناسب نمود
والاعانة من الله الودود در معالم التنزیل و بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است که چون

آدم ع از روضات

آدم ع از روضات دار السلام بعالم محنت فرجام نزول فرمود حضرت واهب العطایا تابوتی که صور
جمیع انبیا در آن موضع بود بجهت اطمینان خاطر ذریتش فرو فرستاد و آن تابوت که از چوب
شمشاد ساخته بودند سه گز طول داشت و دو ذرع عرض و آخر ایام حیات در حیطه تصرف آدم ع بود
و بعد از فوت خلیفه اعظم شیث ع بمیراث رسید و برین قیاس از آبا بطریق توارث باولاد
منتقل گشت تا با ابراهیم علیه التحیة والتسلیم انتقال یافت و از خلیل الرحمن باسمعیل که ارشد فرزندانش
بود رسید و پس از فوت اسمعیل پسرش قیدار آنرا در تحت تصرف آوردی و بنی اسحق
آنرا از قیدار طلبیدند قیدار دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاد و بین الجانبین غبار نقار ارتفاع
یافته آخر الامر شبی قیدار از هاتفی شنید که این تابوت را به پسر عم خویش یعقوب تسلیم نمای
قیدار تابوت را بر گردن نهاده و بکنعان برده با اسرائیل سپرد و همچنین از یعقوب باولاد و احفادش
انتقال می یافت تا آنکه بدست موسی کلیم الله افتاد و موسی در اواخر ایام زندگانی بمقتضای وصیت
ربانی فرمود تا آن دو لوح که حین غضب بر زمین زده شکسته بود یا دو لوح دیگر که بعد از آن از آسمان نازل شده
بود و طشتی که ملائکه قلوب انبیا را در آن می شستند و نعلین و عمامه هارون و عصای هارون و یکظرف
از منی که از آسمان نزول می یافت در آن تابوت نهادند و از موسی ع وصیت فرموده که عمامه و نعلین
او را بعد از فوتش در آن تابوت گذاشتند و این قول بغایت ضعیف مینماید زیرا که عصای موسی
بروایت اکثر چهل ذرع طول داشته و درازی تابوت بوجهی که نوشته شده زیاده از سه گز نبوده
محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از سالکان مسالک سخن در بیان آورده اند که تابوت سکینه را موسی ع
از طلا ساخته و اشیاء مذکوره را در آن نهاده بود و همچنین در باب سکینه مورخان اختلاف
کرده اند در روایتی آنکه سکینه صورتی بود شبیه به آدمی که چون امری حادث گشتی تابوت در تکلم

آمدی و اسرائیلیان را بدان چه متضمن صلاح ایشان بودی راه نمودی و زمرهٔ گفته اند که سکینه جانوری بود
دم و سری مانند سر و دم گربه بر هر دو کتف خود جناح داشت بعضی گفته اند که آن دو بال از زمرد و زبرجد
بود و هر گاه که بنی اسرائیل در معارک قتال آواز او را می شنیدند ایشان را بوجدان فتح و ظفر تعیین میشد
و فرقه بران رفته اند که آن جانور دو سر داشت و گروهی از سکینه بریح هفافه و روح متکلم و نور ساطع تفسیر کرده اند
و بر هر تقدیر تابوت سکینه در تنزل اوراث و حدوث وقایع موجب اطمینان قلوب و سبب تسکین
بنی اسرائیل بود و هر گاه یهود اسفری پیش می آمد آن تابوت را در پیش لشکر می نهادند و در سیر آمده
چون بمنزلی می رسید قرار میگرفت و بنی اسرائیل در حرکت و سکون متابع او بودند و آن تابوت گاه
بدست انبیا و احیانا در خزاین ملوک و گاه بتصرف علما و عباد بنی اسرائیل میبود تا وقتی که بنی اسرائیل از اهل
عمالقه شکست یافته آن عطیه را کفار بغارت بردند و بیان آنکه بچه طریق بار دیگر بدست بنی اسرائیلیان افتاد
اگر توفیق رفیق گردد در ذکر اشموئیل سلطنت طالوت عنقریب مذکور خواهد گشت در معالم التنزیل از ابن
عباس رضی الله منقول است که تابوت سکینه و عصای موسی در بحیره طبری موضع است و آن در بحر
غریب قبل از قیام قیامت نوبت دیگر سمت مذکور خواهد یافت والعلم عند الله تعالی

ذکر یوشع علیه السلم باتفاق علما فن تاریخ و سیر لفظ فتی در روایت و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح
حتی ابلغ مجمع البحرین عبارت از یوشع است و هو یوشع بن نون بن افراثیم بن یوسف و او خواهر
زاده موسی و از اعاظم انبیا بود و صورت اریحا و ایلیا و بلقا و بعضی دیگر از بلاد بحیطه شده همین جهاد و حسن
اجتهاد دست رزی نمود در منتظم ابن جوزی مذکور است که یوشع چهل و دو سال عمر داشت که بخدمت
موسی بنوبت و صد ساله بود که کلیم الله از عالم انتقال نمود و مدت بیست و هفت سال بامر نبوت و خلافت
پرداخت آنگاه ریاض رضوان را منزل ساخت و بدین روایت مدت حیات یوشع صد و بیست

و هفت سال

و هفت سال بامر نبوت و خلافت پرداخت آنگاه ریاض رضوان را منزل ساخت و بدین
روایت مدت حیات یوشع صد و ده یا صد و هفت سال بود و لاکن در روضة الصفا از اهل
کتاب منقول است که ازان زمان که یوشع صد و ده سال بود و زمان دعوتش بیست و یک سال
والعلم عند الله المتعالی گفتار در بیان توجه بنی اسرائیل از قبه بجانب بلاد شام و قصه بلعم
باعورا و کشته شدن بسیاری از اهل آن بلاد عظما و اشراف بنی اسرائیل چون از تعزیت موسی بپرداختند
زمام رتق و فتق و حل و عقد مهام را بقبضهٔ اختیار یوشع داده غاشیه متابعتش را بر دوش
خود بستند و در سال هفتم از فوت کلیم الله یوشع بمقتضای وحی سماوی سپاه بلا نهایت
مرتب گردانیده متوجه فتح بلاد شام گردید چون آب اردن رسیده اجزای آب از هم
جدا شده زمینی خشک بدید آمد تا بنی اسرائیل بیدغدغه از آن بگذشتند و بعد از
عبور ایشان باز بهم اتصال یافت و یوشع نخست باریحا شتافته بیکهفته آن بلده را محاصره
کرد آنگاه با تابوت سکینه که آنرا صندوق الشهادة نیز گویند هفت بار گرد شهر گشته و دعا
خوانده بر آن شهر دمید فی الحال باره آن از هم ریخته فتح میسر شد و بنی اسرائیل
دست بقتل و نهب دراز کرده بسیاری از آن ملاعین را طعمه شمشیر آبدار ساختند
و جمیع غنایم را یوشع بعد از فراغ بال از مهم اریحا متوجه ایلیا گشت و آنرا نیز مفتوح گردانیده رایت
ارعی لشکر کشیده از آنجا بشهرستان بلقا شتافت و دار الملک عمالقه در آن زمان بلقا بود
و پادشاه آنرا بالق میگفتند و بلعم باعورا در بلقا توطن داشت و این بلعم که او را بلعام نیز
با عتقاد اهل اسلام مومن و موحد بود و پیوسته بعبادت حضرت احدیت قیام مینمود و برکت
اسم اعظم که بر لوح خاطرش منقش بود دعای او بقبول اجابت مقرون میشد القصه

چون بنی اسرائیل بحوالی بلغار رسیدند بالق در شهر متحصن شده بواسطه کمال حصانت آن بلده مدت
محاصره امتداد یافته چون بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر شود بالق نزد بلعم رفته
التماس کرد که دعا کن تا یوشع و سپاه او انهزام یابند بلعم نخست از قبول این سخن ابا نموده بالاخره
دعا فرمود و بنی اسرائیل منهزم گشته یوشع بزبان نیاز از درگاه کارساز سبب انهزام سپاه اسلام را
استعلام نمود خطاب آمد که ای یوشع مرا در میان اهل بلغا بنده ایست که اسم اعظم میداند و هرگاه
مرا بدان اسم میخواند دعای او را مستجاب میسازم یوشع گفت الهی چنین این مسئلت او بموقع وقوع
شد آن اسم را از صحیفه ضمیرش محو گردان و اثر اجابت دعا بر یوشع ظاهر شده با بنی اسرائیل
بنواحی بلغا مراجعت فرموده در امر محاصره لوازم سعی و اهتمام بجای آورده ملک بالق کرت
دیگر از بلعم التماس دعا کرد و بلعم آغاز دعا نمود چون اسم اعظم بیادش نماند عاجز شد و حیله
اندیشیده ملک را گفت زنان خجسته را بمعسکر بنی اسرائیل فرست که اگر یک نفر از ایشان
زنا کنند نصرت ما باشد بموجب فرموده عمل نموده زمری بن شلوم که یکی از نقبای اسباط بود علانیه با
نجیبه بر دو همان لحظه بلیه طاعون در میان سپاه یوشع بن نون شیوع یافت و فنحاص بن عزار بن
هارون که در سلک عظمای اسرائیلیان انتظام داشت ازین قضیه واقف گشته زمری و آن
زن را بسر نیزه کرده گرد لشکرگاه برآورد و گرد بر لشکرگاه که با عورات فاحشه صحبت دارد سزای وی
این باشد لاجرم یهود ترک آن فعل شنیع نموده و روز دیگر که از ایام جمعه بود بمحاربه پرداخته
قریب بشام بلده را مفتوح ساختند و بنا بر آنکه امت موسی شب و روز شنبه بغیر از عبادات حرکت
اعدت اشتغال نمی فرمودند یوشع از ایزد تعالی مسئلت فرمود تا آفتاب جمع شده چندان
بایستید که بنی اسرائیل از قتل کفار فراغت یابند نیز دعا بهدف اجابت رسیده یهود اکثر جبابره را

تیغ بیدریغ

تیغ بیدریغ بگذرانیدند و بالق و بلعم را بدست آورده مقتول گردانیدند و پوشیده نماند که آنچه در باب رد
خورشید مرقوم کلک بیان گردید منقولست از تاریخ و این حدیث در صحاح اخبار بدین وجه
بثبوت پیوسته که یوشع بموجب وحی سماوی مامور بود تا آنکه قبل از غروب آفتاب بلغار را
فتح نماید چون خورشید نزدیک بافق مغرب رسید و هنوز صورت فتح روی ننموده بود
یوشع دعا کرد تا آفریننده افلاک و انجم آفتاب را در آن موضع حبس نمود تا وقتی که فتح
میسر گشت القصه یوشع مدت هفت سال کمر جهاد بر میان بسته بسیاری از اهل کفر
و عناد را بقتل رسانید و اکثر بلدان شام و مغرب را مفتوح گردانیده و بعضی از حکام آن موضع
مانند ملک بارق که والی قلعه سلم بود اظهار اسلام نموده بجان و مال امان یافتند
و بعد از آن حروب و فتوحات یوشع شرایف التحیات تا آخر عمر بدرس توریت و عبادات
حضرت واهب العطایا قیام مینمود چون زمان حلول اجل طبیعی نزدیک رسید مرضی عارض
ذات فایض البرکاتش گشته در آن اثنا خبر ارتداد ملک بارق و خلایق کوه سلم
متواتر شد یوشع بنابر استیلای بیماری نتوانست که موجب قطع ماده فساد آن
طایفه گردد لاجرم بر ایشان دعا کرده کالوت بن یوقنا را وصی و ولیعهد خود گردانید و شرایط
وصیت بجای آورده به بهشت عدن خرامید والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

ذکر کالوت بن یوقنا علیه السلام اکثر مورخان آن جناب را پیغمبر مرسل شمارند و نسب شریفش را
منتهی بشمعون بن یعقوب دارند و کالوت بعد از فوت یوشع متصدی سرانجام بنی اسرائیل
گشته بر سر ملک بارق لشکر کشید و بین الجانبین محاربه بوقوع انجامیده سپاه
اسلام بفتح و ظفر اختصاص یافته و بارق در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده اکثر اتباعش

بقتل رسیدند و بقیة السیف نیز متفرق شده هر طایفه بطرفی گریختند نقلست که در زندان بخت
هفتاد نفر از حدث بودند که انگشتان ایشانرا بموجب فرموده آن لعین قطع نموده بودند که هنگام خوردن
طعام مانند کلاب بر دی افتند کالب چون بر این صورت اطلاع یافت اشارت کرد تا بادی
مانند این عمل بجای آورند پس از وقوع این فتح سالها در کالوب با بعضی از بنی اسرائیل عطر مراجعت
فرموده بقیه ایام حیات را بفراق بال بگذرانید و طایفه دیگر از اسرائیلیان در ولایت شام توطن
نموده و بعمارت و زراعت اشتغال فرمودند والله اعلم

ذکر حزقیل النبی علیه السلام

بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار بروایت صاحب متون الاخبار بورا نام داشت و از حمدالله
مستوفی گوید نسب حزقیل بلاوی بن یعقوب می پیوست و نیز والده حزقیل در کبر سن او را
تولد نمود و آنجناب مشهور بابن العجوز گشت و در روضة الصفا مذکورست که پدر حزقیل را دو منکوحه
بود از یک زن دو پسر داشت و از مادر حزقیل اصلا فرزند در وجود نیامده بود و پدر حزقیل در آن
زمان صاحب قربان بنی اسرائیل بود و طریقه صاحب قربان در آن وقت چنان بود که مقدار
آهن طولانی که بر سر آن صورت دو کلب ساخته بودند در گوشت قربانی فرو بردندی و هر مقدار
از گوشت که بآن دو صورت متعلق شدی صاحب قربان او را جهة خود تصرف کردی
و پدر حزقیل هر بار که گوشت قربان بخانه آوردی یازده قسم بوالدهٔ اولاد خود دادی و قسمی بمادر
حزقیل دادی بجهة آن صورت بر مادر حزقیل تفاخر کردی و آن عجوزه ملول و محزون گشته شبها
بطاعت و عبادت بروز آوردی و از بخشنده با منت فرزندی التماس نمودی و بالاخره
دعای او مستجاب گشته آن عورت کهن سال حایض شد و بجمال طراوت ایام
جوانی یافته بحزقیل حامله گردید و مردم از این صورت تعجب کرده چون حزقیل تولد نمود او را ابن العجوز

گفتند و بعد از آنکه ابن العجوز بدرجه بلند نبوت رسید بنی اسرائیل را بحرب کفار ترغیب فرمود
و ایشان از قبول آن امر سر باز زده حضرت جبار منتقم یهود را ببلیه طاعون گرفتار ساخت
و قومی از آن طایفه که بروایتی اگر هشتاد هزار و بقول اصح چهار هزار بودند از وبا گریخته و بکیل راه
قطع کرده بسبب استماع آوازی هایل سفر آخرت را اختیار نمودند بعد از آن که بدن ایشان
متغیر و متعفن شده بود بدعای حزقیل حیاتی مجدد یافتند لیکن بوی ناخوش از آن گروه می آمد
و این علت باولاد و اعقاب ایشان میراث رسید و حزقیل در آخر عمر بزمین بابل تشریف
برده در آن ولایت بریاض جنت انتقال یافت و قبرش در میان حله و کوفه است و بثبوت
پیوسته که بعد از فوت حزقیل بنی اسرائیل آغاز سلوک طریق فسق و عصیان کرده بقتل انبیا
و اولاد و اوصیا جسارت نموده فرقه از ایشان بدستور معهود سالک مسالک دین قویم و صراط مستقیم
بودند تا آنکه حق سبحانه و تعالی الیاس را بلباس نبوت پوشانیده بتجدید ملت موسی مامور گردانید
انه حمید مجید

ذکر الیاس نبی علیه السلام

بر طبق آیت هدایت و ان الیاس لمن
المرسلین الیاس علیه السلام از جمله انبیای مرسل است و نام پدر بزرگوارش بقول بعضی از عمران
و صاحب تاریخ طبری یاسین بوده و بروایت مؤلف متون الاخبار نسی و بزعم حمدالله مستوفی
قصی و باتفاق ارباب اخبار والد آن پیغمبر بزرگوار بفنحاص بن العیزار ابن هرون است
الیاس مبعوث بود بتقویت دین موسی و هدایت اهالی بعلبک که ملکی اخب نام
داشت و بعد از چند گاه که الیاس بلوازم نبوت قیام فرموده از ایمان قوم ناامید گشته
مفارقت ایشانرا از بارگاه کبریا مسئلت نمود و آن دعا بشرف اجابت اقتران یافته در روزی
که برافقت الیسع بن اخطوب بکوهی رفته بود و اسبی با لباب سواری مجموع مجسم از آتش

ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش تعیین کرد و در ثیاب غره و نقاب
کرامت از نظر است نهان شد و همان لحظه شهوات نفسانی و تعلقات شهوانی از آن جناب
منقطع گشت و محل اقامت الیاس صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان و گم شدگان را
راه نماید و بعضی از اهل تاریخ نوشته‌اند که خضر و الیاس علیهما السلام هر سال روز عید اضحی در میان عرفات با یکدیگر
ملاقات مینمایند و ساعتی مصاحبت داشته بتمشیت اشغال خود قیام نمود **ذکر خلافت [illegible]**
ذکر شاه بعلبک ۵ بموجب روایت مورخان در آن حسب فرمانفرمای بعلبک احب
صنمی داشت مجسم از طلا بعل نام که طول قامت آن بت بیست گز بود و چهار رو داشت و شیطان از تجاویف
آن بت با مردم تکلم مینمود بنابر آن اهالی آن بلده بعل را پرستیده و چهار صد خادم بجهت پرستش باز
داشته بودند و آن جماعت با پیغمبر بعل نیز داشته تعظیم مینمودند و آن شهر را بک میگفتند
بعد از آن بعل را با بک ترکیب کرده بعلبک ازاکال خواندند و قول بعض از غیر آن آنست
که بعل اسم زنی بود صاحب جمال که اهالی بعلبک از کمال ضلالت بر پرستش اعتقاد داشتند
و زمره‌ای بر آن رفته‌اند که حاکم آن بلده در اوایل حال بت پرستی عمل مینمود و از اولاد زنی بود ازبیل
نام که هفت نفر از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده هفتاد پسر داشت و آن مدبره همواره با انبیا
در مقام عداوت بوده مردم را بعبادت اصنام ترغیب مینمود و احب بنابر اغوای آن
صاحبه با حبس از طریق هدایت دور افتاده بپرستش بعل مشغول شد چون الیاس لباس
رسالت پوشیده طرح اساس دعوت انداخت احب و ازبیل دفع آنجناب را واجب
تصور کرده جمعی را قاصد جان آن پیغمبر عالیشان گردانیدند و الیاس ع بعلل خیالی تحصن نموده
مدت هفت سال در مغاره کوهی فرداً واحداً اقامت فرمود هر چند احب و ازبیل بطلب آن پیغمبر

بزرگوار

بزرگوار میفرستادند او در حمایت ربانی از ایشان کفایت میکرد و بعد از انقضای مدت مذکور مرضی
بر ذات پسر ملک بعلبک طاری شده احب نزد بعل جهة شفای آن مریض آغاز تضرع
و نیاز نمود اصلا فایده بر آن مترتب نگشت و خدام بتخانه گفتند بعل از تو در قهر است که چرا
الیاس را زنده گذاشته بنابر آن پسر ترا از مرض نجات نمیدهد احب گفت حالا خاطر
من به بیماری ولد مشغول است چون از آن امر فارغ شوم الیاس را بدست آورده بانهدام اساس
حیاتش خواهم پرداخت خدمه بتخانه گفتند مناسب آنست که کسان باطراف بلاد شام فرستی
تا از دیگر آن اصنام شفای پسر ترا مسئلت نمایند آن بداختر چهار صد نفر از علما عابدین بت را
بدین مهم نامزد کرده آن جماعت در اثنای قطع مسافت بیابان کوهی که مسکن الیاس ع بود در رسیدند
بموجب وحی آسمانی با ایشان ملاقات فرموده گفت با ملک بگویید که حق سبحانه و تعالی میفرماید
که ای احب منم آن خدای که غیر از من هیچ احدی سزاوار الوهیت نیست و مقالید ابواب
احیا و اماته در قبضه قدرت منست و تو از غایت شقاوت به پرستش بتی که نفعی از او متصور
نیست قیام مینمایی بعزت جلال خود که عنقریب فرزند ترا بمیرانم و ترا در خشم گردانم و آن چهار صد
نفر از استماع این سخنان ترسیده بر خود لرزیده بازگردیدند و کیفیت حال معروض احب گردانیدند
ضلالت آن بداختر از پیشتر بیشتر شده چند کرت متهوران بیباک بدان کوه فرستاد تا الیاس ع را
گرفته هلاک سازند باری تعالی هر نوبت فرستادگان احب را باتش غضب متفرق
و نابود ساخته کرت آخر آن لعین جمعی کثیر جهة گرفتن الیاس تعیین کرده وزیر خود را که پنهان با
آنجناب ایمان آورده بود بسرداری آن جماعت مقرر فرمود چون آن فرقه بحدود آن کوه
رسیدند الیاس بمقتضای وحی آسمانی همراه ایشان ببعلبک رفت و در آن روز مرض

ملک استشداد بپذیرفت هیچ آفریده مجال تعرض الیاس نیافت آنجناب کرت دیگر بدان
جبل شتافته بعد از چند گاه خاطر خطیرش بعمرانات مایل شد بشهر تشریف برده در خانه والدهٔ
یونس ع نزول کرده شش ماه آنجا گذرانید و یونس ع در آن اوقات طفل بود و چون الیاس
از طول مکث در آنخانه ملول گشته باز بصحرا رفت یونس ع وفات یافت و مادرش در مقام
مفارقت پسر بیطاقت شده سر در پی الیاس نهاد و هفت روز مسافت پیموده بآنجناب
رسید و صورت عجز و بیچارگی خود را معروض گردانیده التماس احیای کرد الیاس از آن معنی استبعاد　احیای یونس
جسته گفت انما انا عبد مامور اعلی ما امرنی ربی و لم یامرنی فی یونس آن ضعیفه در خاک
غلطیده آنمقدار ناله و زاری نمود که الیاس را بروی ترحم آمد و با الهام ربانی در مفارقت مادر یونس
بازگشته بعد از چهارده روز که از فوت او درگذشت الیاس آنخانه را بیمن مقدم شریف
مشرف ساخته دعا فرمود تا یونس بکمال حیات باز آمد و نوبت دیگر بدان کوه مراجعت
فرمود و بثبوت پیوسته که بعد از تمادی ایام ضلالت اهب ملعون الیاس ع در حق ایشان
دعا کرد و مدت سه سال ابواب فیض مسبب الاسباب بر آن فرقه ضلال مسدود گشته باران
نبارید و در آن اوقات الیاس در خانه ارملیه ایام بسر برده بهر جا منزل میساخت بیمن
مقدم شریفش صورت رفاهیت و وسعت در ایام معیشت روی مینمود و بدین واسطه کفار
از مسکنش آگاه شده قصد آنخانه میکردند و الیاس فرار نموده بمنزل دیگر میرفت در آن اثنا
شبی بخانه والدهٔ الیسع بن اخطوب تشریف برد و الیسع که ضعف و عارضه قوی داشت
بدعای آنجناب شفا یافته ملازمتش اختیار کرد القصه بعد از انقضای مدت مذکور الیاس
با مشرکان ملاقات فرموده گفت مدتیست که شما عبادت اصنام بجای می آورید اکنون بتان

خود را

خود را بصحرا برده التماس باران کنید اگر حاجت شما روا گشت دیگر شما را بترک پرستش
اصنام تکلیف ننمایم و اگر بدعای ما کشت زار امید همگنان از رشحات سحاب عنایت
ملک وهاب ناضر و سیراب گردد شما بر احدیت حضرت عزت اعتراف نمایید کفار
خاطر بر این معنی قرار داده آلهه باطله خود را بصحرا بردند و هر چند دعا کرده روی بر زمین مالیدند
بر طبق مقال و ما دعاء الکافرین الا فی ضلال فایده بر سوال ایشان مترتب نشد الیاس
دست نیاز بدرگاه کارساز برآورده همان لحظه غمام انعام الهی فایض گشت و باران فراوانی
بارید لیکن با وجود چنین معجزه هیچ کس از آن ملاعین بوی نگرویدند و الیاس از ملاقات
آن گروه جاهل ملامت افزوده الیسع را ولیعهد گردانید بوجهی که سابقا مسطور شد
از نظر خلق نهان گردید و در روضة الصفا مسطور است که بعد از مفارقت الیاس هشتم
نهار ملکی جبار بر آن کفار مستولی ساخت تا تمامت آن قوم را به تیغ گذرانیده بنیاد حیات
همه را بر انداخت لا رادّ لقضاء الله و لا معقب لحکمه ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلام در تفسیر
قاضی ناصر الدین بیضاوی مسطور است که الیسع اسمیست عجمی و در آمدن لام تعریف بر آن
مانند لامی است که بر یزید در آمده چنانکه در ابیات الولید بن الیزید مبارکا و باعتقاد صاحب
گزیده و نسب شریف آن پیغمبر برگزیده باقرائیم بن یوسف ع ملحق میشد و آنجناب بعد از
غیبت الیاس بشرف نبوت مشرف گشته بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مشغول
فرمود و هر گاه کفار قصد دیار اسرائیلیان مینمودند ایشان را خبر دار میگردانید
تا مستعد جنگ و پیکار میشدند در خلال آن احوال یکی از ملوک ضلال که پیوسته با اهل
ایمان عداوت میورزیدند و در هر چند گاه لشکر بنی اسرائیل میکشید روزی مراص

خود گفت آیا الکفل این طایفه را از قصد و عزیمت ما که خبر میکند و اسرار ما را در میان ایشان
که اشتهار میدهد جواب دادند که اخبار از امور مخفیه کار الیسع پیغمبر است و آن پادشاه
غضبناک شده با سپاهی جنگ متوجه بنی اسرائیل گشت و بیک ناگاه بر سر ایشان
رسیده الیسع را دستگیر گردانیدند و دران محل الیسع دعا فرموده تا مشتی غبار چشمهای
کفار را از نور بینائی عاطل ساخت و بدان جهت از شر ایشان ایمن گشته نجات یافت
در روضة الصفا مسطور است که چون بنی اسرائیل گاهی بمتابعت الیسع سر در انداختند و گاهی رایت
مخالفت می افراختند بحضرت باری مناجات کرده از صحبت ایشان دوری جست و ذو الکفل را بخلافت
خویش مقرر نموده بجوار مغفرت ارحم الراحمین پیوست **ذکر ذو الکفل علیه السلام** زمره
میگفتند از مورخان گمان برده اند که ذو الکفل لقب الیسع بود و فرقه بر آنکه خضر نبی را ذو الکفل ادعی الیسع بن اخطوب
چون آنجناب متکفل درس توریة و ارشاد بنی اسرائیل گشته بود ملقب بدین لقب شد
و در متون الاخبار در باب وجه تسمیه آن پیغمبر بزرگوار وجوه متعدده سمت تحریر پذیرفت چون این
مختصر گنجایش مقدار تمامی آن روایات ندارد خامه مشکین شمامه برایراد یک قول اختصار
مینماید نقلست که حضرت کبریائی نبی ذو الکفل را بخلعت نبوت کرامت فرموده بهدایت
کنعان و متابعان او که در سلک ملوک عمالقه انتظام داشت و دعوی الوهیت میکرد مامور
ساخت و ذو الکفل در آن مملکت از بیم کنعان پوشیده و پنهان طوایف اسرائیل را بقبول
دین کلیم و سلوک طریق مستقیم دعوت میکرد و ملک ازین معنی وقوف یافته ذو الکفل را
طلبیده گفت این چه نوع سخنان است که از تو بسمع میرسانند آنجناب جواب داد
که من خدای تعالی را بیگانگی میپرستم و مردم را بوحدانیت آنحضرت میخوانم کنعان در غضب رفته

ذو الکفل را

ذو الکفل را بانواع تهدید کرد آنجناب گفت ای ملک آتش خشم خود را بآب حلم منطفی ساز
و لحظه بشنودن سخن من بپرداز ملک اجابت او در ان تکلم فرمود ذو الکفل بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی
گفت ای ملک تو اگر دعوی الوهیت میکنی چهره از دو صورت بیرون نیست یا خود را خدای جمیع
خلایق گمان برده یا خدای همین قوم که تابع امر و نهی تو اند بر تقدیر شق اول بایستی که تمامی متوطنان
اقطار جهان مطیع و منقاد فرمان تو بودندی و حال آنکه همچنین نیست و بر تقدیر شق ثانی
بیان فرمای که خدای معشر بشر کیست کنعان از جواب این سخنان هدایت نشان
عاجز گشته ذو الکفل را گفت توصیه میگوئی آنجناب گفت من میگویم که پروردگار تو و آفریننده
جمیع افراد انسان صانعی است که طبقات سماوات برافراشته بید قدرت لایت
و صورت شمس و قمر و سایر کواکب نورگستر نگاشته کلک او است بساط بسیط زمین
افراشته صنعش مو طراز آینده و تمامی ذوات و حیوانات بری و بحری را اقسام لطفش روزی
رساینده ای ملک حذر کن از عقاب او و بپرهیز کن از عذاب او کنعان گفت چه باشد
جزای آنکس که عبودیت این آفریدگار ننماید ابواب توبه و استغفار بر روی خود بگشاید ذو الکفل
جواب داد که بهشت رحمت سرشت و شمه از اوصاف درجات جنت بیان کرد کنعان باز
پرسید که چیست سزای بنده که نسبت بدین پروردگار طریق عصیان مسلوک دارد و خود را
از جمله بندگان نشمارد ذو الکفل جواب داد که نار جحیم و عذاب الیم و شمه از صفات درکات دوزخ
در حیز تعداد آورد کنعان را از استماع این سخنان رقت بی نهایت دست داده ذو الکفل را
گفت تو متکفل میشوی که اگر من بوحدانیت حضرت عزت و نبوت تو اعتراف نموده سالک
سبیل عبادت گردم خدای تعالی مرا باین بهشت رساند ذو الکفل گفت بلی و التماس

ملک درین باب نوشته تسلیم فرمود آنگاه کنعان غسل کرده جامهای پاک پوشیده کلمهٔ طیبه
شهادت بر زبان راند و بتعلیم احکام شریعت پرداخته صیام ایام و قیام لیالی را شعار و دثار
خود ساخته بلکه هم در آن چند روز از سر ملک و مال درگذشت و پنهان از قوم جدا در بیابانها
سالکان طریق تعبد ملحق گشت بعضی از امرا و لشکریان از عقب کنعان شتافته او را دریافته
بدستور معهود در پیش آوردی نیاز بر خاک سودند کنعان ایشانرا از آن حرکت منع فرموده
گفت بدانید که من بیگانگی پروردگار عالمیان ایمان آوردم باید که شما نیز متابعت من نمایید
تا راه راست یابید آن جماعت نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده زبان بکلمه توحید جاری گردانیدند
و هم در آن اوان کنعان پهلو به بستر ناتوانی نهاده کتابتی را که ذوالکفل بدو نوشته بود و ضمان
بهشت جاودان شده بملازمان خود سپرده وصیت کرد که آن صحیفه را با او در قبر نهند و چون
ملک فوت شد آن جماعت بموجب وصیتش عمل نموده فرشتگان روز دیگر همان آن نوشته
از قبر بیرون آورده بذوالکفل که از بیم کفار در زاویه اختفا بود رسانیده گفت ایزد تعالی میفرماید
که ما بمحض عنایت خود بدانچه از کنعان متکفل شده بودی وفا کردیم بجمیع اولیا و اهل طاعت خویش
بر این موجب بتقدیم میرسانیم بعد از آن ذوالکفل بمیان مردمان رفته وفی الحال جمعی از ایشان بجان
کنعان آنجناب را گرفته گفتند که تو اعتقاد پادشاه ما را فاسد گردانیده باز عذر کردی ذوالکفل جواب داد
که من ملک را از طریق غوایت بجادهٔ هدایت رسانیده متکفل شدم که خدای تعالی او را بجنت
رساند و کنعان درین روز فوت شده ملازمان را بموجب وصیتش صحیفه را که در باب تکفل
خود نوشته بودم با او در قبر نهادند و حضرت غافر الذنوب چنانکه تکفل شده بودم کنعان را بهشت
رسانیده آنحضرت را صحیفه من باز فرستاد آنگاه آن نوشته را بمردم نموده گفت شما دست

از اضرار

اضرار من باز دارید تا وقتی که اصحاب شما که از عقب ملک رفته اند باز آیند اگر بعد از آمدن ایشان
سخن من بر شما ظاهر شود متابعت من نمایید والا آنچه مقتضای رای شما باشد بتقدیم رسانید
آن جماعت را این سخن معقول افتاده ذوالکفل را در مجلسی باز داشتند تا مردی که از عقب
کنعان رفته بودند باز آمدند و آن طایفه چون کیفیت فوت ملک را چنانچه واقع بود از ذوالکفل شنودند
و آن صحیفه را دیدند گفتند آنچه ذوالکفل میگوید حق و راست است و این همان کتابتیست که با او در قبر
نهاده بودیم لاجرم آن مردم بقدم اعتذار پیش آمده و در آن روز صد و بیست هزار کس
بذوالکفل ایمان آوردند و دست در دامن متابعتش زده ترک عبادهٔ اصنام و اوثان کردند
و ایضا چون ذوالکفل وصول آن طایفه را بجنت اعلی تکفل نموده ایشانرا تعلیم شرایع و احکام اسلام
فرمود بدین اسباب ایزد تعالی آنجناب را ذوالکفل خواند و آن قوم را بنجات [illegible]
رسانید مدت عمر ذوالکفل هفتاد و پنج سال بود

ذکر مغلوب شدن بنی اسرائیل و بیان ولادت و نبوت اشمویل علیه السلام

در تاریخ طبری مسطور است که بعد از فوت
الیسع بنی اسرائیل بسلوک طریق فسق و فساد اشتغال نمودند و احکام اوراق توریت را
بر طاق نسیان نهادند ابواب ظلم و عناد بر روی پروردگار خود گشودند بنا بر آن مالک الملک
علی الاطلاق یکی از ملوک عمالقه را بر آن داشت که از جانب مغرب لشکر بر یهود
کشید و ایلاق که در آن زمان حاکم اسرائیلیان بود سپاهی براق کرده با تابوت
سکینه بمقاتله اهل بغض و کینه نامزد فرمود و اسرائیلیان چون شکست یافته تابوت سکینه
بدست دشمنان دین افتاد و چون این خبر محنت اثر بایلاق رسید از زور غم و الم
طرقیده روی بعالم آخرت نهاد لاجرم بنی اسرائیل خود را ذلیل و خوار کرده مدت چهار

صد و شصت سال در غایت پریشانی و اضلال روزگار میگذرانیدند دران اوقات هر چند گاه
پادشاهی برایشان استیلا می یافت و اصناف ظلم و بیداد و انواع فتنه و فساد در میان
آن طایفه بوقوع انجامید لاجرم صلحای یهود همواره بتضرع و زاری از حضرت باری پیغمبر مرسل
مسئلت مینمودند تا باظهار او بر اعدا و معاندان غالب آیند بالاخره تیر دعای آن جماعت
بهدف اجابت رسیده اشمویل ع متولد گردید و باتفاق ائمه اخبار نسب آن پیغمبر بزرگوار
بلاوی بن یعقوب می پیوندد اما در نام پدر عالیمقدار او خلافست محمد بن جریر الطبری گوید
نام پدر اشمویل ربان بن علقمه بود و جمعی ... و زمره دیگر از مورخین اسم او را القانا
گفته اند و مادر اشمویل ع حنه بود و بعضی مسماة بحنه چنانچه در معالم التنزیل مسطور است پیوسته آن عجوزه
از حضرت ایزد تعالی ولدی رشید میطلبید و در آخر عمر مسئلت او باجابت رسیده باشمویل
حامله شد چون آن درّ درج نبوت از صدف وجود او تولد نمود حنه گفت سمع الله دعای این لفظ بلغت
عبری مرادف اشمویل است لاجرم آنجناب باین موسوم شد چون مدت چهل سال از عمر
اشمویل ع درگذشت بوصول مرتبه بلند رسالت مشرف گشت و بنی اسرائیل در غایت
سرور و بهجت بوی گرویده بتجدید احکام شریعت موسی پرداختند و از اشمویل التماس
نمودند که برای ما پادشاهی تعیین فرمای تا در رکاب او با جباران شام و کافران خون
آشام جهاد و قتال کنیم اشمویل ع بموجب وحی سماوی طالوت را بسلطنت مرسوم گردانید
و طالوت بمقاتله جالوت که دران زمان حاکم اهل طغیان بود رفته جالوت بزخم سنگ
داود ع بقتل رسید و طالوت مظفر و منصور مراجعت فرموده مدت دعوت اشمویل بروایت
محی السنه چهل سال و بقول طبری سی سال و بعقیده جمعی سی و نه یا دوازده سال بود بنابر روایت

اول مدت عمر عزیزش هشتاد سال باشد و بقول ثانی نود و هفتاد سال و بر روایت ثالث پنجاه
سال والله اعلم بحقایق الامور والاحوال گفتار در بیان حکومت طالوت و پیدا شدن
تابوت سکینه و ظفر یافتن بنی اسرائیل بر جالوت در زمان او بثبوت پیوسته که چون
بنی اسرائیل با شمویل ع گفتند که ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله اشمویل
قوم را بدرگاه ملک جلیل جل جلاله عرض کرد و بمقتضای خبر جبرئیل ع دانست که طالوت بن قیس بن
ضرار بن الیس بن افرح بن یعقوب را ایزد تعالی بسلطنت بنی اسرائیل پیوسته متعلق بسبط
یهودا می بود و نسب طالوت به بنیامین میرسید و او از غایت فقر بسقائی یا دباغی
روزگار میگذرانید قوم بخت از قبول آن امر سر باز زده بر زبان آوردند که انی یکون له
الملک علینا ونحن احق بالملک منه ولم یؤت سعة من المال اشمویل گفت مالک الملک
علی الاطلاق او را از میان شما بسلطنت برگزیده بسبب ازدیاد علم و جسم والله یؤتی
ملکه من یشاء بنی اسرائیل گفتند با ما بگوی که علامت پادشاهی طالوت چه باشد
اشمویل گفت که علامت امارت او آنست که تابوت سکینه باز بتصرف شما درآید
و در وقت ظهور او روغن قدس بجوشش آید و روغن قدس بقول مترجم تاریخ طبری روغنی
بود که از یوسف ع بجا ارث بابنای بنی اسرائیل میرسید و آنرا در یکی از قرون بقره
مذکوره محفوظ میداشت بالجمله روز دیگر طالوت بر جمیع یهود عبور نموده روغن قدس در غلیان
آمد و اشمویل مقداری از آن روغن بر سر طالوت ریخته او را تهنیت منصب سلطنت گفته
و مقارن الحال تابوت سکینه نیز پیدا شد و کیفیت وجدان تابوت بطریق
مختلفه در کتب تواریخ سمت گذارش پذیرفته راقم حروف خوفا عن الاطناب برایراد

یک روایت قناعت مینماید در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که چون کفار عمالقه تابوت
سکینه را بدیار خود رسانیدند آنرا به بتخانه بردند و در زیر قدم صنمی نهادند روز دیگر که بدان بتخانه
درآمدند تابوت را بر سر آن بت موضوع یافتند و از دیدن این صورت متعجب شده بار دیگر
تابوت را بر زمین افکندند و صنم را بر زبر آن نهادند و پایهایش را با تابوت دوختند باز
صباح پایهای بت را بریده دیدند و تابوت را بر فرق آن مشاهده نمودند سدنه بتخانه
نیز کیفیت واقعه را بعرض پادشاه رسانیدند بعضی از حاضران گفتند ما با خدای بنی اسرائیل
طاقت مقاومت نداریم پس از آن تابوت را در مزبله یکی از قری انداختند و اهالی مسکن
آن قریه را درد گردن با علت ناسور عارض شده آن مردم متحیر و عاجز شده عجوزه
از عجایز بنی اسرائیل بدیشان گفت علاج مرض شما آنست که این تابوت را باسرائیلیان
رسانید آن جماعت سخن آن ضعیفه قبول نموده تابوت را بر دو بقره بسته براه بیت المقدس
که وطن یهود بود روان کردند و ملایکه گاوانرا میراندند تا بزمین بنی اسرائیل رسیدند القصه
بعد چشم بنی اسرائیل بر تابوت سکینه افتاد دل بر متابعت طالوت نهاده او را بر تخت
سلطنت نشاندند و نام طالوت باعتقاد صاحب معالم التنزیل شادل بود و بر روایتی
که در روضة الصفا مسطور است تارک و طالوت جهة طول قامت باین لقب
ملقب گشته بود چون زمام مهام وزرایت یعقوب ع بقبضه اقتدار طالوت درآمد
حاکم فلسطین جالوت که خیل کثرت لشکر بر بنی اسرائیلی آورده مراسم قتل
و غارت بتقدیم رسانیده بود عازم شد و با هشتاد هزار نفر یهود متوجه آن
جانب گشت از آنجمله هفتاد و شش هزار کس از راه بازگشتند و سبب آن بود

که در بیابان تشنگی بر لشکر غلبه کرده بود و طالوت بایشان گفت که چون بآب رسید زیاده از یک
جرعه ننوشید و آن هفتاد و شش هزار کس بعد از وصول بنهر اردن یا فلسطین علی اختلاف
القولین خلاف القول طالوت کرده هر چند آب میخوردند تشنه تر گشتند لاجرم مراجعت
نمودند و چهار هزار نفر دیگر در مرافقت طالوت طی مسافت فرموده جالوت با صد هزار
نفر در برابر ایشان آمد بنی اسرائیل گفتند لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده برادران اکثر بصوب
هزیمت شتافتند بلکه زیاده از سیصد و سیزده کس که مطابق عدد جیش بدر است کسی نماند
و ایشان از سبط ... دوازده ... پسر داود آن لشکر بودند در تاریخ طبری
مسطور است که در وقتی که طالوت متوجه حرب جالوت شد اشمویل ع زرهی تسلیم او کرده
گفت این زره بر قد هر کس راست آید کشنده جالوت خواهد بود چون هر دو لشکر نزدیک
یکدیگر رسیدند طالوت فرمود تا ندا کردند که هر کس بر قتل جالوت اقدام نماید ملک او را و ملک
شریک ساخته دختر خود را با وی در سلک ازدواج کشید چون داود که سن و جثه خورد
ترین اولاد ایشان بود این ندا بشنود با اخوان خویش گفت ... جالوت نیمرود تا بشرف
مصاهرت طالوت و شرکت در امر سلطنت مشرف گردید ایشان ازین امر استبعاد نمود
گفتند که هیچکس را طاقت مقاومت با جالوت نیست داود ع گفت من با او مبارزت نمایم
و او را بقتل رسانم آنگاه نزد طالوت رفته بقول قتال با جالوت زبان بگشاد و طالوت
این مهم مشکل که بر دست تو مشیت پذیرد داود ع گفت امتحان فرمای و طالوت زرهی را
که اشمویل ع تسلیم او کرده بود حاضر ساخته چون آن جبه بر قد آنجناب راست آمد طالوت
دانست که کشنده جالوت داود خواهد بود لاجرم او را بحرب جالوت

۱۷۵

بود لاجرم او را بر حرب جالوت تحریص نمود و باز دواج یکی از بنات خود و شرکت در امر سلطنت
وعده فرمود گفت مرا باین اشیا احتیاجی نیست و من باهمان فلاخنی که دارم با جالوت مقاتله خواهم کرد
نقلست که قبل ازین مقابله با جالوت طالوت بعضی از علامات بر داود علیه السلام ظاهر گشته بود که دلالت
میکرد که جالوت بر دست او مقتول خواهد شد بنابران در آن روز بقبول آن امر خطیر مبادرت
فرمود یکی از آن امارت آن بود که روزی داود علیه السلام در اثنای قطع راه از سنگ آوازی شنود که ای
داود مرا بردار که من حجر هارونم که فلان دشمن خویش بسبب من از پای درآورد و همچنین دیگر از حجر ندای
مسموع او شد که من سنگ موسیم که جالوت را بوسیلهٔ من خواهی کشت داود آن سنگ را
برداشته در توبره انداخت و هر سه یکدیگر متصل شد و تولی آنکه اشمویل با داود ملاقات کرده
و از روی تفتیش احوال نموده گفته بود که جالوت گفت بر دست تو مقتول خواهد گشت القصه
چون داود با جامهٔ پشمینی و فلاخن و توبرهٔ پر سنگ در برابر جالوت رفت جالوت ضعف
بنیه و حقارت جثه و غرابت صورت آنجناب را تعجب نموده پرسید که بچه کار آمده
داود گفت آمده ام تا ترا بقتل آورم جالوت آغاز تمسخر و استهزا کرده داود آن سنگ را
که بهم اتصال یافته بود در فلاخن نهاده بجانب آن کافر متهور انداخت آن سنگ در فضای
هوا سه پاره گشته و با وجود جالوت را از مرکبش ربوده یکقطعه سنگ را که بهم اتصال یافته
به پیشانی او رسید و دو حجر دیگر بطرف میمنه و میسره میل کرد و جالوت از اسب در افتاد و سپاهش
منهزم شد بنی اسرائیل آغاز غارت نمودند و داود سر جالوت را بریده بنظر طالوت
رسانید بصحت پیوسته که نسب جالوت بعملیق بن عاد میرسید و مانندش کلیات
بوده و آنچه بر جالوت بکرده آن کافر متهور تعظیم شان و خلقت موصوف و بنور بلت
معروف بود

۱۷۶

معروف بود چنانچه خودی که بر سر خود می نهاد سیصد رطل وزن داشت القصه چون طالوت
مظفر و منصور به بیت المقدس مراجعت فرمود داود علیه السلام نزد او رفته التماس کرد
که مواعید خود را وفا نماید طالوت تخلف از قبول آن امر ابا نموده بالاخره بنابر ملامت اشمویل
و علمای بنی اسرائیل یکی از بنات خود را بداود علیه السلام داد و محبت آنجناب در دل خواص و عوام قرار
گرفته فرق انام متابعت علیه السلام را علاوه مرجع خود دانسته ازین جهت نایرهٔ رشک و حسد در دل
طالوت اشتعال پذیرفته بی طرف کرد زانید که رشتهٔ حیات نبی الله بشعلهٔ قهر بسوزد و اعادهٔ اشمویل
در قید زندگانی بود دلکنون ضمیر خود را ظاهر نتوانست کرد بعد از فوت اشمویل طالوت کمر
قصد او بر میان بست آنجناب از حقیقت حال وقوف یافته و باستصواب منکوحهٔ خویش
که دختر طالوت بود بموجب الفرار مما لا یطاق عمل فرمود و طالوت در طلب مبالغه نموده
علمای بنی اسرائیل زبان طعن ببرد دراز کردند و طالوت بقتل اهل علم مثال داده بعد از چندگاه از خواب
غفلت بیدار شد و بر قباحت افعال خود مطلع گشته فرمود که عالمی پیدا کنید که تا از وی بپرسم
که توبهٔ من بانجام عمل خیر درجهٔ قبول می یابد چون تمامی علمای بنی اسرائیل را بفرمان او کشته بودند هیچکس
نیافت که بمحل مشغول او قیام نماید بالاخره حاجت طالوت را بعجوزه مستجاب الدعوه نشان
داد طالوت آن ضعیفه را طلبیده زبان تضرع و نیاز از وی پرسید که چکنم که توبهٔ من مقبول درگاه
اجابت افتد عجوزه گفت مرا مهلت ده تا به زیارت یکی از انبیا رفته حاجت ترا عرض نمایم
رای اجابت بر من ظاهر شود با تو بگویم آنگاه آن ضعیفه بر قبر یوشع با اشمویل علی اختلاف الاقوال رفته
رباعی نماز عرض نیاز قیام و اقدام نموده در خواب شد و آن پیغمبر را دید که توبهٔ طالوت
وقتی قبول می افتد که با ده پسر خود بجهاد جباران رود و چندان حرب نماید که تخت اولاد

۱۷۷

او با اتمام در نظرش شهید شوند و خود نیز دست از جنگ باز ندارد و چندانکه بدرجهٔ شهادت فایز
و الله اعلم بحقیقت الحال ذکر داود النبی علیه السلام بعد از فوت اشمویل و شهادت طالوت
بعنایت پادشاه ملک و ملکوت امر نبوت و ایالت بنی اسرائیل بداود علیه السلام قرار گرفت
زبور که قرآن مواعظ و حکم و ادان زبور بر آنجناب نزول نمود داود از حسن صورت و ملاحت
انس و جن و وحش و طیر رسیده انصاف مخلوقات کمر اخلاص و محبتش بر میان جان بستند
و هر گاه داود علیه السلام زبور خواندی اجناس آدمی و پری و دواب و بهایم و سباع و طیور در گرد او
مجتمع گشتندی چون تسبیح گفتی شجر و مدر با او اتفاق نمودندی و یکی دیگر از مواهب علیه و عطایای
سنیه که حضرت واهب العطیه بداود علیه السلام انعام فرمود آن بود که آهن در دست حق پرستش
مانند موم نرم شد تا آنجناب بید و دستیاری بینک و سندان لباس فتنی زره قیام مینمود و با وجود
سلطنت مملکت و اشتغال در امر سلطنت وجه معاش اهل و عیال را از آن ممر لازم رسانید داود علیه السلام
ایام حیات خود را منقسم بچهار قسم کرده بود روزی با علما و احبار درس و صحبت داشته بنشر
علوم میپرداختی و روزی در دیوان مظالم نشسته قطع و فصل مهمات برایا بمطمح نظر انور رسانیدی
و روز در محراب عبادت خلوت گزیده خاطر عاطر برادای وظایف طاعات مشغول بودی و روزی
بانسوان و اهل بیت خود صحبت داشتی داود علیه السلام مدت چهل سال بامر نبوت و تقویت دین موسی
اوقات مرتضیه و ساعات مصروف گردانید و چون صد سال از عمر عزیزش بگذشت ریاض
جنت منزل گزید عید مجید گفتار در بیان فتنه داود علیه السلام و ذکر بعضی
از وقایع که روی نموده در بسیاری از کتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام
صدق آثار گشت که روزی داود علیه السلام در اثنای دعا گفت یا رب در توریت خوانده ام
که انبیا را سابق

۱۷۸

که انبیای سابق را بدرجات بلند رسیده و مراتب ارجمند کرامت فرموده مرا نیز از امثال آن
عطایا بهره ور گردان خطاب آمد که ای داود آن پیغمبران را تخت بانواع بلایا مبتلا گردانیدم
چون ایشان مصابرت نمودند باصناف الطاف اختصاص یافتند داود علیه السلام نیز گفت بلیه بر من
نازل گردان تا در آن شکیبایی نمایم و شایستهٔ عطیهٔ تو گردم این مسئول قبول افتاده بعد از چندگاه
روزی داود در صومعهٔ خویش بعبادت قیام مینمود که ناگاه مرغی بصورت کبوتر اما از زبرجد بقصور
کشید زیباتر بنظر او در آمد آنجناب از وعدهٔ رب الارباب فراموش کرده و ترک
عبادت نموده دست بطرف آن مرغ دراز کرد کبوتر برپرید او نیز بالا رفت و باطراف و جوانب
میگریست تا معلوم نماید که طایر بکدام سو پرید در آن اثنا چشمش بر جمیلهٔ افتاد که اندام خود را
می شست چون آن مستوره سایهٔ کسی را در آب ملاحظه کرد موهای خویش را پریشان
ساخت تا تمامی بدن او پوشیده گشت و خاطر جناب نبوی مایل بآن عورت شده
از محرمی تفتیش حالش نمود آن شخص گفت منکوحهٔ اوریاست که بجانب انطاکیه جهت اقامت
مراسم جهاد رفته بعد از شنیدن این سخن در دل داود گذشت اوریا در آن جنگ
شهید شود زوجه او را بحبالهٔ نکاح آورد و در دولت آنجناب مرا این بهمین بود و قول دیگر از بعضی
مفسران قضیت اثر آوردند که در زمان نبوت داود علیه السلام طریقه مراسات و محبت در میان
سالکان مسالک ملت بمرتبهٔ مرعی بود که اگر منکوحهٔ شخصی در نظر دیگری مستحسن نمودی آواز
نایره التماس طلاق فرمودی آن شخص بی مشابه تکلف زوجه خود را مطلقه ساخته
بخانهٔ اش فرستادی داود علیه السلام نیز از میلان خاطر با مر اوریا این معنی را با در میان نهاده اوریا
از غایت شرم و حیا سخن داود را رد نفرموده منکوحهٔ خود را طلاق داد تا داود او را بحبالهٔ نکاح

در آوردن زلت داود این بود که درین باب تهور نفس اماره شیوه معاصر است و اشعار روزگار
فرخنده آثار رسالت و با وجود کثرت زوجات مطهرات از شخصی که یک زن داشت
التماس فرمود بعضی گفته اند که زلت داود آن بوده بعد از آن که اوریا آن عورت را خطبه کرده
بوده او خواستگاری فرموده بوی باز نگذاشت و آنچه در تاریخ مشهور و مسطور است که جناب
نبوی اوریا را بعلت آنکه شهادت یابد مره بعد اخری صاحب تابوت سکینه ساخته بجنگ قلعه از قلاع
کفار مامور گردانید و چند نوبت او را ظفر میسر شده و در کرت آخر شهید گشت چنین خبر بشنود منکوحه
مذکوره را عقد فرمود نزد اهل تحقیق ضعف و ضرر در صحت از امیر المومنین و امام المسلمین
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوة الله علیه بصحت پیوسته که نوبتی بعضی از اصحاب
خود را فرمود که هر کس قضیه زلت داود را بطریق قصاص نزد شما حکایت کند او را صد و شصت
تازیانه زنید زیرا که حد افترا بر انبیا است القصه چنین داود در خواستگاری آن عفیفه مستاجر
جواب داد که بشرطی رضا میدهیم که اگر از من پسری متولد گردد ولیعهد باشد داود این ملتمس را قبول
فرموده عقد نکاح بینهما منعقد شد و سلیمان از او تولد نموده چنین مدت برین منوال گذشت
داود بر زلت خویش مطلع گشت روزی که در محراب عبادت نشسته بود حاجبان تعیین کرده که کسی را
به پیش او راه ندهند ناگاه دو شخص بدان خانه در آمدند جناب نبوی متوهم گشته ایشان گفتند
خوف بخود راه مده که ما را با یکدیگر مخاصمتی است پس بیان ما را براستی حکم فرمای داود گفت
چه خصومت شما را یکی از ایشان گفت این برادر مرا نود و نه میش است و مرا یک میش
نعجه را از من طلبیده و بر من غلبه کرده آنرا بستده داود گفت صاحب نود و نه گوسفند بر تو ظلم کرده است
که نعجه ترا با نعاج خود منضم ساخته و بعد از آنکه داود از حکم باز پرداخت ایشان بیکدیگر نگریسته
بخندیدند

بخندیدند و بر زبان گذرانیدند که این مرد بر نفس خویش ظلم کرد و فی الحال ناپدید شدند چنین داود دیگر
از زنها و از سلیمان نود و نه زن داشت دانست که آن دو شخص فرشتگان بودند که او را برین
زلت تنبیه نمودند لاجرم بتقدیم اعتذار و استغفار پیش آمده چهل شبانه روز سر از سجده برنداشت
مگر جهت نماز یا تجدید وضو و آنقدر اشک افشاند که در سجده گاهش گیاه رست حضرت غافر الذنوب
توبه داود را قبول فرمود و جبرئیل بشارت مغفرت رسانید در تاریخ طبری مسطور است
که چون داود سر از سجده برآورد گفت اگر اوریا در روز جزا با من مخاصمت کند حکم آن چه باشد
روح الامین گفت من این سوال را از پیش خود جواب نتوانم داد از حاکم عادل بپرسم و باز آیم
کرت دیگر داود پیغمبر بگریه و زاری و ناله و بیقراری اشتغال فرموده جبرئیل باز آمد و گفت یا نبی الله
ایزد تعالی میفرماید که من روز قیامت نعیم جنت و حور و قصور باوریا بخشم که از خصومت تو یاد نیارد
بعد از آن داود تسبیح بیت تغلست که در زمان خلافت داود بلای عظیم در میان بنی اسرائیل
پیدا شده و بلیه طاعون شیوع پذیرفت و جناب نبوی با صلحای قوم بصحرای بیت المقدس آمده
سر بسجده نهادند و بزبان تضرع و ابتهال از پادشاه متعال رفع آن بلیه را سوال نمودند در آخر همان
روز که بلایا شایع گشته بود آن مسئلت بمعرض اجابت رسید داود سر از سجده برآورده
ابنا و علما را بشارت نجات رسانید و در آن روز بقول بعضی از مورخان هفتاد هزار نفر
از بنی اسرائیل بقدر صیانت بتقاضی ارواح سپرده بودند و بعد از تسکین طاعون جناب نبوت
مآب با قوم گفت مناسب چنان مینماید که بشکرانه نجات خویش مسجدی درین مکان بنا نهید
و بنی اسرائیل اظهار رضا و اطاعت و فرمان برداری نموده باتفاق داود آغاز تعمیر مسجد اقصی
نمودند چون دیوار آن معبد بقدر طول قامتی بلند شد خطاب مفتح الابواب در رسید که تکفل

شما مقبول افتاد اکنون وقت اتمام این عمارت باز دار که مقدر چنانست که این مسجد اقصی
در زمان سلیمان باتمام انجامد در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که داود را پسری بود
از دختر طالوت شلوم نام و در آن ایام که داود دست از تمشیت امور سلطنت باز داشته از حضرت
عزت مسئلت مغفرت زلت خود مینمود جمعی از اشرار بنی اسرائیل نزد شلوم آمده گفتند پدر
تو ترک سرانجام مهام پادشاهی گفته امور مملکت روی باختلال آورده چون بزرگتر اولاد تویی
مناسب چنان میدانم که از مردم بیعت بنام خود ستانده بضبط مهام ملک و مال بپردازی و شلوم
بتحریک آن مردم از راه رفته اساس جهانبانی طرح انداخت و رایات حکومت و کشور
ستانی برافراخت و بنابر آنکه داود باستغفار و انابت مشغول بود باستصواب یکی از نزدیکان
خود که صاحب رای و تدبیر است شهار واشت از میان مردم بیرون رفت و شخصی از جهلای
یهود با او رسیده گفت الحمد لله الذی نزع الملک منک و فرق جندک و نواب قصد قتل آن
شخص نموده داود او را از آن حرکت مانع آمد بعد از روزی چند وزیر خود را نزد شلوم فرستاده
تا بنصایح سودمند و مواعظ دلپسند او را از مقام مخالفت در گذرانیده بشارع موافقت آورد و غلغان
آن عمارت رسید قبول توبه داود شیوع یافته آن شخص که بر نزع ملک از جناب نبوی
شماتت کرده بود از بیم تقلب نفس خود مبادرت نمود و شلوم از وقوع این صورت
اندیشناک شده فرار بر قرار اختیار فرمود داود نواب را از عقب شلوم فرستاده
او را گفت زنهار که بقصد فرزند من جسارت ننمائی و ابواب الطاف و اشفاق بر روی او
بگشائی و بتحقیق بدانی که اگر خلاف این صورت از تو امری صادر گردد مواخذ خواهی بود و نواب
شلوم را تعاقب نموده چنین شلوم در راه دید از غایت خوف اسب را ببیابان در ختت
مجوف راند

مجوف راند و اسبی توسنی کرده شلوم از بارگیر جدا شده خود را بآن شجره متعلق گردانیده نواب
بدو رسیده بطریق صواب از دست داده از وصیت داود غافل گشت و شلوم را
بکشت و مراجعت نموده خبر این واقعه بداود رسانید آنجناب خواست که او را
فرماید و باز بملاحظه آنکه نواب مردی بود در کمال شجاعت و پیوسته با اهل ضلال بجهاد اشتغال
نموده بظفر و نصرت اختصاص می یافت روزی چند قتل او را در حیز تاخیر انداخت و در وقت
مرض موت وصیت فرمود تا سلیمان نواب را بعالم آخرت روان ساخت بثبوت
پیوسته که ده سال از ملک داود گذشته بود که صورت فتنه مذکوره روی نمود و بعد از آن
پنج سال بلیه و بنای مسجد اقصی اتفاق افتاد و چنین چهل و هفت سال دیگر از آن قضیه شد
داود رو بجنت الماوی نهاد والله اعلم ذکر سلیمان ع در الغور و اتفاق قصص و آثار
انبیا و راویان سیر و اخبار اصفیا آورده اند که سلیمان بعد از قبول توبه داود از بطن
حنانا که پیش از آن منکوحه اوریا بود تولد نمود و بروایت طبری آن مستوره سایغ نام
داشت و پدرش الیاس و باتفاق علمای اعلام هنوز سلیمان در صغر سن بود
که ملک منان بر طبق آیت و مهینا ها سلیمان ع حال حالش را بحلیه فهم و فطنت و زیور علم
و حکمت مزین و محلی گردانید بنا بر آن داود میخواست که آن ثمره شجره رسالت را ولی
عهد خود تعیین نماید اما جهت رعایت جانب اولاد دیگر این معنی را ظاهر نمی فرمود تا آنکه جبرئیل
امین مکتبی و صحیفه مشتمل بر سوالات نزد داود آورد و گفت فرمان الهی چنانست که هر یک
از فرزندان تو این مسائل را جواب گوید نگین را در انگشت اقتدار او در آوری و او را
ولیعهد خود گردانی داود در جمعی که رؤسا و علمای یهود حاضر بودند آن صحیفه را اظهار کرده

سبب از اولاد او از جواب آن سوالات عاجز گشتند سلیمان همه را بوجه صواب جواب داد
لاجرم داود نگین را بسلیمان سپرده او را ولیعهد خود ساخت و سلیمان در زمان حیات پدر
نیز بقطع و فصل قضایا و مهمات می پرداخت داود علیه السلام در بسیاری از احکام بمقتضای رای و صوا
بنمایش علم و فهم جان خود را تغییر داده چنانچه از تفسیر آیه کریمه و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث
از نفشت فیه غنم القوم این معنی بوضوح می پیوندد و چون پانزده سال از عمر عزیز سلیمان در گذشت داود
وفات یافته منصب نبوت و خلافت بر آنجناب مقرر گشت و بر رایت مهر و فرمان
سلیمان در جمیع بلاد جهان نافذ گردید و قولی آنکه ولایات شام و فارس در تحت تصرف آنجناب
بود و سایر امصار و بلاد را مسخر گردانید چون مدت بیست سال از سلطنت و استقلال سلیمان انقضا
یافت در فتنه افتاده چهل روز صخر جنی بجای آن جناب بر مسند کامرانی نشست و بعد از گذشتن
ایام مذکوره بار دیگر ملک بزیر نگین سلیمان در آمده و ابواب فتنه را بربست و بیست سال دیگر
بامر نبوت و سلطنت پرداخت آنگاه بواسطه حلول اجل طبیعی ریاض رضوان را منزل ساخت
مدت عمر عزیزش پنجاه و پنج سال بود الملک و البقاء لله الملک المعبود ذو الغفور الودود ذکر بعضی
از قضایا که در زمان داود روی نموده در باب فیصل آن اقدام نموده علما و اعلام باقلام همت
ارقام در باب تحریر این حکایات برین وجه لوازم اهتمام مرعی داشته اند که در زمان داود علیه السلام یوحنا
و ایلیا که از رشته برادری ایشان بودند در همسایگی یکدیگر بسر میبردند و شبی بیک ناگاه گوسفندان یوحنا
بحرث ایلیا در آمده نقصان بسیار بدان مزرعه رسانیدند چون بسبب طلوع و اعتلاء آفتاب
عالمتاب مراعی کواکب از کشت زار سپهر دور غایت گشته ایلیا یوحنا را نزد داود
علیه السلام برده دعوی از آنکه اغنام را با مراعی گذاشته و بدان واسطه زرع نابود شده تقصیر یوحنا
بثبوت

بثبوت پیوسته داود علیه السلام فرمود که مقومان زرع و گوسفندان را قیمت نمودند بعد از آن حکم کرد تتمه زرع را
یوحنا صرف نماید گوسفندان را در عوض نقصان بایلیا دهند و مشتی چند از محکمه بیرون آمده سلیمان
از ایشان پرسید که قضیه شما چگونه فیصل یافت ایشان صورت حال را معروض داشته
سلیمان گفت پیغمبر خدای حکمی پسندیده کرده است اما اگر مرا در میان شما حکم میکرد اینچنین
حکم میکردم که مرضی جانبین می بود این سخن بسمع شریف داود رسیده ولد ارشد را
طلب داشت و از وی در باب این قضیه استفسار نمود سلیمان نخست بسبب رعایت
ادب از جواب امتناع فرموده بالاخره گفت که اغنام را بصاحب حرث می باید داد
تا از نتاج آن منتفع شود و حرث را بجا آورند گوسفند تسلیم باید نمود تا بمرتبه اول رساند
آنگاه ایلیا کشت خود را بستاند و یوحنا اغنام را تصرف نماید داود از استماع این حکم مسرور گشته
۲۶ گفت لا ینزع الله عقلك یا بنی و در ادراک مهمات شرعی حسینی را رای تو درست گشته و بر
نیز موجب علم ودند دیگر آنکه روزی دو عورت که هر یک کودکی داشتند جهت جامه شستن
بصفای صحرا شتافتند و از فرزندان غافل شده یک طفل را گرگ در ربود و آن دو ضعیفه
در طفل باقی منازعت کرده هر یک بر زبان آوردند که این فرزند از منست و بالاخره
نزد داود علیه السلام رفته آنجناب بمقتضای آنکه یکی از آن دو عورت طفل موجود را متصرف بود
خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بدو دارد چون خصمین از محکمه بیرون رفتند سلیمان را
چشم بر ایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدا مهم شما را چگونه فیصل داد ایشان کیفیت
واقعه را معروض گردانیدند سلیمان کاردی طلبید و کودک را بگرفت چون سوال کردند
که بااین طفل چه خواهی کردن جواب داد که او را دو نیم کرده هر یک از شما نصف جسد او را تسلیم

منیمایم یکی از آن بر آن موجب راضی نشده و دیگری در گریه افتاد گفت این کودک بطلا بطور حق داد
که قطع او راضی نبود و این حدیث بعرض داود رسیده از کمال کیاست دانست و متعجب گردید
دیگر آنکه در روزی در اثنای سیر گذر داود و سلیمان علیهما التحیة والغفران بر قومی افتاد که کودکی در میان ایشان
بود او را ابن الدم میگفتند داود از نام اصلی آن صبی پرسید جواب دادند که غیر ازین نامی ندارد سلیمان علیه السلام
با پدر گفت اگر اجازت باشد من حقیقت حال این کودک را معلوم نمایم داود فرمود که اختیار تراست
سلیمان بمنزل شریف مراجعت کرده باحضار آن قوم اشارت نمود بعد از تفتیش
و تحقیق آن فریق بوضوح پیوست که آن پسر بنا بر وصیت پدر موسوم باین اسم گشته کرت دیگر سلیمان
پیغمبر در باب استکشاف آن پسر را با اسم اهتمام بجای آورده معلوم شد که آن قوم بطمع اموال
پدر او را کشته اند او در وقت سکرات عورت خود را که حامله بود وصیت کرده که اگر از تو
پسر در وجود آید او را ابن الدم نام کن والا بنت الدم سلیمان و داود علیهما السلام را بر کیفیت واقعه
مطلع گردانیده آنجناب فرمود تا اموال مقتول را از مردم ستانده تسلیم ورثه کردند و آن گروه
ناپاک را بقصاص رسانیدند **گفتار در بیان جلوس سلیمان بر سریر سلطنت گفتار**
و سروری او اگر شمه از وفور مکنت و حشمت آن مهر سپهر پیغمبری بمقتضای کلام حمید مجید ربانی حیث
قال عز وجل رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت سلیمان علیه السلام بعد از
انتقال داود از عالم فانی بر سریر نبوت و کامرانی نشسته مناجات کرد که یارب
سلطنتی نصیب من گردان که بعد از من احدی را مانند آن ملکی نباشد این مسئول بعز قبول
رسید انس و جن و طیور کمر اطاعت بر میان بستند و باد نیز منقاد گشته سلیمان علیه
التحیة والغفران دیوان را فرمود تا بساطی که گنجایش سپاه آنجناب داشت بافتند

و هر گاه که سلیمان

و هر گاه که سلیمان علیه السلام عزم سفر کردی تا آنچه محتاج الیه کارخانه پادشاهی بود بر آن بساط نهادندی لشکر
در پایه سریر خلافت مصیر صف کشیدی آنگاه باد را مأمور گردانیدی تا بساط را بر گرفته بمقصد رسانیدی
و باین طریق در شبانه روزی دو سه ماهه راه را منطوی گشتی کما قال عز و علا غدوها شهر
و رواحها شهر و در روضة الصفا مسطور است که سلیمان علیه السلام بعد از وصول بمرتبه سلطنت متصل ایوان
خویش میدانی مسطح ساخته داود علیه السلام [illegible] فرسنگ فرمان داد تا آنرا بخشت سیم و زر فرش انداختند
و در وسط آن تختی از طلای احمر مرصع بدر و گوهر در میان مینهادند و کرسیها از نقره و طلا در برابر
تخت نصب میکردند و آصف بن برخیا کرسی که بتخت نزدیک تر بود نشسته
بتنسیق مهمات میپرداخت و در دیگر کرسیها چهار هزار نفر از احبار و رهبان و چهار هزار نفر [illegible] در
عقب سریر چهار صد کس از خواص با چهار هزار نفر از [illegible] دیو و پری در مقام فرمانی
بری در مقام [illegible] ایستادندی و مرغان بر بالای سر سلیمان پر در پر بافته سایه میکردند منقولست
که شیاطین در صورت شیر ساخته بودند که تخت سلیمان علیه السلام بر پشت آن شیران موضوع بود و طلسمی ترتیب
کرده بودند که هرگاه سلیمان قصد صعود بر تخت نمودی آن دو شیر دستها برداشته با هم متصل ساختندی
تا سلیمان علیه السلام پای مبارک بران می نهاد و بالای سریر میرفت بعد از فوت سلیمان علیه السلام یکی از ملوک را
هوس بران شد که بر زبر آن تخت نشیند یکی از آن دو شیر چنان دست بپای ملک
زد که ساقش بشکست **بیت** تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف **ع** [illegible] که سلیمان علیه السلام
هر روز از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال در مجلس حکم نشستی بعد از آن با یاران فراغت
کرده با وجود این همه عظمت و حشمت زنبیل بافتی وجه معاش از آن ممر بهم رسانیدی و با آنکه
هر روز در مطبخ او [illegible] از دهان می پختند و خود بنان جو گذرانیدی بصحبت پیوسته که سلیمان علیه السلام

پیغمبر بعد از فوت پدر و اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلده بیت المقدس سعی و اهتمام فرموده استادان چابکدست
بموجب حکم کوهی مشتمل بر دوازده سور از سنگ رخام بنیاد نهادند و طوایف انس و جن بدان کار اشتغال
نموده باندک زمانی بیت المقدس صورت اتمام یافت و بعد از ان دیوان بمعادن و بحار رفته
جواهر موفور و در غیر محصور و سنگهای رنگین و آنچه موجب تزیین مسجد اقصی میشد آوردند و آن معبد
شریف در کمال تکلف و زیبایی در اواخر ایام حیات سلیمان علیه التسلیمات باتمام رسید والله
اعلم بالصواب **ذکر ضیافت سلیمان طوایف مخلوقات را و حدیث نملان** چون حشمت و ملکت سلیمان
درجه کمال یافت داعیه نمود که اصناف خلایق را داری کند بعد از استجازه از درگاه رزاق مطلق تمشیت این
مهم صحرای وسیع که یک طرفش بدریا پیوسته بود اختیار فرموده جن و دیو و بشر در آن بیابان مجتمع گشتند
و پس از [illegible] که احاطه کردن آن از حوصله خیال نگنجد از فرزان و آماده و مهیا شد دابه از بحر بیرون
خرامیده نزد سلیمان آمد و گفت اطعمنی یا سلیمان آن جناب فرمود که بمطبخ رو و آنقدار که خواهی بخور آن جانور
بمطبخ رفته آن مطعومات را یکبار فرو برده بخدمت سلیمان باز گشته طلب طعام کرد سلیمان از مشاهده
آن حال در بحر تحیر افتاده آن دابه گفت ای سلیمان از [illegible] هر روزه خویش تلق یافتم [illegible] که حواله
میکنی سلیمان فرمود که طعامهای که اکنون حاضر پخته شده بود یک لحظه خوردی دیگر از عهده اطعام
تو که بیرون میتواند آمد دابه گفت کسی که از عهده رزق یکروزه جانوری نتواند بیرون آمد بچه غرور است
دعوت خود را در عرض مهمانی تمام مخلوقات ربانی آرد و گذر سلیمان بر دامنی که مسکن مورچگان بود
افتاده مهتر موران از سپاه سلیمان در فضای هوا مشاهده فرموده فریاد بر آورد که ای مورچگان
بخانه های خود در آیید که تا سلیمان و سپاه او شما را پایمال نکنند باد این حدیث بگوش فرمان
فرمای دادرس جن رسانیده آن جناب متبسم شده فرمود تا باد بساط او را بر زمین نهاد و دسته

موران را

موران را طلبیده از وی پرسید که تو دانستی که من پیغمبرم و در کار من هرگز موری را آزارم جواب داد که یا نبی الله
برین معنی مطلع بودم اما شفقت مهتران بر کهتران در جبلت و من پرسیدم که چه وقوف تو موری
در زیر پای کسی آزرده گردد و سلیمان این جواب را پسندید چون عزم رحلت فرمود شاه
موران گفت زمانی توقف نمای تا فراخور حالت ما حضری منتظر ارم مسئول مقبول افتاد نصف
پای ملخ حاضر ساخت **بیت** پای ملخی پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است
از موری **قصه بلقیس** فضلای سخن پرور از این حکایت غریب را چنین آغاز کرده اند که روزی
گذر سلیمان بر دیار یمن افتاده جمیع لشکرش سپاه در مرغزاری با آب نزول اجلال دست
داد و هدهد که پیوسته ملازم سریر سلیمانی بودی برسم سیر پرواز نموده و در شهرستان سبا بیکی
از ابنای جنس باز خورده و حالات بلقیس را باتمام از وی استعلام فرموده در غیبت هدهد لشکر
باب محتاج شدند و سلیمان [illegible] هدهد را جهت آنکه خبر کند که در کدام موضع آب برروی زمین نزدیکتر است
طلب داشت اما او را غایب یافته بنا بر احتیاج خلایق بآب و عدم وجدان آن آتش خشم
سلیمان اشتعال پذیرفت و بر زبان مبارک راند که اگر هدهد بر غیبت خویش دلیلی روشن
نیاورد او را عذابی سخت کنم یا بقتل رسانم چون هدهد پیدا شد جناب سلیمان سر او را
در میان دو انگشت مبارک خود گرفته پیش کشید و گفت کجا بودی هدهد گفت یا نبی الله
مرا چیزی معلوم گشت که علم تو بر آن محیط نشده و آن خبریست که از جانب سبا آورده ام
سلیمان تفصیل این اجمال سوال نمود هدهد گفت چون ازین دیار پرواز نمودم شهری دیدم
مشتمل بر بساتین و اشجار و محتوی بر عمارت و نعم بسیار و عورتی بلقیس نام که پدرش از نسل
یعرب بن قحطانست و موسوم بشراحیل و بسلطنت دیار یمن قیام نموده و مادرش در سلک

نباتات ملوک چون انتظام داشته فرمان فرمای خلایق این خطه است و خداوند عرش است همه اسباب
حشمت و شوکت بوی ارزانی داشته از جمله تختی دارد که بخوبی آن در عالم کم یافت شود لیکن این ملکه
را اتباع بر پرستش آفتاب قیام می‌نمایند سلیمان ع گفت چرا سجده نمی‌کنند خدای را که ظاهر میسازد آنچه نهان
که مستور است در آسمان و زمین آنگاه هدهد را مخاطب ساخت که ببینیم آنچه بر زبان آوردی
راست است یا دروغ و اشارت کرد تا آصف نامه‌ای نوشت بدین عنوان که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن
الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین پس سلیمان ع مکتوب را بهدهد داد و گفت این رقعه را بسوی
ایشان افکن و بنگر که چه میگویند و باز گرد هدهد بشهر سبا رفته بجایی که هنوز بلقیس ارکان دولت
را بار نداده بود نامه را در کنارش افکند بلقیس ازین حالت در بحر حیرت افتاده مدبران ملک را طلب
داشت و نامه را بایشان نموده بعد از استشاره و استخاره جمعی را برسالت با یک خشت طلا و یکی
نقره و بقول طبری دویست خشت طلا و دویست خشت نقره و صد غلام و صد کنیزک که همه جامهای مردانه پوشیده
بودند و درجی که در آن یاقوت ناسفته بود بدرگاه سلیمان فرستاد و خیالش آنکه سلیمان ع هدیه را
رد نماید و کنیزکان و غلامان را از هم جدا کند دادر معلوم باشد که در حقه چیست و سفتن آن یاقوت
بنبوتش اعتراف نماید و در طریق متابعت سلوک نماید و اگر هم برعکس بود بموجبی که صلاح داند عمل نموده
شود القصه هدهد بدرگاه سلیمان بازگشته آنچه معلوم کرده بود بعرض رسانید آنجناب امر فرمود تا میدانی
عریض و وسیع را از خشت طلا و نقره فرش نمایند و در جای دو خشت باز گذاشتند و در روزی که رسول بلقیس
نزدیک رسید مجلسی عظیم ترتیب داده سلیمان بر سریر سلطنت قرار گرفت چون چشم فرستادگان
بر آن میدان افتاد از زر نفیس خشتهایی را که آورده بودند در آن موضعی که خالی بود افکندند
و بدهشت تمام بمجلس سلیمان رسیده آنجناب تمثال از خشتها پرسید پس از آن غلامان و کنیزکان را
از هم جدا گردانیدند

از هم جدا گردانیده و گفت در آن حقه یاقوتیست ناسفته و کرمی را طلبیده تا با الماس آن جواهر را
سوراخ ساخت آنگاه هدایا را رد فرموده گفت با بلقیس و اتباعش بگوئید که ایمان آورند و الا
بالشکریان صعب توجه نمایم که تاب مقاومت ایشان نداشته باشید بعد از آن فرستادگان
بخدمت بلقیس بازگشته کیفیت حال را بعرض رسانیدند میل اسلام در خاطر ملکه سبا پیدا شده
عازم ملازمت سلیمان گشت و تخت خود را در خانه نهاده در آن مقفل ساخت و جمعی را
بمحافظت آن باز داشت چون بلقیس نزدیک بعسکر سلیمان رسید بعضی گویند که آنجناب
ازین معنی آگاه شد روی باطراف انس و جن آورده گفت کیست از شما که پیش از آمدن
بلقیس تخت او را حاضر گرداند دیوی گفت من آن سریر را بیاورم قبل از آنکه از مجلس حکم
برخیزی و مراد آنکه سلیمان ع تا وقت زوال در دیوان مظالمه می‌نشست بر زبان آورد که زودتر
میخواهم آصف بن برخیا گفت من بیاورم تخت ملکه سبا را پیش از آنکه چشم برهم نهی
و باز کنی پس حضرت مجیب الدعوات را باسم اعظم بخوانده و التماس اتیان تخت
بلقیس نموده بطرفة العین آن سریر بنظر سلیمان رسید و آنجناب فرمان داد تا بعضی از اوضاع
تخت ملکه را متغیر گردانیدند و در برابر سریر خاصه نهادند چون ملکه سبا بسعادت ملاقات
سلیمان فایز شد آنجناب پرسید که این تخت تست بلقیس گفت کانه هو گویا که همانست
ازین جواب سلیمان بر خردمندی بلقیس معلوم گشته او را در حرم خویش جای داد بعد از آن
ارباب جند بسمع سلیمان رسانیدند که بر ساق ملکه سبا موی بسیار است آنجناب
جهة استکشاف این صورت بساختن صرح ممرد اشارت فرمود و آن خانه بود که از آبگینه
بعایة ترتیب داده بودند چنانچه در نظر بیننده آب مینمود و سلیمان در جایی که صرح ممرد بر آن

قرار گرفت و ملکه را طلبیده و بلقیس بانجا رسید بالخیال آنکه آبست جامه بر کشید سلیمان ساقهای ۱۹۱
او را بنظر آورده گفت این آب نیست بلکه آبگینه است بلکه منفعل شده بقدم اعتذار پیش آمده
چون بشرف ایمان مشرف گشت سلیمان ع او را بعقد نکاح در آورد و دیوان جهة او انواع امری
بای اختراع حمام و نوره کردند ذکر فتنه سلیمان علیه السلم قال تبارک و تعالی و لقد فتنا سلیمان
و القینا علی کرسیه جسدا علما تفسیر و تعبیر در باب فتنه سلیمان و القاء جسد بر سریر خلافت
مصیر آنجناب وجوه متعدده گفته اند و از آن جمله بر ایراد روایت مبادرت نموده می آید اول آنکه
جمعی از مفسرین و محدثین اعتقاد نموده اند که جسد ملقی بر کرسی سلیمان یا جسد آدمیت زاد بود
و از آنجهة سلیمان را صورت فتنه روی نمود کیفیت این حکایت چنانست که ابو هریره از حضرت
خاتم الانبیا علیه من الصلوة اتمها روایت کرده که سلیمان را سیصد منکوحه و هفتصد سریه بود روزی
با خود گفت که امشب با جمیع زنان خویش مباشرت نمایم تا همه حامله شده از هر یک پسری
متولد گردد که در راه خدا جهاد کنند و این سخن را متعلق بمشیت ایزد سبحانه و تعالی نگردانید لا جرم از آن
عورات غیر از یکنفر بار نگرفت و از وی نصف انسانی تولد کرد که یکچشم و یک گوش و یکدست
و یکپای داشت سلیمان ع از مشاهده آن صورت متاثر گشته آصف و رفیقی که مزاوله آن
پسر نزد سلیمان حاضر بود گفت مناسب آنست که هر یک سریری که در میان باد اینزد تعم صحت
دعا نیز بران اطلاع نیست بر زبان آورده دعا کنیم تا بخشنده بی منت این کودک را صحت کرامت
فرماید بنجیله بتقدیم رسانیدند بغایت ملک منان آن پسر صحیح الارکان شد و محبت
او در دل سلیمان جای گیر شده اراده که تکفل و تعهد او را در عهده کسی کند جمعی از جن متعهد تربیت
آن پسر شده سلیمان ع او را بدیشان سپرده اتفاقا صورت مقبول درگاه احدیت نیفتاد
در آن اوقات

۱۹۲

در آن اوقات ملک الموت باز خلاق موت و حیات روح آن کودک را قبض کرده جسد میت را
بر کرسی سلیمان ع انداخت فذلک قوله تعم و لقد فتنا سلیمان و القینا جسدا بر سریر سلیمان ع
جلوس صخره جنی نشست بر سریر سلطنت و دور افتادن آنجناب مدت چهل روز از مسند
خلافت مجملا ازین واقعه آنکه سلیمان یکی از ملوک جزایر را که بعبادت اصنام قیام مینمود بقتل
رسانیده و مدت چند یوم دختر او را که در غایت صباحت و ملاحت بود عقد فرمود و آن
جمیله پیوسته در فراق پدر قلق و اضطراب میکرد بالاخره یکی از شیاطین صورتی مشابه پدر او را
بتراشیده و منکوحه سلیمان آن بت را در خانه نهاد و به پرستش او مشغول شد و چهل روز آن صورت
متمادی گشت آصف بر کیفیت آن حالت اطلاع یافت و سلیمان را مشعر نمود آنجناب علی الفور
بخانه دختر ملک جزیره رفته صنم را در هم شکست و بقدم اعتذار و استغفار پیش آمده در صومعه سر بزانو فکر
نشست و در آن ایام در دختری که بمقتضای حاجت میرفت به ستر و مهود انگشتری خود را بجراده که در سلک
کنیزکان حرم انتظام داشت سپرد دیو صخر جنی متصور بصورت سلیمان بر جراده ظاهر گشته خاتم را
از وی ستاند و بر تخت سلیمان قرار گرفت چون سلیمان ع از مستراح بیرون آمده انگشتری
طلبید بتقدیر الهی بشره او در نظر جراده متغیر نموده گفت خاتم را سلیمان تسلیم نمود آنجناب الحجیج
بر تخت خلافت نشسته است سلیمان ع دانست که بواسطه کردار ناپسندیده دختر ملک
جزیره مالک الملک علی الاطلاق خاتم سلطنت را بانگشت دیگری در آورده لا جرم ترک
طلب انگشتری کرده سرگردان شد پس از روزی چند بجمعی از صیادان در آمیخته بصید ماهی
اوقات میگذرانید تا آنکه در چهل روز دیگر خاتم را ابوی رسانید بیان این سخن آنست که در آن
اوان که صخر جنی بر سریر سلیمانی نشسته بود مخالف شرع و عرف از وی احکام صادر میشد

علمای سیر حسب روایت ثانی
آنکه ابن عباس رضی الله عنه
و بسیاری از آنجماعت اخبار آن را نموده اند
که مراد از ...

خلایق ازین معنی متعجب گشته شمه بعرض آصف رسانیدند جناب آصفی گفت گمان من چنانست
که این شخص سلیمان نیست آنگاه باتفاق بعضی از علماء بنی اسرائیل نزد او رفته آغاز قرائت
قرآن نمودند و آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورده غایب شد و خاتم را در دریا انداخت و بالهام
حق عز و علا ماهیی آنرا طعمه خویش ساخته و آن ماهی در شست صیادی که سلیمان در معاونت
ایشان میفرمود گرفتار گشته بدست آنجناب افتاد و چون شکم ماهی را چاک کرد انگشتری را
یافته همان لحظه طوایف انس و جن بخدمت مبادرت نمودند و بفرمان سلیمان صخر مارد را بند کرده
مقید گردانیده بدریا انداختند **ذکر صعود رد خورشید و انتقال سلیمان پیغمبر علیه السلام ببهشت** بثبوت پیوسته که سلیمان
روزی بنظاره اسبی چند که بنظر عرض میکردند مشغول شد و در آن اثنا آفتاب غروب کرد و نماز
عصر از آنجناب فوت گشته ازین صورت بر خاطر سلیمان گران آمد و بروایت امیر المؤمنین
علی علیه السلام دست بر گردن و ساقهای اسبان کشیده همه را بتیغ سلطان رحمانیان
بخشید و قادر مختار آفتاب را از مغرب بجانب مشرق باز گردانید تا سلیمان نماز را بوقت ادا
فرمود و در همین زمان رحلت سلیمان نبی بجانب روضه رضوان در رسید آنجناب بموجب وحی
سماوی از آن معنی معلوم گردید شرایط وصیت بجای آورده دعا فرمود که الهی فوت مرا از عفاریت
آنقدر مخفی دار که مهماتی که بعهده ایشان کرده ام سرانجام نمایند و اثر اجابت این مسئلت
ظاهر شد و سلیمان در معبدی که از آبگینه ساخته بود در آمد و بر عصای تکیه زده بجوار مغفرت
الهی انتقال فرمود و دیوان چون آن پیغمبر عالیشان را از بیرون آبگینه ایستاده میدیدند گمان
میبردند که بنماز قیام مینماید بعد از انقضای یکسال که مهام ایشان بانجام انجامید بواسطه خوردن
ارضه عصای سلیمان شکسته آنجناب بیفتاد و خبر فوت او در عالم اشتهار یافت

صاحب

صاحب گزیده و جمعی بر آنند که قبر سلیمان در جزیره ارقیانوس است والعلم عند الله تعالی
ذکر نبوت و سلطنت بعضی از اولاد سلیمان علیه السلام و التحیه در تاریخ طبری مسطور است که چون سلیمان
بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولد ارشد او رحبعم که بشرف نبوت مشرف بود مدت هفده
سال در بعضی از بلاد شام حکومت نمود بعد از فوت وی پسرش ابیا لوای ریاست
افراشته در میان سبط ابن یامین و یهودا مدت سه سال بایالت گذرانید و ابن ابیا دست
از دین موسوی باز داشته بت پرستیدی و بنی اسرائیل را بدان شیوه ناستوده ترغیب کردی
چون ابیا رخت بزاویه هاویه کشید پسرش آسا قایم مقام گشت و بتجدید شریعت موسی پرداخته
خلق انام را بقبول احکام توریت دلالت نمود و بسیاری از بنی اسرائیل سخن آسا را
بسمع رضا اصغا نموده ترک عبادت اصنام دادند و برخی از مردم شام که در سلک ضلالت
بودند از بیت المقدس بهندوستان رفته ملک الملک را که موسوم ببرزخ یا برزخ بود و به پرستش ماه
و آفتاب قیام مینمود بران داشتند که با لشکر بسیار و سپاهی بیحد و قطرات امطار متوجه بیت المقدس
گشت چون مقاومت آن جنود نامعدود مقدور آسا نبود بمسجد اقصی رفته بتضرع و زاری از حضرت
باری هلاک دشمنان دین را مسالت فرمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده آسا بوصول
مرتبه نبوت مقرر گشت و بوعده مظفر و نصرت سرافراز شده بموجب وحی سماوی با اندک
مردمی در برابر برزخ رفت و برزخ پیشتر با سپاه و برزخ از لشکریان را فرستاد تا آیات
تیره باران گردند و جبار منتقم اهل اسلام را با ملایکه مدد فرمود تا سهام ارباب کفر و آسام را از ایشان
روی نمودند و بدین واسطه جمعی کثیر از لشکر برزخ بدوزخ شتافتند آن کافر مقهور بستر سیتید و اتباع
خود را جمع ساخته گفت این شخص اگرچه اندک مردی دارد اما سو میدانند می خواهم که ما با آن

وسیلهٔ بقتل رسانند در آن اثنا ملایکه با تیغهای کشیده بنظر بزرخ درآمدند و بهراس و التباس شده
روی بوادی فرار نهاده و قریب صد هزار نفر مرد که از لشکریان او باقی مانده بودند در کشتی نشستند تا از آب
عبور نموده بمملکت خود روند و چون کشتی بمیان دریا رسید سفینهٔ حیات بزرخ و اتباع او بگرداب
ممات فرو رفته بتمام بهلاک رسیدند و آسا مظفر و منصور ببیت المقدس مراجعت فرمود و چون
مدت سی و اند سال از ایالتش بگذشت بروضهٔ قدس خرامید و ولدش یهوشافط در پنج سال قائم
مقام پدر گشت و بعد از وی علینا نام زمام امارت بنی اسرائیل را بدست آورده ده سال
پادشاهی کرده بعضی ملک زادگان را بقتل آورده چون زمام اقبال آن ظالم بسر آمد او یوش
نامی چهل سال باستقلال گذرانید و پس از و مصانا مدت نه سال بود آنگاه پسرش عوزیا نامی
و دو سال منصب فرمان فرمای احراز یافت پس پسرش یوثانا شانزده سال حکم راند
و بعد از و پسرش آحاز شانزده سال دیگر جهانبان بود آنگاه سلطنت بنی اسرائیل بولد احاز
حزقیا که بروایتی ملقب بصدیقه بود در پایان خویش قصوری داشت منتقل شد و ذکر حکومت
صدیقه بعد از ذکر یونس ع مرقوم قلم اهتمام گشت ذکر یونس بن متی علیه
السلام بروایت مشهور بین الجمهور بعد از چند گاه از وفات سلیمان ع در میان اولاد و عظام او
مخالفت و نفاق افتاده ملوک اطراف طمع در تسخیر ممالک شام کردند و از آنجمله والی
نینوی که بقول صاحب مدارک داخل اراضی موصلست و بروایتی در سلک ممالک بلاد جزیره
انتظام دارد لشکر به بیت المقدس کشید و با یهود محاربه نموده غالب آمد و طایفه از بنی اسرائیل
اسیر کرد و حق سبحانه و تعالی بیکی از انبیای آن زمان وحی فرستاد که حاکم اسرائیلیان را
بگوی که پیغمبری قوی که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد به نینوی فرستد تا کسان

آنجی

الهی را بدین موسوی دعوت کرده در استخلاص اساری سعی تمام نماید و ملک بنی اسرائیل درین
باب با عقلا مشورت نموده قرعهٔ اختیار از برای این کار بر یونس بن متی افتاد و آنجناب
بکار مشورت و بدایتش از سلک احفاد لاوی بن یعقوب انتظام داشت القصه یونس نخست
از رفتن بآنجانب ابا کرده بالاخره بنابر الحاح آن پادشاه بدان بلده شتافت و مدتی اهالی آنجا را
بانقیاد اوامر و نواهی الهی دعوت فرموده ثمره بران مرتب نشد بلکه همواره مردمان در ایذا و
اضرار آن پیغمبر عالیشان میکوشیدند و یونس ع از ایمان قوم خود مایوس گشته دست بدعا برآورده
و گفت یا رب انهم کذبونی فانزل علیهم نقمتک و اثر اجابت این مقالت بران جناب
ظاهر گشته از نینوی با اهل و عیال عازم جبلی از جبال آن نواحی شد به نیت آنکه اگر بعد از ظهور
آثار عذاب قوم او در راحت دعا طلبند نیابند و پس از انقضای سه روز از غیبت یونس ابری
که آتش ازان میبارید و خشید بر بالای سر ایشان ظاهر گشته قوم را بر صدق سخن یونس
تعین تمام حاصل شده با اضطراب هر چه تمامتر آن پیغمبر عالی گوهر را طلب نموده تا وی
گرویده التماس رد بلا کنند چون آن آنجناب را نیافتند بارشاد یکی از علما در غرهٔ ماه
ذیحجه بصحرا رفته بر آمده سرها برهنه کردند و اطفال را از امهات و نتایج را از اغنام جدا ساخته
بتضرع تمام و نیاز رد بلا دفع آن حادثهٔ عظمی را مسئلت نمودند بعد از چهل روز که بناله و زاری و گریه
و بیقراری گذرانیدند در روز عاشورا توبهٔ ایشان مقبول افتاده لباس عافیت پوشیدند
و این خبر بسمع شریف یونس ع رسید او از بیم آنکه مبادا قوم نوبت دیگر تکذیب نماید بکنار
دریا رفت بقولی دجلهٔ بغداد بود کشتی دیده از اهالی آن التماس نمود که او را با تواضع بسفینه راه
داده از آب بگذرانید آن مردم او را بدادند که کشتی ما گرانست بعضی از مردم خود را به نینوا در آورد

برخی را بر سفینه دیگر از عقب متوجه گشت یونس ع زمرهٔ از متعلقان را در آن کشتی نشانده خود بر
منظر کشتی دیگر بر کنار دریا ایستاد پس از لحظه سفینه بنظرش در آمده متوجه آن جناب شده در آن حین
بدی یک پسرش نظر دیده در آب افتاد و کشتی حیات بطوفان ممات داد و پسر دیگرش را گرگ
در ربوده یونس ع که این مصیبت عظمی مشاهده نمود دانست که زار از درد من جوی مقبول بارگاه کبریا بوده
در کشتی نشست تا بمتعلقان خود ملحق گردد در آن سفینه در گرداب از جریان باز ایستاده اهالی کشتی
مضطرب گشتند یونس ع فرمود که اگر خواهید که زورق زندگانی شما ازین غرقاب بلا بساحل
نجات رسد مرا در دریا اندازید آن مردم چون دیدار انستند که آن جناب بشرف نبوت مشرف است
گفتند یا نبی الله معاذ الله که از ما مثل این امری بظهور آید بلکه امید حیات ببرکت وجود شریف
تو ازین بلیه خلاص شویم آنگاه قرعه زدند تا بنام هر کس در آید او را در آب اندازند سه نوبت
قرعه بنام یونس ع بر آمده آن جناب خود را در آب انداخت و ماهی بالهام الهی فرو برده
چهل روز در آن زندان محبوس بود و باعتذار و استغفار قیام نموده کلمه لا اله الا انت سبحانک انی
کنت من الظالمین بر زبان میراند بعد از آن توبه آن جناب بشرف قبول افتاد ماهی بکنار دریا شتافت
و یونس را از دهن بیرون انداخت و در آن موضع یک نهال درخت کدو رسته سایه بر سرش
افکند و آهوی بشیر دادن آن پیغمبر مامور گشت چون صاحب الحوت قوت رفتار پیدا کرد
بجانب نینوی رفته تخت خود را بر چوبانی که در حوالی آن بلده بود ظاهر ساخت چوبان بشهر
در رسید خبر یونس را بمردم رسانید لاجرم فرق انام باستقبال آن پیغمبر عالی مقام شتافته در آنجا برا
با عزاز و احترام تمام به نینوی در آوردند یونس پس از چند سال که در میان ایشان بوده
بتعلیم احکام توریت و قواعد شریعت موسوی پرداخته میل سیاحت فرموده قبرش در حدود

کوفه است

کوفه است والعلم عند الله تعالی **ذکر حکومت صدیقه و نبوت شعیا علیه السلم و بیان خرابی
که در بیت المقدس وقوع یافت** چون ایالت بنی اسرائیل بصدیقه که از اولاد سلیمان
ع بود در پای خویش قصوری در اشت مشغول شد بسبب ضعف و عجز ملوک اطراف طمع در تسخیر
آن مملکت کردند و نخستین حاکمی که به بیت المقدس لشکر کشید ملک جزیره بود لشکر بود
و چون او از غایت غوایت بت تش زهره قیام مینمود که اگر بر یهود غالب آید پسر خود را در راه بت زهره
قربان کند بروایتی بخت نصر کاتب لشکر او چنین بنگر با لشکر شعارت اثر بر ظاهر بیت المقدس قیام
نموده فایده در مجتار زیادی فرستاد و با مجموع سپاه او در اهلاک ساخت و لشکر بخت نصر غایب و خاسر
بجزیره باز گشته پسر لنگ را زنده دیده از خبر یافته بود او را بقتل رسانید بخت نصر بحیله ملک زاده را از میان
برداشته مملکت را بی منازعی متصرف شد او بعد از فراغ لشکر پادشاه موصل دار را بابیجان
بی توقف بلکه یک لشکر به بیت المقدس کشیده در نواحی آن بلده تلاقی فریقین دست
داده و هم از مقابله و مقاتله انجامید و بی سعی و اهتمام بنی اسرائیل سزا اعدای دین کفایت شد
و بعد از وقایع مذکوره یهود آغاز فسق و فساد و ظلم و بیداد کردند بنا بر آنکه حضرت کبریای سبحانی
بخت نصر را بر ایشان گماشت تا در بیت المقدس دست بقتل و غارت بر آورده هفتاد هزار
نفر را و بروایتی صد هزار نفر را در حلی آن بلده در مسجد اقصی بزبانی بابد نقل کرد محمد بن اسحق
صاحب مغازی روایت کند که در زمان حکومت صدیقه شعیای بن آموس که نسبش
بسلیمان ع می پیوست بارشاد و هدایت بنی اسرائیل مبعوث گشته بظهور عیسی بن مریم
و بعثت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله طوایف امم را بشارت داد و یهود در نافرمانی احکام
شریعت ربانی کوشیده هر چند شعیا و صدیقه زبان بنصیحت ایشان گشادند فایده بر آن

مرتب گشت و آن قوم جاهل دست از ارتکاب معصیت باز نداشتند در خلال این احوال
سنحاریب ملک بابل با شش صد هزار مرد جرار عازم استیصال آن فرقه ضلال شده بر حوالی بیت
المقدس نزول نمود و در آن وقت درد و زحمت بر صدیقه استیلا داشت و اشعیا او را از
کیفیت واقعه آگاهی داده گفت شرایط وصیت بجای آر که روز حیات تو بانجام و ممات نزدیک
رسید و صدیقه بموجب فرموده عمل نمود و بخلوتخانه در آمده از حضرت باری بتضرع و زاری نجات بنی اسرائیل را
از چنگ سنحاریب مسئلت نمود و دعایش مستجاب گشته بر اشعیا وحی نازل گشت که با صدیقه
مسئول بعز قبول مقرون گردانیدم و ترا بر اعدا مظفر و منصور ساختم و با تمام فلان دوا مرض ترا
شفا دادم و بر عمر تو پانزده سال افزودم شعیا این بشارت را بملک جاوید رسانیده
صدیقه بعد از تقدیم لوازم حمد و ثنای باری تعالی در دیار ابدان دوا اعلاج کرد و صباح روز شنبه خبر
یافته که تمامی دشمنان مرده اند مگر سنحاریب و پنج نفر دیگر صدیقه بگرفتن آن شش تن که بختنصر از آنجمله
بود اشارت فرمود و بنی اسرائیل همه را اسیر و دستگیر کرده صدیقه از هفتاد روز که ایشان را
مقید و محبوس داشت همت بر قتل ایشان گماشت اما بفرمان ایزد تعالی او را گفت
سنحاریب و اتباع او را مغرور و محترم رخصت انصراف میباید داد تا سایر جمهور را از کیفیت
واقعه اعلام نماید صدیقه اطاعت مرعی داشته چون سنحاریب ببابل رسید هفت سال
زنده بوده فوت شد بختنصر بحکم وصیت قایم مقام گشت و پس از آنکه صدیقه بملک جاوید انتقال
فرمود بنی اسرائیل کرت دیگر در وادی ظلم و ضلال افتادند هر چند شعیا ایشانرا از ارتکاب افعال ناشایست
منع نمود بجای نرسید بلکه آخر الامر قاصد قتل آن جناب گشتند و شعیا از شهر بیرون رفته
در میان درختی پنهان شد و اهل عصیان براه نمونی شیطان او را یافته در میان شجره پاره پاره
کردند

کردند و پیشتر از بیشتر سالک طریق غوایت و نافرمانی گشتند لاجرم حضرت جبار منتقم
بختنصر را بایشان مسلط ساخت تا بتخریب بیت المقدس پرداخت
**ذکر شمه از مبادی حال و کیفیت مآل بختنصر و بیان ویرانی بیت المقدس و مسجد
اقصی در زمان نبوة ارمیا** در باب نسبت و ابتدای احوال بختنصر در میان ارباب تاریخ و خبر
اختلاف بسیارست و ایراد جمیع اقوال موجب اطناب و اکثار است لاجرم بر ذکر
بعضی از روایات که مزید اشتهار و امتیاز دارد اقتصار کرده خواهد شد بروایت
محمد بن جریر الطبری بختنصر در سلک اولاد گودرز که سپهسالار کیخسرو بود انتظام داشت و نوبتی
بفرمان لهراسب لشکر به بیت المقدس کشیده و یهود را مغلوب گردانیده مراسم قتل و اسر
و غارت بتقدیم رسانید و کرت دیگر در اوقات سلطنت بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف
از آبادانی آثار و از طوایف انسانی دیار نگذاشت و سبب استیلای اعدای دین به بیت المقدس
بقول بعضی از مورخان قتل شعیا بود و بزعم برخی کشته شدن یحیی بن زکریا و تصدیق کلام اکثر فضلا
ذوی الاحترام دلالت بر آن میکند که از شهادت هر یک از آن دو پیغمبر عالی شان در بیت
المقدس قتل و غارت وقوع یافته و میتواند بود که آیت کریمه وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب
لتفسدن فی الارض مرتین کنایت از آن دو فساد باشد والعلم عند الله تعالی در متون الاخبار
مسطور است که دانیال اکبر که از جمله صلحای آل یعقوب پیغمبر بود روزی در اثنای قرائت
توریة بآیتی رسید که از تخریب بیت المقدس که خراب کردند در جواب او را تنبیه
نمودند که ویران کننده این بلده یتیمی است در ولایت بابل موسوم به بختنصر و دانیال با جمعی و افسر
ببابل رفته بعد از جست و جوی بسیار بختنصر را در گوشه بیمار یافت و او را بمنزل خود برده

بتفقد و تربیتش پرداخت چنین مرض بختنصر بصحت مبدل شد دانیال او را بوصول مرتبه بلند سلطنت
و ظفر بنی اسرائیل نوید داده جهة خود اعانت نامه طلبید بختنصر اول این سخن را بر تمسخر حمل نموده آخر اعانت نامه برای
دانیال در قلم آورده و آنجناب خاطر بختنصر را با نعامات میت هزار درم ساخته به بیت المقدس
مراجعت فرمود بختنصر این وجه را بصلاح بعضی از جوانان مصروف داشته بدرگاه سنحاریب آمد آغاز
شد کرد و ملک در ناصیه احوالش آثار بزرگی و اقبال دیده او را بتربیت رسانید
تا کار بجایی رسید که چنانچه سابقا مسطور است بعد از فوت سنحاریب بختنصر اعلام پادشاهی
مرتفع گردانید و در آن اوقات حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموص قرار گرفت و ارمیا
بنبوت مبعوث شد و بروایت طبری از میان آن پیغمبری است که آیه او کالذی مر
علی قریة و هی خاویة علی عروشها از حال او خبر میدهد و نامش بعبری ارمیا بوده بعربی
عزیز و بقول ابوالفتح رازی ارمیا الخضر بود و از اسباط هارون ع القصه و در زمان بعثت ارمیا
فسق و فجور یهود بیشتر از پیشتر شده هر چند آنجناب قوم را بسلوک طریق هدایت
دلالت نموده از عذاب الهی بترسانید مفید نیفتاد و بختنصر از طغیان اسرائیلیان خبر یافته با لشکر
بسیار بجانب بیت المقدس در حرکت آمد و ارمیا از آن حال آگاه شده بنی اسرائیل را
گفت اگر دست از نافرمانی او امر سبحانی باز نداری عنقریب جمعی از کفار برین بلده استیلا
یافته دمار از روزگار شما بر آورند یهود التفات بدین کلمات نکرده از غایت شقاوت
ارمیا را محبوس گردانیدند مقارن آن حال بختنصر بظاهر بیت المقدس رسیده و آن بلده را
گرفته مراسم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت دقیقه نامرعی نگذاشت چون دانیال اکبر بعالم
دیگر انتقال فرموده بود دانیال بن حزقیل که بقول اکثر مورخان از سلک انبیاء عالیشان

انتظام

انتظام داشت آن نامه را ورا پیش برد لاجرم بختنصر اهانت دانیال اکبر را از سقوط خویش
ایمن گردانید و از احوال ارمیا و نصیحت کردن او یهود را خبر کرده باطلاقش حکم نمود با موال فراوان
دانیال بن حزقیل و جمعی کثیر از اسرائیلیان که باسیری گرفته بودند و از آنجمله بروایت منتخب الاخبار بعقاد
نیز از ملک بنیز از ملک را زده بودند متوجه دار الملک بابل گردید و ارمیا با بقیه قوم بجانب مصر
شتافته از سخط بختنصر بدان دیار نیز رسید بعضی دیگر از بنی اسرائیل در ظلمت و مردم مصر را
اسیر گردانید و در روایتی در این باب آنکه هنوز بختنصر در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل
در خدمت ارمیا بمصر شتافتند و در ظل حمایت نوفل نامی که در آن زمان فرعون مصر بود آرام
یافتند بختنصر مکتوبی بنوفل نوشته پیغام نمود که جمعی از بندگان من گریخته پناه بتو آورده اند باید که ایشان
گرفته بدینجانب فرستی و الا مصر در ویرانی حکم بیت المقدس خواهد گرفت نوفل جواب داد
که اینجماعت از جمله اشراف و احرار اند و در مذهب مروت جایز نیست که ایشان را
بتو سپارم و در آن اوقات بار دیگر بنی اسرائیل ارتکاب ملاهی و مناهی جسارت نموده ارمیا
ایشان را گفت که قدم در وادی توبه و استغفار نهید و الا عنقریب بختنصر لشکر بدانجا
نب کشیده اثر سخط او بشما خواهد رسید و بنی اسرائیل گفتند بختنصر قوة مقاومت
ملک مصر ندارد و هرگز این اندیشه را بخاطر در نمی آرد ارمیا با قوم بگفتار ایشان رفته و چهار سنگ
قریب بیکدیگر در زیر خاک نهان کرده گفت که چون بختنصر برین دیار استیلا یابد سریر خود را
درین موضع نصب کند چنانچه چهار پایه تخت او محاذی این چهار حجر باشد و چون جواب نوفل
به بختنصر رسید متوجه مصر گردید و میان او و نوفل محاربه وقوع یافته حاکم مصر کشته شد و بختنصر و بنی اسرائیل
را اسیر کرده ارمیا را در آنجا دید و بر زبان عتاب گفت نه من با تو احسان نموده از آنچه

بقوت رسید متنبی گردانیدم چه پادشاهان من موافقت کرده بدینجانب آمدی ارمیا فرمود
که من بکرات ایشانرا نصیحت کرده گفتم تو برین دیار استیلا خواهی یافت و علامت
صدق این سخن آنکه چهار سنگ در بیت المقدس ساخته ام و اسرائیلیانرا شبیه نموده که قوائم سریر
تو بر طبق ایشان چهار خواهد شد بخت نصر در مقام تفحص گشته بود از تحقیق صدق سخن ارمیا تعجب
کرد و باطلاق آنجناب حکم فرمود القصه چون بخت نصر از آن سفر مراجعت کرد در خطه بابل نزول نمود در اعلاء
شان و سمو مکان دانیال علیه التحیة والغفران یوما فیوما می افزود چنانچه ارکان دولت
بران جناب حسد بردند و بخت نصر را گفتند دانیال در دین مخالف تست بخت نصر پس از تحقیق
این سخن دانیال را محبوس گردانیده در آن ایام شبی ابد علام خوابی هولناک دیده کیفیت
واقعه فراموش کرده متعبران و کاهنان از تقریر و تحریر و تعبیر عاجز آمدند و دانیال از این قضیه وقوف
یافته به بخت نصر پیغام فرستاد که مرا بسر خواب تو و تعبیر آن اطلاعی بسیار است بخت نصر فی الحال دانیال را
طلبیده از آن رؤیا استعلام نمود آنجناب فرمود که در واقعه صنمی مشاهده کردی که سرش
از زر بود و گردنش از نقره و میانش از مس و ساقهای پایش از آهن و قدمهایش
از سفال سنگی از آسمان آمده آن بت را شکست و بادی وزیده همه ریزه
از اجزای صنم را بطرفی برد و آن سنگ بزرگ شده بساط زمین از وی پر گشت
بخت نصر استحسان کرده گفت خواب مرا راست بیان فرمودی اکنون در تعبیر آن شروع
نمای دانیال گفت صنم نمودار ملک تست و سر زرین او مانند ملک آراسته تو در دل
سیمین آن کنایت از حکومت پسر تست و میان آن بت اشارت بملک از میان
ساقهای او معرف حکومت فارسیان و قدمهای او اشعر بدر طورست که حکومت روم و فارس

کنند

کنند و آن سنگ را فره گرفت و دینی است که در آخر زمان بتوسط نبی عربی صلوات الله
علیه ظاهر گردد و آن شریعت همه ادیان باشد و روی زمین را فرا گیرد و بخت نصر از دانیال
ممنون گشته ارکان دولت و اعیان حضرت را برعایت جانب او وصیت کرد
دانیال نوبت دیگر بر معارج دولت و اقبال صعود نموده باز نایره رشک و حسد
امرای بخت نصر نیز در اشتعال آمد و باوی گفتند که این اسرائیلی چنان میبرد که او در الوهیت
که مطلع بر امور مخفیه است و اکنون ما داعیه داریم که اگر اجازت فرمایی برای تو معبودی
سازیم اعظم از آنکه او تا از اسرار تو آگاه گردانند و در سوانح مهمات معاونت
نماید بخت نصر گفت اگر از عهده این کار بیرون می توانید آمد مضایقه نیست و آن گروه نادان صناع را
جمع کرده بتی طویل عریض از معدنیات ترتیب دادند و از سر تا قدم مرصع بدر و گوهر ساختند و پیش آن
صنم نهادند و آتشی بلند افروخته خلایق را بسجده بت تکلیف کردند و هر کس ابا نمود
باتش افکندند لاجرم جمعی کثیر از بنی اسرائیل در آن روز بشعله بیداد ایشان شربت
ادمحترق شدند و در روزی که عید نام نهاده بودند در جهة آن بت قربان مینمودند دانیال را
بی رخصت بخت نصر و سه نفر دیگر از احبابش دانیال اگر در آتش انداختند و بخت نصر از بام قصر بدان جانب
نظر انداخته پنج نفر در میان آتش مشاهده کرد که یکی از ایشان مانند مرغان دو بال داشت
و چهار نفر دیگر را باد میکرد و از دیدن این صورت رعبی تمام بر خاطرش استیلا یافته
آواز داد که از میان آتش آیید رفقای اربعه بسلامت نزد او رفتند بخت نصر پرسید که آن شخص
که شما را باد میکرد کجا رفت دانیال گفت او فرشته بود که بامر ایزدی شر آتش از ما
دفع مینمود بخت نصر گفت چرا وقتی که قوم متعرض شما گشتند مرا تنبیه ننمودید که ایشانرا ادا کنند

۲۰۵ که تا در بخارا دوستان را از شر دشمنان چگونه حراست مینماید بخت‌نصر گفت متنبه گشته در اعزاز و اکرام
دانیال و رفقای او بیشتر از پیشتر مبالغه کرده روایت است که بعد از چند گاه نوبت دیگر بخت‌نصر خوابی هایل دیده
چون بیدار شد علمای بابل را که دعوی کهانت میکردند طلبید و از ایشان کیفیت واقعه و تعبیر آن
پرسید و بعد از عجز ایشان دانیال را حاضر ساخت از خواب فراموش گشته خویش
و تعبیر آن استعلام نمود دانیال سلام بالهام ربانی آن واقعه منکشف شده بر زبان آورد که درختی بلند
دیدی که طیور بر شاخهای او جا گرفته بودند و در سایه‌اش وحوش آرمیده و در حینی که تو از حسن
و نضارت آن شجر تعجب میفرمودی فرشته که تیری در دست داشت پیدا شد و قصد کرد که آن
درخت را از پای درآورد ناگاه آوازی آمد که این درخت را از بنیاد میفکن اما شاخهایش را ببرید
از ملک بعد شاخهای آن درخت را بریده و وحوش و طیور را متفرق گردانید و بعضی از خاکش
با اصل آن درخت را واگذاشت بخت‌نصر گفت واقعه من چنین بود که بیان فرمودی اکنون تعبیر آن را نیز
تقریر فرمای دانیال بر زبان آورد که درخت تویی و طیور اهل و اولاد و لشکر تواند و سباع و وحوش
رعایا اند و بنابر عبادت اصنام که از تو در ابتداع توصدور می یابد غضب الهی متوجه شده فرشته
مامور شده که ترا اهلاک سازد و بعضی از نسل ترا بگذارد اما تا ترا موقعی بکمال قدرت
حضرت احدیت حاصل شود هفت سال متصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل بدایت خواهد شد
بعد از آن نوبت دیگر بسلک بشر بر آمده و رخصت خواهی یافت و پس از انقضای
یکهفته از تعبیر این خواب ناگاه بتقدیر رب الارباب بخت‌نصر پیر آورده و مفقود بیدا گردید و بصورت
عقاب گشت و بیرون از شهر و با جمیع طیور در آمیخت و بهمچنین در مدت مذکور هر چند
روز بشکل یکی از مخلوقات ظهور میکرد بالاخره بهیات بشر بخانه خود در آمده تا در چون صورت

اصلی بدر

اصلی بدو از امت فرمود ع این طرفه حدیث اگر براست بود یجب من فیه کوید که چون بخت‌نصر
بهیات بشر معاودت نمود غسلی بجای آورده و شمشیر بدست گرفته و بصفه بار خرامید و امرا
و ارکان دولت و سپاهی و رعیت را طلبیده گفت من پیش ازین جادی را میپرستیدم
که نفع و ضرری از او متصور نبود و اکنون بوحدانیت حضرت عزت قایل گشته بخدای بنی اسراییل گرویدم
میباید که شما نیز متابعت من کنید و هر فرد از شما که بعد ازین دم آید و بداند که هر کس ازین حکم
بز تخلف ورزد و دیگر او را به تیغ تیز ریزه ریزه خواهم کرد بخت‌نصر اعلام این سخنان گفته بخلوتخانه در آمد
و همان شب از عالم رحلت نمود و بقول طبری از بدایت ظهور بخت‌نصر تا وفاتش سیصد
سال بود و بعد از فوت بخت‌نصر پسرش بجای پدر نشسته طریق تکبر و عصیان مسلوک
داشت و چنین او بنابر سفر پیوسته دیگر لوای سلطنت بر افراشته دانیال و امیران بنی
اسراییل را رخصت داد تا به بیت المقدس مراجعت فرموده آنچه از حلی و زیور مسجد اقصی بخت‌نصر
بغارت برده بود همراه بردند و در تعمیر آن بقعه شریفه سعی و اهتمام مرعی دارند اما در اکثر کتب
مغازی و سیر مسطور است که ابو موسی اشعری در زمان عمر بن الخطاب در بلده سوس
بخانه رسید که سنگی بزرگ منقور بر هیات حوض در آنجا بود و مردی مرده بلند قامت
در میان آن حوض افتاده ابو موسی از مردم آنجا پرسید که این کیست جواب دادند
که دانیال حکیم است که ملک بابل بالتماس یکی از سلاطین آن سرزمین بدینجانب
فرستاده بود ابو موسی باز پرسید که سبب طلب او چه بود جواب دادند که نوبتی قحطی
درین دیار روی نمود و پادشاه ما از والی بابل درخواست کرد که کسی بدینجانب
فرستد که بیمن مقدم او از بلای غلا خلاص گردیم و حاکم بابل دانیال او را فرستاد و بدعای آنجناب

رشحی است سحاب غنایت الهی برکشت زار امید ما باران کشت چون در اینجا زغات
یافت بدین طریق که مشاهده میکنی اورا اینجا گذاشتیم و هرگاه به بلیه متوجه آن بلده میکرد دیدیم که آمده
دعا و زاری اشتغال مینمایم تا آن حادثه مرفوع میشود ابو موسی بعد از استماع این خبر دانیال را
هم در آن دیار بطریق سنت مدفون گردانید در متون الاخبار مسطور است که یکی از ملوک عجمان
کورش نام از اولاد خود که از جمله سبایای بنی اسرائیل بود بعد از استماع وقایع مذکوره و کیفیت عظم شان
و رفعت مکان بیت المقدس و مسجد اقصی را شنید و بر چگونگی احوال اسرائیلیان مطلع
شده با امرای خود مقیاس اهمی هزار نفر از دوستان بنا و عمله و سایر پیشه کاران به بیت المقدس
شتافت و همت بر تعمیر آن آثار ارتفاع بقاع آن گماشته در عرض اندک مدتی جمیع آنچه بخت نصر بلده
دا ویران کرده بود معمور و آباد ساخت والله تعالی اعلم و احکم

ذکر عزیر علیه السلام

در تفسیر مدارک مذکور است که عزیر را مسمی گفتند بتصغیر و تعریف مثنع صرف چنانچه سابقا
مسطور شد و بقول طبری ارمیا و عزیر عبارت از یک پیغمبر است و عزیر و جست دار ارمیا
عبری و بعضی دیگر از مورخین را اعتقاد آنکه عزیر غیر از ارمیاست و پدر رشد منصب بوده
آنجناب برادر صفر سن بخت نصر اسیر کرده به بابل برد و چون سنین عمر عزیر به حد اربعین رسید
و از قید بخت نصر خلاص گردید حق سبحانه و تعالی او را بشرف نبوت مشرف گردانید و آنجناب
در ایام دارا ایرانی ساکن بنی اسرائیل در وقتی که بر حماری سوار بود و در قدری انگور و انجیر و عصیر
و شیره همراه داشت به بیت المقدس یا دیر سایر آباد یا دیر هرقل رسید و بار از پشت
حمار فرود گرفته مرکب را ببست و نشست و بجانب شهرها فرو آمده و جدار افتاده نظر کرده
گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها بخواب رفت خدای تعالی در خواب روح جناب
بنوت ماب را

نبوت ماب را قبض فرموده بعد از انقضای صد سال باز او را زنده گردانید و فرشته فرستاد تا از عزیر
سوال کرد که چه مقدار درنگ نمودی در جواب جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم آن ملک گفت
لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه و انظر الی حمارک المیت چون عزیر ع بجانب
استخوانهای پوسیده آن دراز گوش نگریست دید که عظام بهم التیام یافت بسمت التی
بپذیرفت و پوست بر زبر گوشت حمار زنده گشت آنگاه عزیر ع بر چهار پای خویش نشسته
بمیان قوم آمد و کیفیت حال تقریر کرد بنی اسرائیل نخست آنجناب را نشناختند و از اولاد و احفاد عزیر
نشانهای بدن مبارکش را ملاحظه فرموده او را شناختند و سایر بنی اسرائیل گفت اگر تو
روایت را بعد از هارون هیچکس محفوظتر از عزیر نداشت و در فترت بخت نصر آن کتاب ضایع شد
و اگر تو در دعوی خود صادقی توریت را بخوان تا ما بنویسیم و عزیر ع توریت را از بر خوانده آن جماعت
بقید کتابت در آوردند آنگاه توریت که بعد از آن علمای بنی اسرائیل پنهان کرده بودند بدست
ایشان افتاده هر دو را با هم مقابله کردند اصلا تفاوت ظاهر نگشت و یهود سالک طریق ضلالت
گشته گفتند عزیر پسر خداست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا در روایت که عزیر
در سن پنجاه سالگی فوت شده بود و چون زنده گشت و مجدد یافت اولاد او پیران معمر بودند
و او نسبت بایشان در غایت جوانی مینمود و عزیر ع پنجاه سال دیگر در دار دنیا بسر برده
به روضه رضوان انتقال فرمود از غرایب آنکه او را برادری بود هم عزیر نام که توامان متولد
شده بودند و هر دو دیگر در فوت گشتند و عمر عزیر صد سال و مدت حیات عزیر دویست
سال بود چنانچه از سیاق این حکایت بوضوح می پیوندد

ذکر شمه از حال زکریا و بیان ولادت مریم و یحیی علیه السلام

محرران اخبار انبیای عظام مرقوم اهتمام

گردانیده اند که زکریا ابن آذان بن مسلم بن صدوق که نسبتش بسلیمان بن داود علیه السلام می پیوست
در زمان خود پیغمبر و مقتدا و صاحب فرمان بنی اسرائیل بود و پیوسته در مسجد اقصی بعبادت باری
سبحانه و تعالی قیام و اقدام مینمود و آنجناب را ابن عمی بود موسوم بعمران بن [illegible] ماثان
و عمران پدر مریم است و او را دختری دیگر بود از مریم بزرگتر ایشاع نام که در فراش زکریا علیه السلام بود
و منکوحه عمران را حنه بنت فاقود میگفتند و این حنه در کبر سن هنگام یأس از ولادت
در سایه درختی نشسته بود ناگاه دید که مرغی بیضه شکسته بچه بیرون آورده و او را خورش میداده این صورت
او را آرزوی توالد و تناسل در خاطر افتاده بهمان زمان حایض گشت و بعد از وقوع طهر حامله شده
باتفاق عمران نذر کرد که چون فرزند متولد گردد محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال
ننماید و همواره بعبادت ایزد تعالی و خدمت مسجد اقصی قیام فرماید حسب اقتضای قضا از حنه
دختری تولد نموده چون اناث بواسطه عذری که دارند قابلیت تحریر نیست عمران و حنه متحیر و متفکر
گشته وحی الهی جهة قبول آن دختر و جواز محرر بودن او بر زکریا نازل شد و عمران دختر خود را
مریم نام نهاد و معنی مریم بر روایت اکثر مفسران خادم است و بعضی از متاخرین گفته اند که لفظ
مریم را امة الله یعنی کنیزک خدا نیز معنی دارد القصه چون عمران مریم را بمسجد اقصی فرستاد
احبار یهود در تکفل و تعهد مریم رغبت بی نهایت پیدا گشته زکریا علیه السلام فرمود که چون همشیره
مریم در خانه منست سزاوار آنست که کفالت او را بمن حواله نماید و احبار از قبول این سخن
ابا نموده بالاخره مهم بر آن قرار یافت که اسامی خود را بر اقلامی که جهة کتابت توریت مقرر بود
نویسند و پرده بر زبر آن قلمها پوشیده کودکی نارسیده را گویند که دست در زیر پرده برده
قلمی را بیرون آورد و نام هرکس را بر آن مکتوب بود تربیت مریم تعلق بدو داشته باشند

و بیست و نه نفر

و بیست و نه نفر از احبار و دانشور بموجب عمل نمودند و قلمی که اسم شریف زکریا بر آن مکتوب بود
بیرون آمد مع ذلک احبار بسر از خط راضی نشده گفتند اقلام را در آب روان می اندازیم هر
آنکه بر قلمی که در رفت آب بایستد صاحبش بحفظ مریم اولی باشد و بر روایت سدی بکنار نهر اردن
رفته آن قلمها را در آب انداخته قلم زکریا در قعر آب نشست و باقی را آب ببرد و تعهد
محافظت مریم کرد و چون بر موجب عمل نموده قلم زکریا را آب ببرد و باقی اقلام در رفت جوی
ایستاد آنگاه احبار بقضا رضا داده زکریا مریم را بخانه خود برده بهمت عالی تربیت
او مصروف داشته چون مریم قابلیت سجاده یافت از جهة او غرفه در آن بقعه تعمیر نموده او را در آنجا
آورد و هرگاه زکریا از مسجد اقصی بیرون میرفت در غرفه مریم را قفل میفرمود و در بعضی اوقات
که نزد مریم آمد اثمار صیفی در زمستان و میوه های شتوی در تابستان نزدیک او مشاهده مینمود چنان
بخاطر عاطرش گذشت که قادری که اثمار در غیر محل بمریم ارزانی میدارد هر آینه تواند بود که مرا
نیز در حالت پیری فرزندی بخشد پس روی بقبله دعا کرد و گفت رب هب لی من لدنک
ذریة طیبة انک سمیع الدعاء ایزد سبحانه و تعالی این مسئول را بعز قبول اقتران داده
در وقتی که زکریا نماز میگذارد ملایکه او را بوجود یحیی بشارت دادند فنادته الملائکة و هو قائم
یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و چون این مژده بگوش هوش زکریا
رسید با آنکه خود طلب فرزند کرده بود تعجب نموده گفت رب انی یکون لی
غلام و امرأتی عاقر و قد بلغت من الکبر عتیا آنگاه زوجه زکریا ایشاع در نود و هشت
سالگی حایض گشته از طهر بیحیی حامله شد و بزعم کلبی زکریا در آنوقت نود و دو ساله
بود و بر روایت ابن عباس رضی الله عنه صد و بیست ساله و بر طبق آیه کریمه الا تکلم الناس

ثلثة ایام الا رمزا بعد از حصول بشارت یحیی مدت سه روز زکریا تکلم ننمود و بالجمله بعد از انقضای
مدت حمل یحیی تولد نموده چشم زکریا به دیدار بهجت آثارش روشن شد و لوازم شکر
الهی بتقدیم رسانید **ذکر شهادت زکریا علیه السلم** روایت اکثر ائمه در این باب
آنست که چون مریم عذرا بعیسی حامله شد غیر از زکریا کسی با وی ملاقات نمی‌نمود بنی یهود که طینت
ایشان بر افترا و بهتان مجبول بود جناب نبوی را بزنا متهم ساخته قاصد قتل او گشتند
و زکریا این معنی را فهم کرده بطریق فرار از میان آن اشرار بیرون رفت در اثنای راه از درختی
آوازی شنید که یا نبی الله بجانب من بیا زکریا نزدیک آن درخت رفته درخت شق شده
زکریا را در جوف خود جای داده خبر ایشان باهم متصل گشت و شیطان گوشهٔ جامه او را گرفت
تا از درخت بیرون ماند جمعی که از عقب زکریا متوجه بودند شیطان را بصورة انسان دیده
پرسیدند که پیری موصوف بصفات کذا درین راه بنظر تو در آمد ابلیس جواب داد که من
شخصی ساحری بهتر از آن پیر ندیدم زیرا که بسحر این شجره را شکافته در جوف آن پنهان
شد و اینک گوشه جامه او بیرون مانده قوم بسخن آن لعین زکریا ع را با درخت پاره پاره
کردند اما اعتقاد وهب بن منبه آنست که شعیا ع بر این موجب کشته شد و زکریا بمرض
طبیعی درگذشت والعلم عند الله تعالی **ذکر یحیی علی نبینا علیه من التحیات اشملها** بمقتضای
آیت یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا پیش
از یحیی هیچ کسی از افراد انام یحیی نام نداشته و چنانچه قدوة المتأخرین مولانا کمال الدین حسین
الواعظ الکاشفی در تفسیر نوشته زکریا را بدان جهت موسوم باین اسم گردانیدند که نام
پدر بدو زنده شد یا دین بوجود او حیات یافت و بحکم کریمه و آتیناه الحکم صبیا یحیی را حق

در سن

در سن سه سالگی علم و حکمت کرامت فرمود و او را حصور گردانید و حصور کسی را گویند که از غایت
عفت از صحبت زنان اجتناب نماید نه بواسطه فقدان شهوت بعصمت پیوسته که یحیی ع
در مبادی ایام صبی بلباس رهبانیت متلبس گشته بسبب قصور تنفس بسر بردی و کلی اوقات خجسته
ساعات را بادای طاعات و عبادات مصروف داشت همواره از اختلاط با اهل
دنیا احتراز مینمود و از خوف و خشیت ایزد سبحانه و تعالی پیوسته بگریه و زاری اشتغال
میفرمود و بر روایتی یحیی ع هم در آن زمان حیات زکریا بتشریف نبوت مشرف شد
و بقولی بعد از شهادت زکریا در سن سی سالگی بدان مرتبه رسید و بحکم آیت و مصدقا
بکلمة من الله یحیی بعد از بعثت عیسی ع بخدمت آنحضرت شتافت و بتصدیق رسالتش
زبان الهام بیان گشاده و طوایف انسان را بقبول احکام شریعت عیسی ترغیب
فرموده و شهادت یحیی بعد از رفع عیسی ع باسمان روی نمود در بیان این سخن آنکه در آن اوقات
در میان بنی اسرائیل پادشاهی بود که بروایت طبری او را هیرودس میگفتند و بقول صاحب
ستون الاخبار نامش احب بود و آن ملک زنی داشت کهن سال که آن زن از شوهر دیگر
دختری جمیله بود و آن ملعونه متوهم بتوهم آنکه مبادا ملک بتزویج بیگانه رغبت نماید از وی
التماس نمود که دختر مرا بحباله خویش در آور پادشاه جواب داد که درین باب استفسار کنم
اگر بحسب شرع جایز باشد ملتمس تو مبذول است و آن سخن را با یحیی ذکریا در میان نهاده
آن جناب جواب داد که دختر ربیبه تست و بهیچ وجه از ازدواج او ترا حلال نیست ملک حدیث
یحیی با منکوحه خویش گفته آن خبیثه کینه یحیی معصوم را در دل گرفت و در وقتی که پادشاه
مست بود دختر خود را آراسته پیش او فرستاد و ملک قصد مباشرت نموده دختر گفت

من فرمان تو نمیرم تا یحیی بن زکریا را بقتل نرسانی پس پادشاه در علوای مستی بر طبق مدعای
آن بدختر حکم فرموده دختر مفسد یحیی را باحضار داشت تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا کرده در طشتی
نهاده بمجلس آورد و چون نوبت از آن سر اداری بگوش سلطان رسید که این دختر حلال
نیست ترا و هرآینه زینهار آن ملعونه را با پادشاه فرو بردند قول راجح آنکه خون یحیی در زمین میجوشید
تا آنزمان که جبار رشیدی للانتقام یکی از توابع ملوک فرس را که خردوس نام داشت
بر بنی اسرائیل مسلط گردانید و این خردوس در بیرون بیت المقدس نزول نموده یکی از سر
هنگان خود را که موارم بغیر دز نوزر شهر فرستاده او را گفت که چندان کس از بنی اسرائیل بقتل رسان
که خون یحیی ع از جوشش بنشیند و چون لشکریان ملک لشکرگاه من رسید فیروز در بیت المقدس تیغ
کین از نیام انتقام بیرون آورده آغاز قتل کرده غیر هفتاد هزار کس کشته شد خون یحیی از جوشش
ننشست و فیروز حال را بخردوس پیغام کرده ملک فرمود که دست از قتل باز مدار تا خون بعکر
من رسد و فیروز بر بقیه السیف ترحم نموده از دو راب و مواشی بنی اسرائیل آن مقدار کشت
که مدعای خردوس بحصول پیوست مدت عمر یحیی بروایتی چهل سال بود والعلم عند الله المعبود

ذکر حمل مریم بنت عمران بن ماثان و بیان ولادت عیسی ع از العفران مجملی از کیفیت
این حکایت صحت آیت آنست که مریم در سن شانزده سالگی ع روزی در خوابهر
خود استیلاع پرده اویخته غسل حیض بجا می آورد که ناگاه جبرئیل بصورة جوانی ساده (مریم)
عذار نیکو دیدار بر روی ظاهر شد و مریم وغذغه بخاطر راه داده گفت اعوذ بالرحمن منک
ان کنت تقیا یعنی پناه میبرم از تو بخدا اگر تو پرهیزکار باشی جبرئیل گفت من نیستم
کسی که از تو من وهم بخود راه دهی وانما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا

مریم

مریم از شنیدن این سخن در تعجب افتاده گفت چگونه مرا تولد شود ولد آنکه دست هیچ بشری
بمن نرسیده است جبرئیل گفت امثال این امور نزد حضرت ربانی در غایت آسان
نیست و بعد از این گفت شنیدن جبرئیل بمریم نزدیک رفته بادی در آستین یا در جیب
یا در موضع تولد فرزند دمیده و بهمان لحظه صدف وجود مریم بآن در درج رسالت آبستن
شد و اول کسی که از حمل مریم آگاه گشت پسر خال او یوسف نجار بود مخبران دارند و بهالک
با مریم ملاقات نموده بعد از ترتیب مقدمات شکسته بپرسید که هرگز هیچ فرزند
بی پدر در وجود آمده است مریم جواب داد که بی مادر و پدر آدم و حوا صلوات الله علیهما نه پدر داشتند
و نه مادر یوسف تصدیق مریم نموده گفت میخواهم که مرا از حقیقت حال خویش اطلاع دهی مریم
گفت ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة
ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد وکهلا صحبت پیوسته که چون زمان ولادت
عیسی نزدیک رسید مریم بمقتضای الهام رب العالمین در راه نمای جبرئیل امینی از بیت
المقدس بیرون رفته بعد از طی دو فرسخ در موضعی که آنرا بیت اللحم میگفتند بپشت
نخلی با پس باز نهاده نشست و عیسی ع آنجا تولد شده و از یمن مقدم همایونش
چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت و آن شجر خرما بار بر آورده جبرئیل مریم را گفت
ازین رطب بخور و ازین آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن کن مریم
از روح الامین بپرسید که اگر کسی ازین سوال کند که این فرزند کی پیدا کرده چه جواب
گویم جبرئیل گفت اشارت نمای که از عیسی بپرسید که من نذر کرده ام که تقربا الی الله
امروز سخن نگویم و مدت حمل مریم را بعیسی ع بعضی از مورخان هفت ماه و برخی شش ماه

گفته اند در زمره ما عقیده آنکه عیسی هشت ماه در شکم مادر بوده و هیچ مولودی هشت ماهه تولد
نموده باشد بزیسته مگر عیسی ع و طایفه گفته اند که در همان ساعت که مریم بعیسی آبستن
شد وضع حمل نموده القصه چون بنی اسرائیل از عیسی و مریم خبر یافتند تقبیح تمام از عقبش
بشتافتند او را در پای آن درخت خرما با عیسی دیده بزبان خشونت گفتند که پدر تو بدکردار
و مادر تو زناکار نبود الکنون بگوی که این ولد را از کی پیدا کرده مریم بموجب تعلیم جبرئیل
عمل نموده یهود از غایت اضطراب بر زبان آوردند که با طفل مهملی کودکی که در مهد باشد
چگونه تکلم نماید آنگاه روح الله بقدرت ایزد در سخن آمده گفت انی عبد الله
آتانی الکتاب وجعلنی مبارکا اینما کنت الایه یهود چون این امر بدیع مشاهده نمودند
زبان طعن در کام خاموشی کشیده باز گردیدند **ذکر نبوت عیسی مریم علیه السلام** مؤلف تفسیر
تیسیر تحریر نموده اند که بلغت عبری عیسی ایشوع مهمله است من العیش الذی هو
الحیات و بلسان عرب شین منقوطه بسین مهمله تبدیل یافته و اگر در اصل عیسی بسین
غیر معجمه بوده باشد فهو ماخوذ من العیش الذی یا و قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر
خویش آورده است که اصل مسیح بزبان عبری مشیحا است و معنی مشیحا مبارک
و بروایت اکثر ائمه تاریخ بعد از یکماه از ولادت عیسی ع مریم باتفاق یوسف نجار قرة
العین خود را برداشته بجانب دمشق برد و در غوطه با قریه دیگر از قری آن ولایت
ساکن میبود تا آن زمان که انجیل بر مسیحا نازل گشته بهدایت بنی اسرائیل مامور
شد و روایتی آنکه عیسی ع سیزده ساله بود که انجیل نزول یافته به بیت
المقدس مراجعت کرد و قولی آنکه آنجناب در آن وقت سی ساله بود و بهر تقدیر

چون

چون عیسی ع به بیت المقدس شتافته یهود را بدین قویم و ملت مستقیم دعوت فرمود
آنقوم از وی معجزه طلبیدند روح الله ایشانرا از آنچه خورده بودند و ذخیره نهاده خبر داد و از گل خفاش
مرغی بسان مرده ساخته و باد بروی دمیده تا حیات یافته پرواز نمود و بیشتر
مورخان بر آن رفته اند که آن مرغ بشکل خفاش بود و از جمله عیسی آنکه ابرص را علاج کردی
بیعنایان بطلب معجزه دیگر گشادند روح الله فرمود احیی الموتی باذن الله تعم در معالم التنزیل بروایت
ابن عباس رضی الله عنه مسطور است که بدعای عیسی ع چهار مرده زنده گشت اول عازر که دوست
او بود دویم ابن العجوز سیم بنت العاشر چهارم سام بن نوح و با وجود معجزات ظاهره غیر حواریون کسی
بدانجناب ایمان نیاورد قال الله تعم فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون
نحن انصار الله حواریین بقول اکثر مورخان گازران بودند چون بحسب لغت تحویر تبیض است
رایشان اثواب را از وسخ پاک و سفید میساختند باین لقب ملقب شدند و بعضی گفته اند
که خواص اصحاب انبیا را حواریان گویند زیرا که ایشان از هر عیبی پاک اند و الدقیق الحواری
المعین قیل سمی حاریون بصفاء قلوبهم و حواریون باتفاق مورخان دوازده نفر بودند و اسامی
ایشان بروایت اینست یحیی ، سمعون ، ترمان ، یوحنا ، مریوس ، فطرس ،
تخیس ، یعقوب ، اندرئیس ، فلس ، یعفوس ، سرجس ، آورده اند که اول
ضربی که عیسی ع بدعوت آن مامور شد گفتار بتوحید بود و آنگاه اقرار بنبوت حضرت
محمد رسول الله صلعم قال تعالی و اذ قال عیسی بن مریم انی رسول الله الیکم مصدقا
لما بین یدی من التوراة و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و عیسی ع بروایت صحیح پیغمبر اولو العزم
بود و شریعتش بعضی از احکام توریة را نسخ نموده و صحبت پیوسته که چون مسیح ع

از ایمان یهود مایوس گشت سیاحت اختیار فرمود و چندگاه در اطراف جهان سیر کرده
در اثنای آن اسفار نزول مایده واقع شد و در کرت ثانی که بموجب حکم ربانی به بیت
المقدس مراجعت فرمود حاکم آن بلده که ظالمی بود فرعون کیش همت بر قتل روح الله گماشت
و حق سبحانه و تعالی بعضی از ملایکه فرستاد تا در شب قدر که از جمله لیالی ماه مبارک رمضان بود
آنجناب را از ضرر ظلمه نجات داده باسمان بردند و در معالم التنزیل مسطور است که در شش
صد و پنج سال از استیلای اسکندر در زمان بابل گذشته بود که عیسی ع تولد نمود و چون سن شریفش
بسی سال رسید مبعوث گشت و در سی و سه سالگی از بیت المقدس بجانب عالم اقدس مرفوع
شد و بدین روایت مدت دعوت عیسی سه سال باشد و در معارف حسینی مذکور است
که روح الله در دوازده سالگی بود که انجیل نزول نمود و بعد ایت بنی اسرائیل علی الخصوص و در چهل
و دو سالگی آنجناب را باسمان بردند و بدین قول مدت دعوتش سی سال باشد و بر روایت
حسن بصری در سیزده سالگی مبعوث شد و در سی و سه سالگی مرفوع گشت و بدین قول
اوقات نبوت آنجناب بیست سال بود و بعقیده صاحب معارف الحنفیه در قریه ناصره
از اعمال اردن بر آنجناب فرود آمد بنابر آن امتش را انصار گویند و قیل سموا به
لبصرهم عیسی و علمه عند الله تعالی ذکر زنده شدن سام بن نوح بدعای عیسی ع و بعضی از معجزات
برگزیده ایزد عز و علا در تاریخ طبری مسطور است که چون عیسی ع بر زبان معجز بیان گذرانید
واحیی الموتی باذن الله یهود از این معنی در اندیشه شده خاطر بر آن قرار دادند که از آنجناب
التماس نمایند که سام بن نوح را که مدت چهار هزار سال از فوت او گذشته
بود زنده گرداند آنگاه نزد روح الله آمده گفتند که مطلب ما آنست که باحیای سام بن نوح

که پدر

که پدر ما بود قیام نمایی چون ایشان را از توریت معلوم شده بود که قبر سام در کدام
وادیست عیسی را بدانجا بردند و مسیحا بعد از ادای دو رکعت نماز عرض نیاز بدرگاه کریم
کارساز عرضه کرد و بسر قبر سام ع رفته گفت یا سام قم باذن الله در همان لحظه زمین از هم دریده
و شکافته شخصی ابیض الراس و اللحیه از خاک سر بر زده گفت لبیک یا روح الله
بنی اسرائیل گفتند این سام نیست زیرا که در زمان سام بیاض موی مردم
معهود نبوده و عیسی سر این معنی را از سام پرسیده جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم
که قیامت قایم شد و از هول روز رستخیز موی من سفید گشت آنگاه سام
گفت بنی اسرائیل را که این شخص عیسی بن مریم است رسول درجه بلند نبوت سرافراز
گشته میباید که دست در دامن متابعتش زنید تا نجات یابید بعد از آن مسیحا سام را
گفت اگر میخواهی دعا کنم تا حضرت سبحانی چندگاه ترا نعمت زندگانی کرامت کند
سام گفت حیات فانی را نمیخواهم زیرا که چهار هزار سال از فوت من گذشته هنوز تلخی
سکرات موت در حلق منست ملتمس آنکه دعا کنی که بجوار رحمت معاودت نمایم عیسی ع
دعا کرده تا سام بقبر درآمد و اجزای خاک با هم اتصال یافت و بنی اسرائیل با وجود مشاهده
معجزه چنین عیسی ع انکار ورزیدند و آنجناب را بسحر منسوب گردانیدند اما صاحب متون الاخبار
و بعضی دیگر از راویان آثار گفته اند که مسیح ع سام را در نصیبین زنده گردانید و پس
از ظهور این معجزه غریبه پادشاه آن ولایت با ارکان دولت بشرف ایمان مشرف
گشت والله تعالی اعلم بحقایق الامور نقلست که چون عیسی ع مدت دو سال بهدایت
بنی اسرائیل پرداخت بغیر از حواریون کسی متابعت آنجناب بر ایشان نهایت

٢١٩

نساخت باتفاق مریم قدم در طریق مسافرت نهاد و اکثر اوقات فرخنده ساعات را
بسیاحت گذرانید و در روضة الصفا مسطور است که در اثنای بعضی از اسفار یهودی ع
بقول این سخن زبان گشاد در حال آنکه او را دو رغیف داشت و مسیحا یک رغیف چون
یهود در راز آن معنی معلوم شد پنهان یک نان را بکار برد در صباح عیسی ع فرمود که تر دو نان داشتی
دیگری را چه شد یهود گفت بیش از یکی نداشتم مسیح ع خاموش گشته باتفاق طی
مسافت نمودند تا بموضعی رسیدند که شخصی گوسفندی چند داشت عیسی گفت با صاحب
الغنم یک شاة ما را ضیافت کن و این سخن در دل راعی اثر کرده گفت
رفیق خود را بگوی تا گوسفند را گرفته بکشد یهودی باشارت عیسی ع گوسفندی
کشته بریان ساخت مسیحا در وقت اکل آن فرمود که استخوانهای این شاة را
نباید شکست چنین از آن طعام سیر خوردند عیسی ع استخوانهای گوسفند را در پوستش جمع کرده
عصا بر آن زده فرمود که قم باذن الله تعالی فی الفور گوسفند زنده شده مسیحا راعی را
گفت بگیر گوسفند خود را راعی را تعجب نموده عیسی از جهود پرسید که تو دو گرده داشتی
یکی را چه کردی یهود سوگند یاد کرد که یک رغیف بیش نداشتم و عیسی ع زبان در کام
کشید از آن منزل نیز روان شدند در اثنای سیر بشخصی رسیدند که بچرانیدند
گاوی چند اشتغال داشت عیسی ع از آن شخص گوساله ستانده و آنرا بریان ساخته
خوردند و باز زنده گردانید و از جهود رغیف مقصود را پرسیده همان جواب شنید بعد از آن
بشهری رسیده هر کدام بگوشه رفتند بحسب اتفاق در آن ایام والی آن بلده را مرضی
صعب روی نموده اطبا از معالجه آن عاجز گشتند و مسیحا بست رسیدند جهود در تعیینی

واقف

٢٢٠

واقف شده عصای بسان عصای موسی بدست آورده بدر قصر ملک رفت و خدام درگاه
سلطنت را گفت من شما را اشفا می بخشم و اگر مرده باشد زنده میگردانم ایشان او را
بسر بالین پادشاه بردند جهود بتقلید عیسی عصای چند بر پای پادشاه زد که قم باذن الله
و ملک در آن زمان از عالم انتقال نموده خواص پادشاه یهودی را گرفته و سر نگون
از دار آویختند عیسی از کیفیت واقعه اطلاع یافته بدان موضع رسیده دید که مردم عزم قتل
یهودی دارند و ارکان دولت ملک را گفت اگر عرض شما حیات پادشاه است
یار مرا بگذارید ایشان جواب دادند که اگر باهتمام تو فرمان فرمای ما حیات مجدد
یابد او را رها کنیم مسیحا این معنی را از ذو الجلال والاکرام مسئلت نموده ملک زنده
شد و ملازمانش دست از جهود باز داشته او بملازمت عیسی ع شتافت
و گفت حقی بر ذمه من ثابت کردی که مدت العمر از خدمت تو مفارقت نکنم
روح الله فرمود که ترا سوگند میدهیم بدان خدای که گوسفند و گوساله بعد از آن
که کشتیم و بریان کرده خوردیم زنده گردانید و بدان کریمی که ملک را پس مرگ
حیات بخشیده و ترا از دار فرود گرفت که در اول حال که مرافقت ما اختیار
کردی چند گرده همراه داشتی جهود سوگند خورد که زیاده از یک نان نداشتم عیسی خاموش
گشته در راه افتادند بحسب اتفاق بجای رسیدند که گنجی و زر بسیار زمین مینمود و تا آن
غایت کسی بر آن اطلاع نیافته بود یهودی بعرض جناب نبوی رسانید که
اموال ١٢ مناسب آنست که این زر را تصرف نمایم عیسی ع فرمود که مقدر چنانست که جمعی بر سر
این گنج هلاک شوند جهود درین مجال خلاف ندانست در ملازمت آنجناب روان

شد و بعد از غیبت ایشان چهار شخص بر سر آن گنج رسیدند و کس از ایشان
جهت آوردن طعام و شراب و تهیه اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده
بودند باهم مخمر کردند که هرگاه یاران رفته باز آیند ایشان را بقتل رسانیده اموال را مناصفه
قسمت نمایند آن دو شخص نیز بهمان خیال زهری باندر طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند
و بزخم تیغ بیدریغ هلاک گشتند و کشندگان ایشان نیز بعد از تناول طعام مسموم راه
سفر سقر پیش گرفتند و کیفیت حال بر ضمیر فیاض عیسی پرتو انداخت با یهودی بر سر گنج
رفت و آن را منقسم ساخته بخشی را بجهت یهودی عنایت کرد و حصه دیگر را منسوب خود
کرد آنگاه جهود گفت یا روح الله عدالت مقتضی آنست که اموال مناصفه تقسیم باید
عیسی گفت ازین گنج ثلثی بتو و قسم ثالث از صاحب رغیف مفقود یهودی گفت
اگر تو را بصاحب رغیف مفقود نشان دهم بخش او را بمن اعانت میفرمایی
عیسی گفت بلی جهود گفت صاحب آن منم روح الله فرمود که تمامت اموال را
برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همینست لکن بی سعادت گنج را بار کرده چون اندک
مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد و از عجایب معجزات عیسی دوران ثانی
سفر صفت اصدار یافت یکی آنست که روزی آنجناب با بعضی از اصحاب
بمزرعی رسیدند که نزدیک بحصاد و زحمت جوع بر یاران استیلا یافت از روح الله رخصت
طلبیدند که قدری از آن زرع بکار برند و حبی در باب اذن اجابت نازل گشته گرسنگان
آغاز خوردن کردند در آن اثنا صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه از بابای
من بمن رسیده ارث است بی اتفاق نموده تمامت ملک مرا بی اذن که میخورید روح الله را این مناقشه

بر خاطر شریف

بر خاطر شریف گران آمده دعا فرمود که تا جمیع کسانی که در ازمنه سابقه مالک
و متصرف این زمین بودند زنده شدند و بعد از آن بعدد هر خوشه مردی و زنی بپای
ایستادند و مجموع فریاد بر آوردند که حال ما را بی اذن که میخورید آن مرد متحیر و مبهوت گشته پرسید
که این واقعه غریبه بدعای که وقوع یافت گفتند این معجزه عیسی بن مریم است آنگاه
بقدم اعتذار نزد روح الله شتافته گفت معذور فرمایید که من شما را نشناختم و اکنون
حاصل این زرع را بر شما حلال گردانیدم عیسی فرمود که بحسب حقیقت این زمین و حاصل
آن حق تو نیست چه پیش از تو جماعت بملکیت درین مزرعه تصرف نموده اند و حسرت
باز گذاشته و نزدیک باشد که آنچه بر ایشان وارد گشته پیش تو آید صحبت پیوسته
که روح الله همواره پیاده سیر فرمودی و وقت استراحت بسترش از زمین و وساده اش
حجر بودی نوبتی حواریین مرکبی جهت آنجناب بدست آوردند و روح الله یکدو روز سواری کرده
چون شب شد خاطر مبارکش متعلق آب و علف مرکب گشت بنابران
چارپا را ببیابان کرده گفت من بیزارم از چیزی که خاطر مرا بجانب خود مشغول گرداند روزی
از وی التماس نمودند که یا روح الله اجازت فرمای که جهة سکنی تو خانه بنا کنیم جواب داد
که من چه کنم از منزلی که اگر عمر دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه بود دیگری در آن جا
نشیند و از بدایع وقایع بدعای مسیحا وقوع یافت قصه غریبه نزول مایده است بر
جهتی که مجملی از آن مرقوم کلک بیان میگردد و من الله اعانته والمدد ذکر نزول مایده
در متون کتب تواریخ مرقوم قلم بدایع آثار گشته که نوبتی که در مسیح با جمعی کثیر از اصحاب
بهدایت ارباب غوایت بر زمینی اندیس ارشاد و خلایق از فقدان نان بجان

آمده از حواریین التماس نمودند که عیسی ابن مریم آن آورد وند که دعا فرماید تا از آسمان خوانی
پر از طعام نازل گردد حواریین که ملتمس قوم را معروض داشته روح الله فرمود که اتقوا الله
کنتم مؤمنین حواریین کرت دیگر از جانب مردم مبالغه و الحاح نموده عیسی دست بدعا
بر آورده مناجات کرد که اللهم ربنا انزل علینا مایدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا
و آخرنا و آیة منک وارزقنا و انت خیر الرازقین و متعاقب دعا حق سبحانه و تعالی
وحی فرستاده بعیسی که من مسئول ترا قبول فرمایم لیکن بعد از نزول هر کس کفران
نعمت نماید او را عذاب کنم که هیچکس را از جهان چنان عذاب نکرده باشم عیسی
این خبر را با قوم در میان نهاده ایشان گفتند هر که نعمت منعم حقیقی را انکار
نماید مستحق عذاب چنینی باشد آنگاه فرشته لام بجانب آسمان نگریسته دیدند
که خوانی بتدریج فرود آمده نزد عیسی و حواریین قرار گرفت و روح الله سفره از روی طعام
برداشته صلای عام در داد و بر آن خوانی ماهی بریان بود و دوازده گرده نان و مقداری
نمک و ترهٔ غیر سیر و پیاز کندنا جمیع بقول آنجا یافت میشد القصه جمعی کثیر از غنی
و فقیر از آن مایده پر فایده خوردن و طعام همچنان بحال خود بود و آن خوان هر روز با همان
معاودت نمود و سه روز بیایی که عبارت از یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه باشد این صورت
تکرار یافته بعضی از ملاعین معجزه چنینی را بر سحر حمل کرده لاجرم بعذاب موعود مواخذ گشته
صباح از جای خواب بهیأت خوک بر خواستند و سه روز گرد منزلها بر آمده بعد از
آن بصحرای عدم بلکه بقعر جهنم شتافتند والله اعلم ذکر رفتن مسیحا به سپهر چهارم چون
از اراده ربانی جناب عیسوی کرت ثانی بیت المقدس از یمن مقدم شریف
نورانی

نورانی گردانید حاکم آن بلده که بزعم طبری هیرودس و لااصغر نام داشت باتفاق
یهود و همت بر قتل عیسی گماشت و مسیح با حواریین در گوشه پنهان شده
در آن مقام بمقتضای وحی سماوی دانست که بر طبقات سموات عروج خواهد فرمود
حواریین را بر این قضیه تنبیه نموده تعیین خلافت آنجناب تعلق یافت و عیسی گوشش هوش
آن جماعت را بدر نصایح و مواعظ گرانبار گردانیده رخ التفات بسراه نمونی
یعنی کسانیکه بقا ایمان آورده بود و مرتد شده بر آنجناب آمدند و نخست
بود اگر جانه رفته حضرت عزت صورت او را مشابه مسیحا ساخت و طایفه
از ملایکه ارسال داشت عیسی را از چنگ ظلم نجات داده باسمان بردند و چنین بیت
بود او را هستا به مسیحا دیدند فی الحال و در وی آویختند او هر چند فریاد زد که من عیسی نیستم
بلکه آنکسم که شما را بدین منزلت دلالت کردم بجای نرسید و او را بر دار
کشیدند و بر روایت طبری کسی که شبه عیسی بر او افتاده مصلوب گشت اشیوع
نام داشت در آن زمان پیشوای یهود بود و بزعم ابو الفتوح رازی آنکه آن شخص را
ططیا نوس میگفتند و جلاد حاکم بنی اسرائیل بود القصه بعد از آنکه آن شخص کشته شد
یهود انتظار بسیار کشیده با رخود را باز نیافتند و در شک افتاده گفتند اگر این
مصلوب کشته مسیحاست یار ما را چه شد و اگر یار ماست عیسی را چه پیدا نیست
کما قال سبحانه و تعالی و انه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و در بسیاری
از کتب معتبره مسطور است که بعد از انقضای شش روز از این قضیه در شب هفتم
آفریننده افلاک و انجم عیسی را بر زنیان فرستاد و تا یحیی بن زکریا و مریم و بعضی

از حواریین ملاقات فرموده نوبتی دیگر لوازم وصیت بجای آورد و ارشاد فرمود
تا هر یک از حواریین جهة دعوت جهانیان بطرفی از اطراف ولایات روند
و فرقه انام را بقبول احکام ترغیب نمایند باز عیسی ع بآسمان مراجعت فرموده قادر مجید
او را از طبع بشری عاری گردانید و طبیعت فرشتگان ارزانی داشت و مریم
بعد از شش سال از رفع مسیح بجنت اعلی انتقال فرموده بر طبق صحاح اخبار نزد علمای
ملت سید ابرار صلی الله علیه و آله که اخبار ایشان پیوسته که بعد از ظهور مهدی علیه السلام از آسمان
نزول خواهد نمود و در نماز اقتدا بآن عالیمقام کرده در ترویج دین اسلام و دفع ارباب
کفر و ظلام مساعی جمیله بتقدیم خواهد رسانید و چهل سال در جهان فانی زندگانی
نموده متوجه عالم باقی خواهد رسانید صلی الله علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیاء
والمرسلین صلوة طیبة وافرة متواترة الی یوم الدین **ذکر شمه از احوال بعضی**
از حواریون و شیوع ملت عیسوی در میان جهانیان نقله اخبار و حمله آثار آورده اند
که بعد از رفع مسیح ع یهود حواریین را گرفته بتعذیب و ایذای ایشان مشغول گشتند
و پادشاه روم که در آن زمان یهود در میان بیشتر مطیع او بودند از ظلم و بیداد یهود
خبر یافته کس فرستاد حواریون را از چنگ الم و محنت نجات داد و از اوضاع
ملت عیسی شرط استفسار بجای آورده بوحدانیت ایزد تعالی و رسالت
مسیحا بگروید چون حواریین مطلق العنان شدند شمعون بموجبی که عیسی ع فرموده
بود قطرس را بروم و اندریس را ببلاد مغرب و مرقوس را ببابل و تلمیخا
تعیید را بافریقیه و فیلس را ببلاد اموقوس و توقنا را ببرقان حجاز

ویعقوب را

ویعقوب را بجانب بصره فرستاد تا خلایق آن بلاد را بدین قویم دعوت نمایند و یعقوبوس در بیت المقدس
توقف نمود و یحیی و توما متوجه انطاکیه گشتند و هر یک از جماعت مذکوره در میان آن روز
بلغت مردم آن ناحیه که متوجه بودند عالم شدند از آن جمله یحیی و توما چون بانطاکیه رسیدند
در شکارگاه ملک پادشاه ملاقات نموده او را بقبول دین مسیح خواندند غضب بر ملک مستولی شده
هر یک را صد تازیانه زده محبوس گردانید و شمعون بالهام قادر بیچون از کیفیت
واقعه وقوف یافته بصورت تجار بدان صوب شتافت و با ارکان دولت طریق
مصاحبت سلوک داشته باندک زمانی همه را مرید و معتقد خود گردانید و بمجلس پادشاه
نیز آمد و شد کرده در آن ایام بعرض رسانید که چنین شنیدم که قبل از وصول من بشرف
ملازمت خدام بارگاه سلطنت دو شخص را که دعوی رسالت میکردند تازیانه تادیب
کرده حبس نموده اند من میخواهم در مجلس عالی با ایشان مناظره نمایم ملک رخصت
داد و شمعون فرمود تا یحیی و توما را حاضر ساختند و ایشان را مخاطب ساخته
گفت شما چه کسانید و بچه مهم باین شهر آمده اید جواب دادند که ما فرستادگان حضرت
خداوندیم سبحانه و تعالی و سبب آمدن ما بدین دیار آنست که خلایق را از تیه ضلالت
نجات داده بشارع قویم و دین مستقیم برسانیم شمعون از ایشان طلب اعجاز عیسوی
کرده یحیی و توما شخصی را که اکمه بود باذن باری تعالی بینا گردانیدند و ملک
آن معجزه را بسحر حمل کرده شمعون یاران خود را گفت اگر شما میتی که هفت
روز از فوت او تجاوز نموده باشد از مظنه سکته درگذشته بحال حیات باز
آرید دین شما را قبول میتوان کرد یحیی و توما متقبل احیای آن مرده شدند

پیر حبیب نجار را که پیش از آن بهفت روز مرده بود دفن نموده ملک از قبر بیرون کشیدند
و بمجلس رسانیدند یحیی و تومان بحسب ظاهر پیش شمعون در سر حیات او را از ایزد تعالی
مسئلت نموده آن میت زنده شد و کیفیت عذاب جهنم و سبب احیاء خود را
بواسطه دعای حواریون مشروح تقریر کرد و بالحال باتفاق پدر خود ملت مسیح ایمان آورد
و بر دار آنجا ملک نیز با جمعی از خواص زبان بکلمه طیبه توحید جاری گردانید و بقیه کفره تیغ خلاف
از غلاف بر کشیده حبیب نجار را بدرجه شهادت رسانیدند و حضرت کبریای سبحانی
او را در جنت جاودانی جای داده حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی
من المکرمین شمعون بمرافقت ایشان همان شب از انطاکیه بیرون رفته در وقت
دمیدن صبح جمیع کفار را از استماع آواز صیحه روح الامینی باسفل السافلین پیوستند
و در باب قضیه انطاکیه روایتی دیگر نیز ورود یافته چنانچه متبع متون الاخبار از شرح آن
اخبار مینماید فلیطالع ذکر مدینه حامور و ... اینی نقادان غث و سمین سخن آورده اند
که حامور را شهری است در ملک ... ساکنان آن بلده در زمان فطرت یعنی بعد از رفع
مسیح و پیش از بعثت خاتم الانبیاء علیهما من الصلوات اتمها و ازکاها بنا فرمانی داور
و احکام حضرت ربانی جسارت نمودند پاکیزه روزگاری از مردم آن دیار موسوم
بحنظله الصادق بهدایت آن جماعت مبعوث گشته بعضی از ایشان بحلیه ایمان متحلی شدند
و طایفه بر عصیان مصر بوده حنظله را کشتند مؤمنان بمقاتله و مقابله کفره قیام نموده مغلوب
گشتند و بعد از اندک زمانی منتقم جبار ملکی از ملوک بابل را بر ایشان گماشت تا او را استیلا
داده بلکه جهت استیصال ایشان فرستاد آن نیز ... ننموده در حامور قتلی بافراط
کردند

کردند و اشرار کفار در آنحال که ملایکه را با تیغهای آخته بر خود مسلط دیدند از افعال ناهموار پناه
آورده گفتند که یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین ذکر
نشستن از دهای یوسف جهود در میان آنکه سبب ضلالت امت عیسی علیه السلام چه بود از عبدالله عباس رضی
الله عنهما مرویست که امت عیسی بعد از رفع او بسپهر چهارم تا مدت هشتاد و یکسال بر جاده
شریعت راسخ دم و ثابت قدم بودند بعد از آن باضلال بولس جهود که بعضی از و بیونس
تعبیر کرده اند روی براه ضلال نهادند بیان این سخن آنکه بولس یهودی که خطی در سلک غاشیه
کشان شیطان انتظام داده بود در لباس رهبانی بمیان نصرانیان رفته اظهار زهد
و ورع کرده مدت چهار ماه با کسی اختلاط ننموده چون دانست که اینجماعت ثابت
با و اعتقادی تمام پیدا شد بدیشان پیغام فرستاد که چند نفر از علماء خویش پیش من
فرستید که با هر یک از ایشان خلوت گزیده گفت که عیسی با حیای موتی قیام مینمود
و این فعل از غیر خداوند تعالی و تقدس صادر نگردد اکنون بدانکه عیسی پسر پروردگار عالمیانست
که از آسمان فرود آمده بود و مهمات زمینی را فیصل داده باز باسمان رفت و با عالم
دوم گفت که امثال این امور از مسیح بظهور آمد که از قدرت بشر بیرونست می باید که همچنان اعتقاد
کنی که عیسی پسر خداست و با نفر سیم گفت که عیسی خدای زمینی است و چون قوم قصد قتل او نمودند
پنهان شد و باز بمیان بنی اسرائیل مراجعت خواهد کرد و دانشمندان نصاری بار دیگر
بولس ناکس در آن لحظه خود را کشت نصرانیان از علما استفسار نمودند که بولس با شما
چه گفت هر که سخنی بر زبان آورده بر زبان حال گفتند که شنیدن از لب لقمان صوابتر
و متوجه منزل بولس گشتند دیدند رسیده آن ملعون را کشته یافتند هر فرقه مذهبی از ان ...

۲ گویم من فرستاده مسیحم و بقوم پیغامی آورده ام میباید که آنچه بتو بگویم بآن نمایی و نقصان بآن نرسانی آنگاه

باطله ثلثه اختیار کردند کما قال سبحانه و تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم در معالم التنزیل مسطور است
که بعد از اضلال بولس تفاوت ملک نصاری متفرق بچند فرقه شدند مانند یعقوبیه و ملکاییه
و نسطوریه و مرقوسیه فقالت ای الیعقوبیه عیسی هو الله و کذالک الملکاییه و قالت النسطوریه
عیسی ابن الله و قالت المرقوسیه ثالث ثلثه و بعضی گفته اند که عقیده ملکاییه آنست که عیسی خدا است
و اعتقاد یعقوبیه آنکه پسر خدا است و مذهب نسطوریه آنکه ثالث ثلثه است تعالی الله عما
یقول الظالمون علوا کبیرا ذکر مجملی از احوال اصحاب کهف نغمه سنجان گلستان اخبار
و عندلیبان بوستان سرایان بستان عجیب آثار در باب عدد اسامی اصحاب
کهف و سبب ایمان و نام بلده ایشان اختلاف کرده اند و اکثر در قلم آورده اند که اصحاب
کهف در اصل شش نفر بودند و در سلک بزرگان افسوس انتظام داشتند و در آن
زمان شهریار آن دیار پادشاهی بود دقیانوس نام با عامه مردم افسوس بعبادت
اصنام قیام و اقدام مینمودند و حضرت مقلب القلوب بمقتضای آیه من یهدی الله فلا مضل
له قفل غفلت از سر اچه دل آن شش تن برداشت تا ظاهر و باطن خود را بنور توحید
ایزدی مجلی و آراسته گردانیدند و اسامی ایشان بروایتی که صاحب مدارک از حضرت
شاه ولایت علی المرتضی علیه التحیه نقل کرده اینست که نوشته میشود یملیخا مکشلینیا
مرنوش شاذنوش دبرنوش چون خبر بدقیانوس رسید که آن شش نفر
صاحب تائید از عبادت اصنام کردن چهره برتافتند و از متابعت فرق لئام قیام
و اقدام مینمایند در روز عیدی که جهت معبود باطل خویش ذبایح و قربانیها کرده حکم فرموده
بود که هر کس روی نیاز پیش آن بت بر زمین نزنند او را قطعه قطعه سازند آن

جوانان را

جوانان را طلب نمود چون حاضر شدند پرسید که شما کرامت چه پرستید جواب دادند
که خدای را که صانع زمین و آسمان است و ما غیر از خدا این بدارانیم و اگر غیر این کلمه
بر زبان آریم سخنی باطل گفته باشیم دقیانوس گفت شما را امان دادم تا خود بنشینید
بیندیشید و فردا حاضر شده بدین جا در آیید والا شما را بسیاست رسانم جوانان
بازگشته بعد از تقدیم مشورت نیمه شب از آن شهر فرار نموده در اثنای سیاحت شبانی که گوسفند
داشت باز خورده شبان از کیفیت حال شرط استفسار بجای آورد و آن جوانان
پس از اخذ عهد و پیمان صورت واقعه را با او در میان نهاده و نمیوش نیز بوحدانیت
حضرت عزت اقرار کرد و روایت سگ شبان را که آن را رقیم میگفتند دلالت نموده با سگی
قطمیر نام در مصاحبت یاران روان شد اصحاب و نمیوش را گفتند که این سگ را
بازگردان که ناگاه بواسطه آواز او کسی بمنزل ما پی نبرد شبان هر چند سنگ
بطرف قطمیر انداخت باز نگشت و آخر الامر بسخن آمده گفت عجب حالتی است
که من پروردگار عالمیان را پیش از ایشان بشناخته ام و میخواهید که مرا بضرب سنگ
باز گردانید جوانان را از شنیدن این سخن خجالت روی نموده بمرافقت
قطمیر تن در دادند و بغاری رفته حضرت مسبب الاسباب خواب بر ایشان گماشت
و بمقتضای کلمه کلبهم باسط ذراعیه بالوصید قطمیر نیز دستها دراز و سر بر آن نهاده
در خواب شد و روز دیگر دقیانوس نوبتی چند در طلب ایشان سعی نمود
یا بسر کوی مقصود نبرد و مدت سیصد و نه سال خواب اصحاب کهف امتداد یافت نوشته
در سالی یکبار بر روز عاشورا ایشان را از این پهلو میگردانیدند تا زمین اندام ایشان نخورد

نموده و چون بار دیگر نوبت این صورت وقوع می پذیرفت و بر داستی طرزی که رفتن اصحاب
کهف بغار بعد از رفع آنجناب به سوی آسمان عیسی ع واقع شده و زمره از مورخان بر آن
رفته اند که قرار ایشان در آن غار پیش از بعثت عیسی ع بود و ظهور ایشان بعد از رفع آنجناب
روی نموده القصه چون دقیانوس کوس رحلت به جانب جهنم فرو کوفت و چند کس
دیگر بنوبت افسر حکومت بر سر نهادند زمام امور پادشاهی افسوس در قبضه اختیار پادشاهی
بناموس که بوحدانیت ایزد تعالی و نبوت عیسی ع ایمان داشت قرار گرفت
و در زمان دولت او اصحاب کهف از آن خواب گران بیدار گشتند و
تخت ملکشلینا که بعضی از وی بملیخا تعبیر نموده اند برخاسته بانگ بر یاران زد
تا بحال تفقد و انتباه باز آمدند آنگاه یکی از ایشان گفت یا چه مقدار درنگ نمودیم در خواب
دیگر جواب دادند که روزی یا بعضی از روزی بعد از آن تملیخا که بصفت جلادت اتصاف داشت
باتفاق اصحاب مسلک خود تغیر داده و از زر درمهای دقیانوس پاره برگرفته جهت
آوردن طعام متوجه شهر گشت و در راه اطوار و اوضاع مردم و عمارات تفاوتها
فاحش باز یافته متحیر شد و بدکان خبازی رسیده دلکی خریدن نان درمی دقیانوس بخباز
داد و چون خباز نقش آن درم بدید گزینده بود تملیخا را بیافتن گنج تهمت نموده تملیخا را زین سخن اعتراض
نموده پای انجانین قال و قیل به حد طویل کشید درینحال جمعی از ملازمان پادشاه
پیدا شده از کیفیت واقعه آگاهی یافته تملیخا را بطرف بارگاه بردند و او در اثنای
راه می گفت که بهمان ساعت که چشم دقیانوس بر من افتاد گشته مشوم مردم گفتند
تو مگر دیوانه که این سخن میگوئی چه سالها بسیار است که دقیانوس در صد جهنم ماوا گزیده تعجب تملیخا

متزاید

متزاید گشته چون پیش تخت ملک رسید جوانی بر سریر نشسته دید که بذکر معبود
حقیقی اشتغال داشت ملک از احوال ملک کهف تملیخا صورت حال بر سبیل راستی بعرض رسانید
و پادشاه چون این قضیه را در انجیل مطالعه نموده دانست که اصحاب کهف این جوانانند
لاجرم تملیخا را آگاه گرد که از زمان دقیانوس تا حال سیصد و نه سال گذشت و حالا ایزد
سبحانه و تعالی را می پرستیم و بنبوت مسیحا ایمان داریم بعد از آن اخبار علما را طلبیده
این قضیه غریبه را بسمع ایشان رسانیده متوجه غار رقیم گشتند و تملیخا پیشتر
بغار رفته اصحاب را از این امور مذکوره واقف کرده از ایشان شکر نعمای الهی بجای
آورده دعا فرمودند تا بجای سابق مکاودت نمایند این مسئول مقبول افتاد چون
ملک بر کیفیت واقعه اطلاع یافته گفت تا بر در غار کتیبه بنویسند و احوال اصحاب را
مشروحا بر لوح نگاشته آنرا در دیوار معبد مضبوط کردند در روایتی آنکه ملک و متابعان
او بان جوانان ملاقات نموده ایشان را زنده دیدند و سخن ایشان شنیدند
آنگاه اصحاب بخوابگاه خود شتافته دعا کرده وفات یافتند و حق عز و علا آن
سعادتمندان را با غار از نظر خلایق پنهان گردانید و بقول جمهور مورخان دیگر آن
غار را کسی ندید و در تفسیر ابو الفتح رازی مسطور است که خاتم الانبیا علیه من الصلوة
افضلها بعد از اطلاع بر حال غرایب مال اصحاب کهف مناجات کرد که الهی من این
جوانانرا توانم دید یا نی وحی آمد که مشیت ازلی مقتضی آن نیست که تو ایشانرا
به بینی اما وصی خود را با جمعی از صحابه بفرست تا آن جوانان مردانرا بدین اسلام دعوت
کنند آنحضرت فرمود که اینجماعت بچه طریق پی در آنجا توانند برد وحی آمد که صحابه بخط

بر بساط نشاندن تا باذن آفریننده بلاد ایشان را بدان غار رسانند حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه ابوبکر وعمر وسلمان وابوذر را بر چهار
گوشه بساطی متمکن گردانید امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در میان آنجا ی داده
صحابه بر زبان آورده‌اند یا رسول الله حکیم آگاهی است که وصی خلیفه بدانجا رفتن از بین هیچ کس
وصی تر کیست آنحضرت جواب داده که وصی من کسی است که چنین بر اصحاب کهف
سلام کند هر کس که وصی نباشد باری سخن نگویند بعد از آن باد آن بساط
برگرفته بدر غار اصحاب کهف علیهم السلام برد ابوبکر وعمر وسلمان وابوذر یکی پس
از دیگری بترتیب مذکور برخاسته سلام کردند لا هیچ جواب نشنیدند آنگاه
امیرالمؤمنین علی ع برخاسته گفت السلام علیکم ایها الفتیه از غار آواز آمد علیک
السلام ورحمة الله پس از حضرت امیر گفت من رسول پیغمبر خدایم محمد مصطفی ص بشما
میخواهیم شما را بدین اسلام وملت خیر الانام جواب دادند که مرحبا به دین آمنا وصدقنا
باز علی مرتضی گفت رسول خدا بر شما سلام میکند جواب دادند که علی محمد رسول الله السلام
مادامت السموات والارض وعلیک یا بلغت آنگاه گفتند رسول خدا امیر را از جانب
ما سلام وصلوة بگوی که بخوابگاه خود رفتیم ترا وداع کردیم آنگاه شاه ولایت
پناه با رفیقان بهمان ترتیب بر بساط نشسته باد آنرا بر داشته بمدینه رسانید
رسول ص چون ایشان را دید بر زبان معجز بیان گذرانید که یا علی کیفیت ماجرا را
بگویم تا تو میگوئی امیرالمؤمنین ع فرمود که یا رسول الله همان بهتر که اصحاب هدایت
انتساب آن حکایت را از لفظ در ربار تو بشنوند محمد عذر از آن نبی آخر الزمان صلواة الله

وسلامه

وسلامه علیه این حقیقه غریبه را بنحوی که مسطور گشت تقریر فرمود والعلم عند الله المعبود

ذکر جریح راهب

بصحت رسیده که بعد از رفع مسیحا پیش از ظهور خاتم الانبیا صلی الله
علیه وآله ... پاکیزه روزگار موسوم بجریح در میان بنی اسرائیل ظاهر شد در سن نه‌ده سالگی
بسلوک راه حق مشغول گشته از خلق کناره گرفت واو را مادری بود در غایت
صلاح وعفت که جهت او طعام وشراب بصومعه می‌آورد روزی در شب باران مادر
بخلوة پسر در آمده آواز داد تا در را بگشاید جریح بنا بر آنکه در نماز بود جواب نداد
روز دیگر ... وآن مستوره غبار گشته روز دیگر بدر صومعه آمده پسر را ندا کرد بحسب اتفاق
در آن زمان نیز جریح باداء نماز اشتغال داشت وآن عورت بی آنکه جواب شنود مراجعت
نمود روز سیم نیز آنحال واقع شد مادر جریح ملول گشته گفت اللهم امته انظر
الی وجه المرآت یعنی خدایا میرانش تا در روی زنان نظر کند در روی زنان زناکار نیز
دعا بهدف اجابت رسید جمعی از اشرار که عداوت جریح بر میان بسته بودند زانیه
که در حسن وجمال ضرب المثل بود وفسقه قبول نمود که راهب را در فتنه اندازد
آن فاجره شبی بر در صومعه جریح رفت وحلقه در را جنبانیده پرسید که کیستی جواب داد
که ضعیفه بیچاره‌ام راه را گم کرده‌ام روی آمدم واز بیم فاسقان نمیخواهم که شب در صحرا باشم لطف
نموده در بگشای تا امشب درین مقام بسر برم جریح بران عورت رحم نموده در باز
کرد زن بصومعه در آمده راهب بنماز ایستاد ودر آن شب آن عورت
چند نوبت خود را در نظر جریح جلوه داده طلب مباشرت نمود جریح از نار جهنم وعذاب
الیم ترسیده ملتمس او را اجابت نفرمود وآن زانیه نزد شبانی که در جوار

صومعه جریج بسی برو رفته از آن شبان حامله شد و پسری ازو تولد کرده آن ولد
خود را بنظر آن جماعت که کینه جریج در سینه داشتند رسانیده گفت جریج با من
زنا کرده و این کودک ازوی حاصل گشته و بمجرد این بهدم صومعه عابد پرداخته او را کشان کشان
بپارگاه پادشاه زمان آوردند و جریج از سبب تعرض پرسیده اشرار جواب دادند
که با فلانه زنا کرده او را پسری از تو تولد نموده عابد فرمود تا آن ولد را حاضر سازید دست
از من باز دارید تا در طهارت و زینت خود بلیغه بشما نمایم آن جماعت بلانیه سایه مجلس آوردند جریج
بعد از ادای نماز بعرض نیاز دست بر شکم طفل زده گفت ایها الغلام پدر تو کیست
کودک با آواز بلند جواب داد که فلان شبان حضار از استماع این کلام در شگفت
ماندند و دیگر متعرض جریج نشدند بلکه بلوازم اعتذار قیام نموده گفتند اگر خواهی صومعه
از طلای احمر برای تو بنا کنیم جریج گفت مناسب آنست که عبادت خانه مرا چنانچه بود
تعمیر نمایید و ایشان بدین موجب بتقدیم رسانیدند پوشیده نماند که در باب
قصه جریج و تکلم طفل مذکور احادیث دیگر نیز وارد دیده چون راقم حروف در مقام اختصار است
براین ابرادی بهمین روایت که نزد بعضی از اهل حدیث به ثبوت پیوسته اقتصار نمود

ذکر جرجیس پیغمبر علیه السلام باتفاق اکابر مورخان آفاق جرجیس از جمله شاگردان
حواریین بود و در دیار فلسطین اقامت می نمود و کاهی بتجارت مشغول گشته آنچه حاصل میشد
بفقرا و مساکین قسمت میفرمود روزی جرجیس بموصل رسیده دید که پادشاه آنجا
که بقول داذیانه و بروایتی داذیانه نام داشت آتشی بلند افروخته خلایق را بسجده
بت خود که موسوم با قلمون بود تکلیف مینماید و هر کس گردن ازین امر میپیچید

اورا به نیران

اورا به نیران میانداخت و میسوزانید لاجرم نایره غیرت اسلام در باطن جرجیس اشتعال یافته بدان
مجلس شتافت و با آواز بلند گفت ایها الملک لحظه متوجه من شو و نصیحت مرا بسمع
رضا بشنو بدان ملک بجانب او نگریسته جرجیس او را بوحدانیت حق سبحانه
و تعالی و متابعت دین عیسی دعوت نموده از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود و داذیانه گفت
تو چه کسی و بدین سخنان چه مهم داری جرجیس جواب داد که من کمترین بنده از بندگان
خداوندم و آمده ام تا ترا براه راست دلالت کنم میان جرجیس و ملک گفت و شنید
بسیار بطول انجامید آخر الامر آن ملعون حکم کرد که تا بشانهای آهنین گوشت
بدن مبارکش را فرو تراشیدند و باین تعذیب جرجیس نمرد بلکه المی بذات شریفش
نرسیده داذیانه ازین قضیه متعجب شده فرمان تا میخهای آهنین آوردند و با آتش سرخ
ساخته بر سر جرجیس کوفتند چنانچه بدماغش رسید و این عذاب نیز سبب
هلاک او نشد پس ملک فرمود که حوض را از مس پر کردند و آن مس را گداخته
جرجیس را در آنجا انداختند و سرپوشی بر روی حوض پوشیدند و بعد از آنکه معلوم نمودند که
مس فسرده گشته سرپوشش را برگرفتند جرجیس را زنده یافتند تعجب
ملک زیاده گشته پرسید که موجب نجات تو ازین عقوبات چیست جرجیس
جواب داد که خدای بر همه اشیا قادر است مرا ازین بلاها خلاص میگرداند داذیانه متوهم
گشته حکم کرد تا جرجیس را بزندان بردند و بروی افکنده دست و پای مبارکش
بر زمین دوختند و بر پشت وی ستونی نصب کردند و همان شب فرشته بامر حق
سبحانه و تعالی بسوی جرجیس آمده بشارت ابتهاج نبوت بلند گردانید و بندهای

او را در آب انداخت و گفت حضرت خداوند میگوید که هفت سال ترا بجنگ مشرکان گرفتار
خواهیم ساخت و تقدیر چنانست که درین مدت چهار نوبت بقتل تو مبادرت
نمایند و هر کرت من بمحض قدرت ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم بروضه جنابت رسانم
روز دیگر جرجیس پیغمبر از دربارگاه داردیه در آمده آغاز نصیحت نمود و در آن مخذول در غضب
شده فرمان داد تا جناب نبوت مآب را پاره پاره کرده هر پاره را نزد شیر گرسنه
انداختند و شیران با الهام الهی در پیش پای آنجناب نشستند و قطعهای بدن جرجیس فراهم آمده
زنده گشت و الحاصل سه نوبت دیگر با نواع غیر مکرر عقوبت غریبه تمامتر آن مدافعت جرجیس علیه السلام
کشته و هر کرت حضرت واهب العطایات او را حیات بخشیده و در آن مدت
جرجیس معجزات غریبه بداردیه بارگان دولت نمود در دفع جرجیس شرط مشورت بجای آورده
خاطر بران قرار دادند که جناب نبوت مآب را بگرسنگی تعذیب کنند لاجرم او را بخانه عجوزه
که پسر او ابکم و کور و لنگ و کر داشت مقید گردانیدند چون جرجیس گرسنه شد
دعا کرد و ستونی که در آن خانه بود در حضرت و نضارت سبز گرده میوه بار آورد
و این حالت را پیرزن دیده بحلیه ایمان متحلی گردیده التماس شفای پسر خود نمود جرجیس
آب دهان مبارک در چشم و گوش آن معیوب انگنده شنوا و بینا گشت عجوزه
گفت نظر عنایت در زبان و پای پسر من دریغ مدار جرجیس فرمود که صحت آن عضو
حواله بروز دیگر است داردیه از نیغی واقف شده متحیر و مبهوت گشت آخر الامر جرجیس علیه السلام
طلبیده گفت اگر در یک کار متابعت من کنی دست تعرض از دامن تو کوتاه گردانم
و در جمیع امور متابعت تو نمایم جرجیس پرسید که آن کار کدام است ملک گفت

بجود افلون

سجود نکردن جرجیس داردیه بدان امر امیدوار گردانیده بار دیگر روز دیگر باتفاق
به بتخانه رفتند و مردم بسیار جهت نظاره مجتمع گشتند عجوزه مذکوره از زنی اطلاع یافته پسر معیوب
خود را بر دوش گرفته به بیت الصنم آمد و جرجیس را معاتب ساخته گفت شرم نمیداری
که با وجود این همه الطاف که از حضرت باری نصیب تو صادر یافت بخدای گیری پیش
او فرود آری جرجیس گفت پسر خود را بر زمین نه که در اینجا بیک صحت پیرزن بموجب فرموده عمل نموده
جرجیس با آن کودک اعرج ابکم گفت برو بتان را بگوی که جرجیس شما را می طلبد و پای
پسر روان و زبانش گویا شده پیغام آنجناب را باصنام که بر روایت طبری هفتاد
و یک عدد بودند رسانید بتان نیز یک بیک نزد جرجیس آمده جناب نبوت مآب پای بر زبانی
زد تا مجموع اصنام تحت الثری شتافتند داردیه در بحر حیرت افتاده زبان بخطاب جرجیس گشاده
مقارن آنحال بدعای آن بزرگوار ابر بارید و بر سر کفار بدکردار گشت و مشرکان بعد از
مشاهده این بلا شمشیر کشیده جرجیس را شهید کردند و آتش تمامی مشرکان را سوخته بیرون و سی هزار
کس که بجرجیس ایمان آورده بودند از آن بلیه سالم ماندند و بروایت محمد بن جریر ایشان
نیز با جرجیس کشته گشتند والله اعلم بالصواب **ذکر شمسون زاهد** شمسون زاهدی
بود رومی الاصل و بعنایت واهب العطایات چندان قوت قدرت داشت که به غیر
ادراک میسر نشده از هم گسست و صومعه آنجناب غریب بدیار کفر بود و شمسون همواره
با مشرکان جهاد می نمود و بر دست غیر استعمال شتر سلای بدست نمیگرفت چون کفار از پیکار
شمسون بتنگ آمده حاکم ایشان منکوحه شمسون را بمواعید بفریفت تا در زنهار آنجناب
او را امداد کند و آن ناقص عقل در حلی که شمسون در خواب بود دست و گردنش را

بر سبیل تحکم به بیت شمسون بیدار شده آن ریسمان را بزور بازو بگسیخت و از آن ملعونه پرسید که چرا
چنین کردی جواب داد که قوت ترا امتحان میکردم کرت دیگر بعد از آنکه شوهر را بزنجیر مضبوط کرده بود
شمسون از خواب درآمده آن قید را بگسیخت و از موجب آن حرکت تفحص نموده زن گفت میخواهم
که بدانم که این سخن یا راستست که مردم میگویند که شمسون را بهیچ چیز به بند نتوان بست بزور و بازو خود خلاص
کردن شمسون فرموده که این مقوله مطابق واقعست ولیکن اگر مرا بموی من مقید سازند از آن نتوانم
که خلاص گردم لاجرم ثالث آن مکاره موی چند از محاسن مبارک شمسون ببریده و انگشتان
دست و پای او را بر هم بسته و مشرکان را خبردار کرده جمعی از ایشان بر سر شمسون آمده او را گرفته نزد حاکم
فرستادند ملک بعد از اجتماع خلایق فرمان داد تا جهت صلب شمسون در برابر منظری که نشسته
بعد دارها نصب کردند و در آن حال شمسون مناجات فرموده که الهی اگر در حیات خود از بلای جهاد
اعدای دین میخواهم مرا از شر ملک نجات کرامت فرمای مقارن این دعا فرشته بامر ایزد تعالی
بیرون ظاهر شده بندش بگشاد و گفت ستونهای منظر ملک را بگیر شمسون بموجب فرموده
عمل نموده منظر با خاک برابر گشته ملک با اتباع بنار جهنم پیوست شمسون از آن ورطه سلامت
بیرون آمده و صومعه خویش معاودت نمود و آن زن را طلاق داد و بعضی از مورخان گویند
که شمسون در آن معبد هزار ماه بصیام نهار و قیام لیل اقدام فرمود والعلم عند الله الودود والله اعلم

ذکر خالد بن سنان العبسی نسبت خالد بن سنان بقول بعضی از مورخان بعدنان
که از جملهٔ اجداد نبی آخر الزمان است میپیوندد و خالد در زمان جهانبانی نوشیروان در ملک
عرب ظاهر شده و قوم خود را گفت که فرشته که خازن آتش است نزد من می آید و از بهشت
و دوزخ و سایر احوال آخرت اخبار مینماید و در آن اوقات در دیار عرب آتشی عظیم شعله

از سنگستان

از سنگستان پیدا شده در روز غیر معهود از آن مکان بیرون می آمد و چون خالد این سخن مذکور را با قوم
در میان نهاد گفتند اگر تو درین دعوی صادقی این آتش را به حکمت فرو نشان خالد آنگاه
اطفای نار فرموده عصای خویش بران میزد تا بجایی فرو رفت و خالد بران چاه درآمد
پس از لحظه با جامهای نمناک بیرون آمد و دیگر آن آتش را کسی ندید بعد از
وقوع این قضیه خالد قوم را گفت من سفر آخرت اختیار میکنم و چون سه روز از فوت من
بگذرد حماری وحشی بر سر قبر من ظاهر شده بانگ خواهد کرد باید که او را گرفته بکشید و شکمش را
چاک ساخته بر قبر من زنید تا از خاک برخاسته شما را از وقایع تا قیامت وقوع خواهد
یافت خبر دهم و چنانچه بر زبان مبارکش گذشته بود پس از وفاتش سه روز گور خری بر گورش
آمده بانگ کرد چون مردم خواستند که بموجب فرموده عمل نمایند خویشان خالد منع فرموده
گفتند دشمنان طعنه زنند از ارتکاب این امر عار باز باید ماند در معارف حبیبی مسطور است که دختر
خالد در زمان رسول صلوة الله و سلامه علیه آمده حضرت او را بر ردای مبارک
نشاند و آن ضعیفه سوره اخلاص را از حضرت نبوی صلعم شنیده گفت پدر من
این سوره را قرائت میفرمود والله تعالی اعلم بحقیقة بر ضمیر آفتاب اشراق عالی منزلتی
که باعث بر تلفیق این اوراق توجه رای عقده گشای اوست پوشیده نماند که چون
از کلیات اخبار هدایت آثار حضرت سید انبیاء و جماهیر اصفیا علیهم السلام امر قوم
قلم اهتمام شد وقت آن رسید که عنان بیان بصوب ذکر اکابر حکمای عظام انعطاف
یابد و بر توسیع اهتمام بتحریر حالات و کلمات ایشان تابد و منه الاعانة والتوفیق
بیده والمدد **گفتار در بیان شمه از احوال حکمای عظام بر سبیل اجمال** امام شمس الدین شهرزوری

که مؤلف تاریخ حکمات آدم و شیث و ادریس علیهم السلام را داخل اهل حکمت نوشته و اقتصار
بذکر ایشان نموده فیض بقیه شمه از حالات آن سه پیغمبر عالی گهر درین مختصر سمت گذارش
یافته قلم خجسته رقم از عیب تکرار اندیشناک شد و ذکر حکما را بقصه لقمان حکیم که قرآن عظیم از عظیم
شأن او اخبار مینماید مصدر گردانید والتوفیق من الله الحمید المجید

ذکر لقمان علیه التحیه والغفران

بروایت وهب بن منبه و بعضی دیگر از علما آن قدوه حکما حبشی الاصل بود و بقول سعید بن
مسیب در زمره از فضلا لقمان در سودان مصر تولد نموده و باتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم عالی گهر
در مبادی احوال در سلک ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشت و بنا بر صفای طینت
و کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت شده و میان نبوت و حکومت مخیر گشت
و حکمت اختیار فرموده حکیم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی روزگار خجسته آثارش
مفتوح گردانید چنانچه افضل و احکم حکمای زمان و علمای دوران گردید و بسبب ازدیاد قدوه احرار
ارباب اخبار وجوه متعدده گفته اند یکی از جمله آنکه روزی مالک لقمان آنجناب را بذبح گوسفندی
امر نمود و فرمود که بهترین اعضایش بنظر من رسان لقمان [illegible] دل و زبان
او را نزد خواجه برد پس از چند روز کرت دیگر آن حکیم عالی گهر بکشتن گوسفندی
مامور آمد اما این نوبت امر گفت بدترین اجزایش بیار لقمان باز همین دل و زبان پیش
خواجه آورد و چون این فعل بحسب ظاهر نقیض یکدیگر بود خواجه لقمان را در محل انکار که زبان اعتراض
بران جناب بگشاد و لقمان جواب داد اگر دل و زبان با یکدیگر موافقت [illegible] بدترین اجزا او را لذا
این سخن پسندیده افتاده ربقه لقمان را از ربقه رقیت آزاد گردانید و لقمان با داود علیه السلام معاصر
بود پیوسته بعتبه علیه نبوت رفته کلمات حکمت آیات عرض مینمود در متون کتب اخبار

مسطور است

مسطور است که بزعم بعضی از مورخان لقمان درودگری کردی و بعضی گفته اند بخیاطت روز
گذرانیدی و زمره بران رفته اند که برعی اغنام قیام نمودی و در وقتی که پایه قدر و منزلت آنجناب
بدرجه بلند علم و فطنت ارتفاع یافت در روزی که جمعی کثیر مجلس شریفش مجتمع بودند و بصیقل
کلمات حکمت آیات زنگ ملال از آینه خاطر میزدودند یکی از عظمای بنی اسرائیل بآن محفل
رسیده پرسید که جهت این جمعیت چیست گفتند لقمان حکیم اینجا تشریف دارد و اسرائیلی
پیش رفته و نظر بر لقمان انداخته آنجناب را بشناخت و از پس پشت او در آمده
گریبانش را گرفته بکشید و گفت لقمان تو بی حکیم جواب داد که بلی اسرائیلی گفت
تو آن نیستی که قبل ازین در فلانه مکان بمراسم شبانی قیام مینمودی لقمان گفت آری
من همان کسم اسرائیلی پرسید که چه چیز ترا بدین مرتبه رسانید آنجناب فرمود صدق
الحدیث واداء الامانه و ترک مالایعنی اسرائیلی زبان بتصدیق گشاده در غایت
حیرت دست از آن قدوه اهل حکمت باز داشت و مراجعت نمود نقل است که روزی
لقمان جهت حصول وجهی که پیش کسی داشت پسر یکی از اولاد را [illegible] بقریه که مسکن
مدیون بود [illegible] رخصت وداع گفت درین راه بمنزلی خواهی رسید که درختی خضرت
شعار و چشمه آب خوشگوار داشته باشد زنهار که در آنجا نزول ننمائی و همچنین در آنجا فرود
آئی و رئیس آنجا دختر خود را بر تو عرضه کند بنکاحش رغبت ننمائی و هرگاه نزد مدیون
رسی در وثاقش توقف نکنی اما اگر درین سفر ترا همراهی پیدا شود که بالای زانو کلاهش
باشد اطاعت او را بر خود لازم دانی بعد از آن لقمان دست بدعا بر آورده گفت
اصحبک الله السلامه پسر لقمان بجانب مقصد روان شده چون اندک مسافتی قطع نمود

پیری بیرون خانه برگشته التماس مرافقت نمود و ولد لقمان زبان بقبول آن ملتمس گشاده در رکاب وی
روز با آن درخت چشمه آب رسیدند و پیر به پسر لقمان گفت مناسب آنست که درین
منزل فرود آیی و لحظه آسایش نمایی ولد لقمان جواب داد که پدر مرا از نزد رخت درین
موضع نهی فرموده پیر گفت مسلم اما وصیت کرده که از سخن کسی که از تو بس بزرگ باشد
تجاوز ننمای پسر لقمان گفت بلی پیر گفت من ترا امر میکنم که اینجا فرود آیی بنا بر آن ولد
لقمان آنجا منزل گزیده بخواب رفت و شیخ پیر بالین او نشسته ناگاه ماری از آن درخت
پایان آمد قصد ولد لقمان کرده پیر آن مار را بکشت و چون جوان بیدار شد پیر کیفیت
واقعه را تقریر نموده گفت پدر ترا بدین جهت از نزول درین منزل نهی فرموده بعد از آنکه
پیر سر مار را بریده نگاه داشت و باتفاق از آنجا روان شده بعد از طی مراحل ببلده
رسیدند و رئیس آن شهر دختری داشت که بحسب صورت رشک شمس و قمر بود با مال
وافر پیر به پسر لقمان عرض کرد تا در سلک ازدواج کشد پسر از قبول آن تزویج ابا نموده
پیر گفت چرا بدین مناکحت رغبت نمی نمایی ای ابن لقمان وصیت پدر خود را بپیر در میان
نهاد یعنی آنجانبی بدستور سابق گفت و شنود و ترجیح یافته ولد لقمان بنا بر فرموده پیر
دختر رئیس را بعقد خود در آورد و در شب زفاف بشیخ مرشد سر آن مار را به پسر لقمان
داده گفت باید که از طرف این سر مار را بر آتش نهاده منکوحه خود را بگوی که دامن بر بالای
آتش فرو گذارد و در آن نگاه بادی بفراش قربت در آیی و پسر لقمان برین موجب
عمل نموده چون بجا رسانید بخور بدرون دختر قضا حاد نمود میچه ذره بیهوش گشت و کرم نیز بیک
مرده از وی جدا شد بعد از لحظه افاقت و پسر لقمان آن شب بکام دوستان بادی بسر برده

روز دیگر

روز دیگر سرگذشت شب را بعرض رسانید پیر گفت بدان سبب پدر ترا از این تزویج منع
فرموده که هر کس با این دختر مباشرت میکرد آن کرم در عضو مخصوص او رسا میکرد و این معنی
موجب ترس میشد و بعد از روزی چند که ولد لقمان در آن مکان توقف نمود باتفاق
پیر متوجه وثاق مدینی که بدینی منزل آن شخص رسید و قرضه پدر خود را طلبید جواب داد که کرم نموده
امشب اینجا باشید تا بلوازم ضیافت پرداخته فردا استدعا مقتضی المرام سعی کنیم پسر
لقمان از قبول این ملتمس ابا نموده پیر او را تاکید کرد که بنی آنجانبی کرت دیگر همان لحظه
سخنان در میان آمد و پسر لقمان از قبول این ملتمس ابا نمود پیر او را امر کرد که بنی
آنجانبی کرت دیگر همان سخنان در میان آمد و پسر لقمان شب در آن مکان توقف
نموده مدین شرایط مهمانداری باحسن وجهی بجای آورد و چون وقت خواب شد گرای
کنار رودی که در آن منزل جاری بود ترتیب داده پسر لقمان را در آنجا خوابانیدند و تختی
دیگر بر در قصر خویش نهاده پیر خود را گفت تو اینجا خواب کن و چون نوم بر حواس انسان
ناس غلبه کرد بغیر از روشنیهای شبستان آسمان دیده بیدار نماند پیر پسر لقمان را
از لب رود بدر قصر رسانید و در نیمه شب آن مدیون که مدبری غدار بود از قصر
پایان آمده تخت یک سر بر رفته پیر خود را با سریر بتصور آنکه پسر لقمان است زنده دیده
حیرت بکاخ دماغ او تصاعد نمود و از غیر ادای دین چاره نیافت پسر لقمان با دختر
رئیس و اموال فراوان متوجه منزل پدر شده پدر گفت که لقمان ترا در این مقام بدانجهت
منع کرده بود که این تحقیق پیوسته قرض خواهان خود را بر لب این رود خوابانیده
چون بخواب رفتند در آب می انداخت و اکنون مصداق منطوق من حفر بئرا لاخیه

وقع وصف الحال او کشت القصه پسر لقمان مقرون صحت و عاقبت بوطن رسید و سرگذشت
خود را بعرض پدر رسانید و صاحب مترن الاخبار گوید که پیر فلاکوری ینی سلامت بود
که این دعا در علاج دعای لقمان او را بصورت انسان ظاهر ساخت با پسر لقمان همراه
گردانید تا در آن سفر آن پسر از آفات محفوظ گشته سالما غانما بپدر خود رسید
از لقمان منقولست که گفت چهار صد هزار کلمه از حکمت جمع آورده بودم و چهار
سخن از آن برگزیده ام دو چیز را بیاد باید داشت و دو را فراموش باید کرد حضرت
احدیت را بیاد باید داشت و مرگ را نیز پیوسته باید نمود و احسان که با مردم کنی
رقم نسیان بر آن باید کشید و بدی را که از مردم بتو رسد فراموش باید کرد **بیت**
ز احسان با همه وقت میکن سخن / ز هر بد که بینی فراموش کن **ذکر صابی** چنانچه در روضة
الصفا مسطورست صابی پسر ادریس ع بود طایفه که بنبوتش اعتراف نموده اند
خود را منسوب باو میدارند و صابی میخوانند از سخنان اوست که علامت عناد و کفایت
انام نیکویی افعال ایشان تواند بود نه حسن ملابس و عظم اجسام **ابلوس**
از جمله حکمای زمان و تلامذه ادریس ع بود و در سفر و حضر لحظه باختیار از خدمت حضرت
نبوت مفارقت نمی نمود و در روضة الصفا مسطورست که در وقتی که ادریس ع
از بلاد سند باز گشته بخطه فارس رسید اسقلیبوس را بجهت ضبط امور شرع
و احکام دین بجانب بابل روان گردانید و آن جناب در آن دیار در اعلاء اعلام
اسلام اهتمام میکرد تا آن زمان که اجل موعود در رسیده روی بعالم آخرت آورد
از سخنان اوست که عالم بی عمل و علم بی معرفت بچرخ آسیا مشابهت دارد
که مقصد

که مقصد در تعب و دوران سرگردان است و شنیده اند که حال او بکلی منحرف خواهد شد و ایضا از حکایات ۲۴۶
آن جناب است که در تعجب از شخصی که بسبب خوف عرض مرض از اطعمه و اشربه نه رویه اجتناب
میکند و از بیم عقوبات و عذاب آخرت از ارتکاب مآثم و اکتساب خطایا احتراز
نمی نماید یعنی از بیم عقوبات روز جزا احتراز واجبست از طریق خطا یعنی حاوی اغلاطونست دارد
در اغیه که معرفت بدینه تولد نمود و فصاحت زبان و طلاقت لسان او بمرتبه
بود که فرق انام کلام او را مفرح قلوب میگفتند و سرانجام بواسطه ایذای عوام و اضرار جهلاء
ایام در آخر عمر از بلده مذکوره بگریخت و در ولایت غربت مرغ روحش رشته
تعلق از قفس تعلق بدن بگسیخت از علامات غایت تجرد و نهایت ترک او آن یکی
آن بوده که هرگز فکر ذخیره ننمودی و آنچه از قوت یکروزه او فاضل آمدی ایثار فرمودی
از سخنان اوست که بهترین چیزی که ارباب حکم فرمان بر آن قدرت یابند چشانیده
مرارت سیاست و حلاوت تخفیف عقوبت از رعیت است و سوال کردند که جواد
کیست و بدتر از شمشیر چیست و حد عقوبت قاتل پدر کدام است جواب داد که جواد
کسی است که به بذل اموال خود قیام نماید و بخواسته دیگران طمع نفرماید و بدتر از شمشیر
زبان اصحاب ظلم و شرارت است که خلایق را ببدی یاد کنند اما کشنده پدر هرگز نجا جرم
ظهور نکند که او را عقوبتی تعیین نمایم والله اعلم والحکم **فیثاغورس** هنوز در صغر سن بود
که اهل صور را بسبب استیلاء اعداء صورت جلا روی نمود و حاکم انطاکیه فیثاغورس را
تحصیل علم لغت و موسیقی فرموده در آن فن مهارت کامل حاصل نمود چنانچه گویند اکثر سازها
مخترع اوست و فیثاغورس در سن شباب بتعلیم علم هندسه و نجوم پرداخت

آنگاه بمصر شتافته مطالعه علوم حکمی پیش نهاد همت ساخت و از آنجا بشهر ساموس
باز گشته بدرس حکمت و تألیف مسائل آن فن اوقات شریف مصروف داشت
و دویست و پنجاه رساله در علوم مختلفه تصنیف نمود و خلق بسیار از طالبان فضل
و کمال بملازمت آن حکیم عدیم المثال مشرف گشتند و در مقام استفاده بوده از افاده طبع
وقادش بهره میگرفتند و بعضی از ملوک اطراف بزیارت آن قدوه اشراق می‌شتافتند
و از نصایح سودمندش و مواعظ دلپسندش حظی تمام می‌یافتند و فیثاغورس همواره فرق
انام را بتحصیل موافقت طبایع دشمن و دوست باز داشتن از ارتکاب مآثم و خطایا ترغیب
نمودی و بر مواظبت جهاد و اکثار صیام و مداومت قراءت کتب امر فرمودی و در بقای نفس
بعد از مفارقت بدن و ادراک لذت و الم و ثواب و عقاب اعتراف داشت
و علی الدوام همت بر سیاحت و اظهار فضایل و اکتساب کمالات میگماشت و در روضة
الصفا مسطور است که فیثاغورس را در اواخر ایام حیات سفری پیش آمده چون بمقصد
اتفاق نزول افتاد شخصی که با املاک بسیار در اعوان و انصار مستظهر بود با حکیم ملاقات
نموده بطریقه ابلهان خود را مستوجب جناب حکمت مآب او را از آن گفت و گوی منع
فرموده جهت مرکب آن شخص لگام بر آن داشت که با جمعی کثیر در برابر فیثاغورس آمده
زبان بسفاهت بگشاد و در اوراد دشنام و ادار زبان ملامت و تسلیم جواب اشتغال نمود و علاقه
مهم از تیغ زبان بزبان تیغ سنان سرایت کرد و جمعی کثیر از مردم فیثاغورس
کشته گشتند آنجناب بگریخت و در قصری متحصن شده دشمنان از افراط غیظ و هیزم بسیار
بدر قصر آورده آتش در آن زدند و با آنکه شاگردان بجانها فدا کرده حکیم را در میان گرفتند

از افراط

از افراط حرارت نیران فیثاغورس چنان بیهوش گشت که دیگر او را صورت افاقت
دست نداد از سخنان اوست که میباید همه آن کنی که میشاید و فرموده که چه نافع است
مردم را که امور و رجلیل القدر تحکم کنید و اگر ایشان را استطاعت گفتن نباشد از
کسانی که ترا نشناسند گفت بشنوند و گفت جهد نمای تا ما کردنی را در جهل نگذرانی و فرمود
که آنکس که ترا بر عیوب تو مطلع گرداند عزیزتر دار از آن شخصی که ترا مدح دروغ
موزون سازد و گفت بیشتر آفاتی که بحیوانات رسد بسبب آن فقدان نطق
است و موجب حذر بشری خاصت زبان بسنزا و جدان آن بیت بنطق آدمی
بهتر است از دواب ها دواب از تو به گر نگوئی صواب جاماسب بقول حمد الله مستوفی
شاگرد لقمان و برادر گشتاسب است و در علم نجوم مهارت کامل حاصل داشت از سخنان
اوست که بدترین خصال کریم ترک اکرام است و بهترین افعال لئیم ترک خست و فرمود
که بزرگترین آلام آنست که کریمی از لئیمی حاجت خواهد و روا نکرد و هم او گوید که گناه دردی است
که دوای او استغفار است و شفای آن توبه و اعتذار بیت ای کرده در سرای فنا
متعهد خطا ها از درد جرم توبه ترا امید بهد شفا ها سقراط حکیم در مدینه حکما قدم از کتم
عدم بهوای وجود نهاد و او را سقراطیس نیز میگفتند این لفظ المعتصم بالعدل است
و سقراط در زهد و حکمت بدرجه ترقی نمود که فوق آن مرتبه متصور نبود اما هرگز بتالیف
سایر حکما نمی‌پرداخت و تلامذه را نیز از تحریر آن مانع می‌آمد و میگفت که حکمت طاهر است
و مقدس و مستقر و مستودع آن نشاید که جز نفوس زاکیه چیزی باشد و در روضة الصفا مسطور است
که سقراط حکیم اکثر اوقات بعبادت و خلوت دوستی داشتی و بغایت قلیل الاکل و الشرب

بودی و در اقوال و افعال و اخلاق وی هیچ آفریده خللی مشاهده ننمودی پیوسته بامر معروف و نهی منکر
پرداختی و فرق انام را از عبادت اصنام متنفر ساختی تا یوم وفات بت پرستان که علما در آتش
بر میان جان بسته با پادشاه اشینه را بر قتل او تحریص کردند و ملک بقراط را در خلوتی طلبیده
التماس نمود که دست از ارشاد فرق عباد باز دارد و سقراط امتناع نمود با قبایل نقض پادشاه
فرمود که اکنون قتل تو بر من واجب شده چه واسطه بقای تو ملک قبایل نمود را در عرصه هلاک
نتوان آورد لیکن بهر جهانی که تو میگویی این صورت را بوضوح رسانیم بقراط زهر اختیار کرد
و ملک قبول نموده گفت بجهت بعضی از مصالح مملکت حکیم را مقید ساخته بزندان فرستاد و در روزی
که زهر بوی میدادند رؤسای عبده اصنام بزندان رفته از پایش بند برداشتند و دست گشادند
را رخصت ملاقات دادند و تلامذه بزندان در آمده در علوم مختلفه گفت و شنود بسیار نموده
سؤالات کردند و آنجناب بدستور سابق همه را بجوابهای لایق ساکت ساختند
و طلبه از زهر و مکان شکیبای استاد تعجبها کرده بر تضییع نقش نفیس او حسرتها خوردند
بعد از آن سقراط غسلی بجای آورده در نماز استاده پس از فراغ از ادای نماز جام را گرفت و
زهر فرو کشیده فریاد از نهاد تلامذه بر آمد و جناب حکمت پناه ایشان را تسکینی داده و علامات
کرده بعد وصیت فرموده بر خود سته آمده و شد مینمود تا برودت بر قدم او استیلا یافت
آنگاه بنشست و بذکر حق مشغول گشت و آخر سخنی که بر زبانش گذشت این بود که جان
بقابض ارواح حکما تسلیم کردم سقراط مدت صد و نه سال در عالم سریع الانشقاق گذرانید
و عدد شاگردان و تلامذه شاگردانش بدوازده هزار رسید از سخنان اوست
که دنیا چون صورتیست که کسی بر صحیفه تصویر نماید را ز نقش بر وضعی لازم آید در مورد

که دنیا

که دنیا با تشی میماند افروخته بر سر راهی هر که از آن آتش قدری اقتباس کند که استضائت
طریق خود را بدان مهیا سازد از شرر آن سلامت یابد و هر که از آن بیشتر طلبد از فراق
هر آینه آن بسوزد و گفت مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند
نه آنکه دوستان از وی خایف باشند و از کلمات اوست که علاج نفس ناقص شریف را
بحس قبول حق و غض نفس ناقص را بدعت میل ماهیت توان شناخت و از الفاظ
گهربار اوست که کاتب و مکاتب هرگز از آتش کس منفک نگردد چه وجود ذو عهده
توانگری دوارند که از فقیر ترسان باشد و طالب مرتبه که قدر او از آن مرتبه قاصر بود و جاهلی
که با اهل علم مجالست کند و گفت که معرفت آدمی نفس خود را که شایسته کدام کار است
و مشغولی کردن او بهمان امر حکمتها بزرگ است رحم الله عرف امرا قدره و لم یتعد طوره

ذکر ذو جانس الکلبی یگانه زمانه خود بوده روز بروز و تقوی بدرجه علیا ترقی نموده بدنیا
و ما فیها التفات نکردی چون گرسنه شدی هر طعامی که یافتی خوردی و هرگز
مسکنی مقرر نداشتی هر شب هر جا که رسیدی خوابیدی و از زر و حلیت سخنان درشت
بر زبان گذرانیدی و از ملبوسات صوف پوشیدی از وی سؤال کردند که چرا ترا کلبی میگویند
جواب داد که جهت آنکه کلمه الحق را بدرشتی در روی اهل بطالان میگویم و بر جاهلان بانگ
میزنیم و نزد ارباب علم و حکمت تواضع و فروتنی مینمایم روزی پادشاه زمان از گذر بر مکان
ذو جانس افتاد و او را بر بستر نیافت حکیم از روی تعظیم لب بجواب ملک نگشاد غضب
بر پادشاه مستولی شده گفت ای ذو جانس تو می پنداری که از من بی نیازی و این
پندار و دراز کارست حکیم جواب داد که مرا به بنده خود احتیاجی نیست ملک پرسید که بنده

بندهٔ تو کیست گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را مقهور گردانیده‌ام و برین دو صفت ذمیمه
مالک و مستولی شده‌ام و تو مقهور و مغلوب و بندهٔ حرص و شهوتی ملک گفت از اسباب
فراغت آنچه مسئول تو باشد مبذول است گفت چون من از تو غنی ترم از تو
چه چیز طلبم یار بیش و فرمود که بدین بی نیازی کی رسیدی گفت هر گاه قناعت من بقلیل
بیشتر باشد از اکتفای تو بکثیر از تو توانگرتر باشم بیت ای بی طلبان مال ز اعمال ذو همت
با خاصیت مال کبر و رعنای منیت ؛؛ از کثرت مال بی نیازی نبود ؛؛ نفسی که ز مال بی نیاز است غنیست ؛؛

افلاطون حکیم معنی این لفظ بلغت یونانیان عالم منطقیت بسیار است و آنجناب
بحسب نسب از اولاد اسقلیبوس و از اشراف اهل یونان بود و از مبادی سن صبی تا عهد
شباب بتعلیم علم لغت و نظم اشعار اشتغال مینمود در آن اثنا روزی بمجلس سقراط رسیده
اتفاقا در آن اثنا بزبان حکیم مذهب [illegible] ادعات [illegible] عربی [illegible] میدا اشتهد
بر زبان میگذرانید لکن سخنان مؤثر افتاده افلاطون مدت پنج سال ملازمت سقراط کرد و لوازم
تحصیل علوم حکمی بجای آورد و بعد از فوت سقراط بمصر شتافته بمصاحبت شاگردان فیثاغورس
فایض شده و از آنجا مراجعت افاده فنون نموده بمدینه حکما مراجعت فرموده و مدرسه بنا نهاده چند
گاهی بتدریس مسایل حکمت پرداخت و از آنجا باسقلیا رفته در آن دیار جناب حکمت
مآب با شخصی که حاکم بود مناظرات اتفاق آخر الامر از آن محن خلاص گشته باثینیه مراجعت
نمود و در میان متوطنان آن بلده به بهترین سیر اوقات شریف مصروف داشت نقل است
اصفر اللون و معتدل القامت خوب صورت نیکو سیرت خلوت دوست و آشتی داشتی
و اکثر اوقات در صحرا تنها گشتی و اراده قصد اعلم حکمای زمان نموده بعد با اقربا و غربا انعام و احسان
بسیار

بسیار مینمود مدت عمر عزیزش بهشتاد و یک سال رسید و در ایام زندگانی شصت رساله
تالیف کرده وصیت کرد آنکه گویند که در حالت سکرات موت از افلاطون پرسیدند که در دنیا
چگونه بسر بردی جواب داد که بضرورة بدنیا آمدم و در حیرت زیستم و بکراهیت از اینجا میروم
و اینقدر میدانم که هیچ ندانستم از سخنان اوست که نفس من از زمره جانهای کس منازی
و متعالم میشود توانگری که بدرویشی افتاده باشد و عزیزی که بخواری گرفتاری داشته باشد
و جاهلی که جاهلان بر او افسوس کنند و فرمود که اگر چیزی مستحق ندارد و در احتیاج سالها مکروان خودایم
و گفت که اجابت ملتمسات ارباب حاجات بالفعل را منبعد از گردانید فردا
چه عارض خواهد شد بیت از امروز کاری بفردا ممان ؛؛ چه دانی که فردا چه گردد زمان ؛؛
و از کلمات اوست که عدل را یک صورت است و ظلم را صورت بسیار و از این
جهت جور آسان است و عدل دشوار و این صفت بصواب و خطا نیز اندازیست مشابه
است زیرا که صواب اندازی بتعلیم و ارادت احتیاج دارد و خطا اندازی بهیچ چیز مقید
نیست از وی پرسیدند که نزد حکما کدام امر صعب تر گفت سخنی که آنرا نتوانم
نهفت زیرا که اگر بگویم دوستان برنجند و اگر نگویم ناموس شریعت نقصان یابد
بیت سریست درین سینه که گفتن نتوان ؛؛ گفتن نتوان هم نهفتن نتوان ؛؛

ارسطاطالیس بن نیقوماخس ملقب بمعلم اول و فیلسوف اکبر بود و او را ارسطو
نیز گویند و این لفظ بلغت اهل یونان مرادف فاضل کامل باشد و معنی نیقوماخس
محارب قاهر و مفهوم فیلسوف محب حکمت و پدر ارسطو در علم طب مهارت بی نهایت
داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی مینمود بعد مدتی ارسطو در مدت نه سالگی

در فنون متداوله سرآمد ابنای زمان شد و بخدمت افلاطون شتافت و در سلک مستعدان
مجلس او انتظام یافت بعد از وفات افلاطون در اثینیه مدرسه ساخت و بتدریس
علم حکمت پرداخت و پس از چندگاه بالتماس فیلقوس با مقدونیه رفته بتعلیم اسکندر قیام نمود چون
حال اسکندر بیمن اهتمام آن حکیم فضایل اثر زیب و زیور یافت ارسطو او را در مجلسی
که بوجه علما و حکما مزین بود از مسایل علمی و عملی سوالات فرمود ذو القرنین مجموع را جواب
بصواب گفت ارسطاطالیس بجای نوازش و تحسین او را استاذی و متالم ساخت
حضار مجلس معلم او را بظلم منسوب گردانیدند و این فعل را از مقتضای حکمت مستبعد شمردند و جهت
آن حرکت را از وی سوال کردند جواب داد که اسکندر کودکیست که در چهار بالش مملکت و کنار
ناز و نعمت پرورش یافته عنقریب بمرتبه بلند سلطنت خواهد رسید خواستم که او را طعم ظلم بچشانم
تا مرارت جور من را از ضعیف رعیت و تعدی مانع آید و بحلاوت چشانیدن شهد عدل او داد
راه نماید باز ارسطاطالیس در ایام جهانبانی اسکندر بار دیگر با ثینیه رفته مدت ده
سال در موضع لوقیون تسکین یافت و در آن محل کاهنی اوزرماذون نام زبان طعن
بر مذهب ارسطو دراز کرده عبده اصنام را برابر ایذا و اغوا نمود و ارسطاطالیس از کثرت
مردم خایف شده بطرف مولد خود شتافت و در آن بلده همه بر تنظیم امر و علم مروی [illegible]
داشته از جانب ملوک و اشراف و اطراف با نعامات وافره و صلات متواتره
سرافراز شد و در آخر عمر بعزم نظاره مد و جزر دریا از تربت آن دیار رفته در ساحل
آن دریا کشتی حیاتش در گرداب ممات افتاد و تلامذه جسد مبارکش را در موضعی
مناسب مدفون ساخته بهنگام اشتباه مسایل بسر تربتش میرفتند و از آنجا
بحث میکردند

بحث میکردند تا آن اشکال مرتفع میشد نقل است که ارسطو مردی تمام قامت بزرگ
استخوان سفید پوست بود و در میان رفتار سرعت مینمود اکثر اوقات بمطالعه کتب و تفحص
مسایل حکمت اشتغال داشت گاهی بصحبت بر سر کنار جویبار و باغ [illegible] و مرغزار میگذاشت
و در وقت بحث و جدال با انصاف میگردید و در اکل و شرب و رفتن [illegible] از حد اعتدال
جایز نشمردی ایام حیاتش شصت و هشت بود و در آن مدت صد و بیست کتاب تصنیف
نمود از وی پرسیدند که فصاحت کدام است جواب داد که اقلال الفاظ بی اخلال معنی و هم از
سخنان اوست آنچنانست که عالم جاهل را میشناسد بنا بر آنکه وقتی جاهل بوده است و جاهل
عالم را نمیشناسد بعلت آنکه هرگز عالم نبوده است و فرمود که پادشاه مانند دریاست
و امرا و ارکان دولتش مانند انهاری که از بحار منشعب میشوند همچنانچه آب انهار در عذوبت
و مرارت تابع آب دریاست طریقه امرا و ارکان دولت نیز در عدل و ظلم موافق
سیرت پادشاه است **بیت** اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی برآورند غلامان
او درخت از بیخ ** به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد ** زنند لشکریانش هزار
مرغ بسیخ **بقراط بن ابلس** بعضی از مورخان گفته اند که بقراط معاصر بهمن اسفندیار
بود و برخی بر آن رفته اند که ظهور او قبل از خروج اسکندر بصد سال روی نمود و آن حکیم فضیلت
انتما بقول مولف تاریخ حکما یکی از نشاء کردان اسقلیبیوس ثانی [illegible] و از فرزندان
اسقلیبیوس اول و این علم منحصر در تجربه بود و بعد از هزار و چهار صد و شانزده از وفات
ادمنوس برمانیدس طب تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس عمل نموده چون
برمانیدس بعالم آخرت شتافت اختلاف در میان اطبا پیدا شده این

خلاف تا زمان ظهور بقراط استداد یافته جناب حکمت مآب بتجربه و قیاس را باهم منضم ساخته
بشیوه خلاف از بنیاد بر انداخت و خویش و بیگانه را بتعلیم علم طب مفتخر و سرافراز ساخت
و پیش از وی حکمای این فن شریف آنرا به بیگانگان نمی آموختند در روضة الصفا مسطور است که یکی
از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطس ملک جزیره قو که مولود و مسکن بقراط بود فرستاده
استدعای حضور آنجناب نمود و فرمود که صد قنطار زر که هر قنطاری صد و بیست رطل و هر رطلی
دوازده مثقال است جهت زر ترشته راه جناب حکمت پناه تسلیم نماید و چون فیلاطس خراج گذار ملک
عجم بود جز اطاعت چاره نداشت و با بقراط گفت اگر در رفتن اهمال نمایی متوطنان ولایت
در معرض هلاکت آورده باشی زیرا که مرا با ملک عجم مجال مقاومت نیست و بقراط
از توجه بدان صوب سر ابا زده امتناع نمود ملک رقیب سر حد طرب کشید با کافه فیلاطس
حرکت و سکون بقراط را مفوض برای او نمود بر ساخت ساکنان آن بلده متفق اللفظ والمعنی
عرضه داشت نمودند که دخارت نزد ما از مفارقت بقراط آسان تر است و رسول پادشاه
عجم مراجعت نموده و از افراط مبالغه آن مردم را در باب نگاه داشتن بقراط بعرض رسانیدند
پادشاه از آن طلب متقاعد گردید و بقراط بهمان مملکت روزگار میگذرانید تا زمانی
که رخت بعالم بقا کشید مدت عمر بقراط نود و پنج سال بود و از آنجمله شانزده سال بتحصیل گذرانید
و هفتاد و نه سال بدرس و تصنیف صرف نمود از مؤلفات آن حکیم خجسته صفات فصول
درمیان اطبا مشهور است و سخنان حکمت نشان آن نسخه بر السنه و افواه مذکور
بقراطیس بقول حمد الله مستوفی از جمله تلامذه بقراط حکیم است و از سخنان اوست
که علوم شریفه در دل قرار نگیرد تا نیت را از خبیث اغراض آن منزل بیرون نبرد **بیت** تا خانه

هر خالی

هر خالی از اغبار نیابی ؎ بام و در خانه پر از یار نیابی **بلقیناس** بروایت صاحب گزیده شاگرد
سقراط و مناره اسکندریه که هرچه در ملک فرنگ واقع شد در مرآتی که بر بالای آن تعبیه
کرده بود مینمود ساخته اوست اقدم و اعظم شعرای یونان و بعد از بعثت موسی بهانصد
و شصت سال ظهور نمود کلمات حکمیه و قصاید حسینه بسیار دارد و روزی از وی پرسیدند که کی زبان
از مدح فلان در کام خاموشی کشید گفت هر گاه که او دست از انعام و احسان باز کشید
شخصی با او گفت دروغ بسیار در قصیده تو یافتم جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون مقفی
است و صدق شیخ با انبیا و اصفیا زیتون بن حالیه طاغورس از جمله حکمای یونان بکثرت
محبت و غایت صدق و اخلاص ممتاز و مستغنی بوده در این امر بمرتبه تعصب داشت که چون
جمعی از دوستان و مصاحبان او با پادشاه زمان عصیان ورزیدند ملک قصد گرفتن ایشان
فرمود و زیتون اصحاب سلاطین و سلاح مدد کرده پادشاه از این معنی وقوف یافته زیتون را گرفت
و فرمان داد تا از زبان اسامی بعد و مخالفان نزد پادشاه کنند و اقرار کشند زیتون چنگ در جبل المتین
صبر و شکیبایی زده اصلا آنچه مقصود ایشان بود بر زبان نیاورد و چون تعذیب محصلان
از حد اعتدال در گذشت جهت یأس ایشان زبان خود را بریده پیش ایشان انداخت بالآخر
الامر در اثنای شکنجه بعالم آخرت منزل ساخت **بیت** جانم در بسیم و زر
تفتن کو ؎ خوش آنکس که جان مردی بجای کرد ؎ مدت عمرش هفتاد و دو سال بود و الله
اعلم بحقیقت الحال **بطلیموس حکیم** در فن هندسه و نجوم متفرد بود و در مدت حیات مؤلفات
تصنیف نمود از آنجمله کتابیست موسوم بمجسطی و معنی این لفظ عظیم نامست بلغت تازی
آن نسخه را مجسطی گویند مولد و منشأ بطلیموس اسکندریه بود و در زمان دولت اذریا

نوس را چهار بیت بطلیموس کلمات کفتار و ظرافت بسیار اتصاف داشت و تلمید
لاکاک و کیرا الصوم بعد و مدت هفتاد و هشت سال در عالم نا پایدار کذرانیده بدار القرار انتقال
نمود از سخنان اوست که هر که از علم بهره ور است داند که عالم خاص و موادست عوام
ز نادان ایشان ظلام زود کذر است و کفت هر کس علمی را احیا کند نمرد و هر که عالک فهم و فطنت
کشت عظم فی تواند یخورد و از سخنان اوست که حضرت مملکت مختصر و ترش و جرحت
اهل قلب غصب شده روزکار دولت خلوت خزاین از درم و دینار رسیم انقطاع
باران و رسال متعاقب چهارم مداومت پادشاه و بر شرب مدام و مصاحبت شراب پنجم بود اخلاق
و مبالغه در عقوبات ششم و فور ظهور خوارج اسقلبیوس در سلک اعاظم حکما ناموس
و انتظام دارد و از کلمات اوست که مرد از قرب ملوک عظام جز حصول ذکر جمیل دامن نیل
مرامی نباشد و کفت که نفس را در دنیا غریب شمارد و همه عمر با اکرامی دار و دفن نمود که هر که
از وطن خبر برد کمان یقین رسان و هر که بخیر شناسد اکر وضیع باشد اکر شریف
با وی احسان کن چه بهان و بدان را درم بخش و زر ها که آن کسب خیرست
و این و دفع شرها جالینوس طبیب بر روایت اصح ولادتش در بلده فرغاس بعد از
بعثت عیسی به دویست سال اتفاق افتاد و چنین بس رشد و تمیز رسید ببلاد انطاکیه و رومیه
و اسکندریه رفته مدتی بتحصیل علم طب و حکمت پرداخت و در آن علم بمرتبه ظاهر کشت
که بعد از وی هیچ کس در پی اکتساب صنعت بت و دید بکرد ش برسید و او خاتم مهره
اطباست و طبیب هشتم از اطبائی که هر یک بمنصب اعطار و نادره ادوار اند اول
اسقلبیوس دوم غورس سیم مینوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطن ششم اسقلیبوس

ثانی هفتم

ثانی هفتم بقراط هشتم جالینوس در روضة الصفا مسطور است که جالینوس وقتی که در بلده
مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت از جوار ملک باز را که فرمان فرمای روم
بود و جمیع ملوک آن نواحی اطاعت او مینمودند علت برص عارض شده چنین در آن دیار حکیمی که معالجه
آن امراض تواند کرد نیافت موجب بنوه ملک متهم کشته کیفیت واقعه را با یکی از وزرا
در میان نهاد و زیر تقریر کرد که در مقدونیه طبیبی هست در غایت مهارت جالینوس نام لایق
آنکه بهم آن دیار نیقاس نشان فرستی تا حکیم را بدانجا ارسال نماید که عقده این مشکل از توجه
طبع شریفش میکشاید ملک با نیقاس حکام فاصدی جهت آوردن جالینوس نزد نیقاس فرستاده
چون نیقاس مخالفت امر ملک باز نمی توانست نمود جالینوس را رخصت فرموده حکیم
بعد از قطع منازل و طی مراحل بدار الملک آن پادشاه رسیده پس از انقضای یکماه در مجلس
ملک باز بار یافت و ملک عارضه زوجه معلوله را با وی کفته طلب معالجه نمود جالینوس
جواب داد که اکر آن مرض مزمن و متمکن شده باشد علاج ممکن هست ولی از آنکه کسی نظر
بر عضو معلول اندازد و حقیقت حال معلوم نمیشود و من شنیده ام که هر کس چشم بر ستره حرم پادشاه
می افکند دیده او را از حدقه بیرون می آورد ملک فرمود که طریقه ما اینست چنین کاری بسیار
ترا در علم طب حاصل است باید که بر وجهی آن مرض را علاج کنی که ازین آفت سالم
باشی جالینوس فرمود که من حیله میدانم که بی از آنکه چشم بر روی مستوره افکنم آن علت را
ببینم ملک باز کفت اکر از تو این صورت وقوع یابد بفضیلت تو اعتراف نمایم آنکاه جالینوس
فرمود تا ضعیفه معلوله را که حبشیه بود در قفای او نشانند و آینه بدست کرفت و در برابر
نشسته او نکاه داشت تا عکس روی او که مبروص بود مشاهده نمود و کفت رنک

عضو معلوم جاریه را دیدم و تا به علاج صحت متهیج و مسرور شده جالینوس بندک زمان آن
مرض را بر وجهی معالجه نمود که سفیدی برص از روی جثه تمام زایل و ملک را اعتقاد تمام نسبت بآن
حکیم عالیقدار پیدا گشته فرمان فرمود که هر روز در وقت کشیدن شیلان بمجلس او تشریف حضور
ارزانی فرماید و بکیفیت نفع و ضرر اغذیه و اشربه خاصه مبادرت نماید جالینوس چون روزی چند
از ملاحظه اکل و شرب ملک نمود دید که اغذیه غلیظ و اشیایی که مورث علت جذام است
بسیار میخورد لاجرم زبان بمنع گشاد و ملک آن نصیحت را بسمع رضا اصغا نمود بلکه حکیم را از مجلس خود
مهجور ساخته بر طبق کلمه ان الانسان حریص علی ما منع بیشتر از پیشتر باکل اشیاء مضره اقدام نمود
جالینوس بار دیگر که ملازمت ملک شتافته اگر اجازت طلبید که در علم طب نسخه
تالیف نماید و در آن مولف منافع و مضاره ادویه و اسباب و علامات امراض بیان
کند و مرخص گشته و بر آن موجب رساله نوشته در آن نسخه مشروح در قلم آورد که اگر
ملک بدین دستور اغذیه غلیظ تناول فرماید مبادا را اقتضای یکساله شهوتش نقصانی تمام
باید و مع ذالک اگر دست از اشیاء مضره باز کشد آن عارضه ضعیف مبدل گشته و الا
چون یکسال دیگر بر این منوال بگذرد مویها و ناخنها ریختن گیرد و با وجود ظهور این امارات اگر
بقول اطبا عمل نماید علاج ممکن است و اگر غفلت ورزد مرض مزمن شده معالجه نپذیرد
و جالینوس آن کتاب را بملک سپرده پنهان روپوشیده از آن ملک سفر کرد و در شهری
که دار الملک قلیدر و نیقاس بود ساکن شد و ملک بازبعد از چند گاه از فرار جالینوس خبر یافته
مفارقتش را نوزی دانست زیرا که از نصایح او بتنگ آمده بود اما پس از گذشتن
مدتی که حکیم در آن رساله بقلم آورده بود امارات جذام در بشره ملک ظاهر شد

اشعار

اشعار او از آغاز پاشیدن گرد متنبه گشته و سریر سلطنت را وداع نموده بطریقه حقیقه بملک
یونان شتافت و نیز جالینوس را سیدا رساخته در خلوتی او را بجان خویش ساکن گردانید و
با خفای آن صورت وصیت فرموده حکیم پادشاه را بخانه برده و را برای آن عارضه سعی کرده
در عرض یکسال ملک باز شفا یافت و جالینوس یکی از تلامذه خود را بملازمت پادشاه
تعیین نموده او را بجانب دار الملکش روان گردانید و ملک بدان مملکت رسیده
امرا و ارکان دولت بر صحت و سلامت ذاتش لوازم شکر بتقدیم رسانیدند و بعد
کلاشرش که متعهد امر دولت شده گشته بود و سریر ملک را بملک باز گذاخته ملک چنین زمان
سلطنت بدست آورد تحف لایقه و تسوقات رایقه از اقمشه نفیسه و جواهر ثمینه و مراکب
با دو رفقا و کنیز کان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس داد تا نزد استاد برد و او را
نیز با صناف عوارف و انواع عواطف نوازش کرد و همچنین تحف و هدایا جهت ملک
نیقاس ارسال داشته بدو نوشت که مرا در ملک حال با تو مطلقا مضایقه نیست باید که از حکیم
التماس نمایی که بوطن مالوف مراجعت فرماید و بیش از این در غربت توطن ننماید
چون بیلاکات و مکتوبات بنظر ملک نیقاس رسید فرضاک و مسرور شده کس
فرستاده تا استدعای حضور جالینوس نماید و حکیم التماس نیقاس را قبول نموده
بمسکن مالوف مراجعت نمود و بعد از چند گاه بار دیگر ملک باز بیمار شد و اخبار جا
لینوس رسیده باتفاق نیقاس بپای تخت ملک باز رفته چون پیش از رسیدن
ایشان شفا یافته بود آن دو مهمان عزیز را استقبال کرده چنانکه ینبغی شرایط اعزاز
و احترام بجای آورده چند ولایت دیگر اضافه مملکت نیقاس فرمود و یکی از اولاد

خود را شاگرد دیاجینوس تا باسم موفق علوم او را از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت
رسانید پس از انقضای یکماه که لوازم مهمان داری مرعی داشت و صلات کرامند و تنوعات
دلپسند نثار نیقاس جالینوس نمود داریش نیز از اجازت انصراف داد و بر روایتی
که در روضة الصفا مسطورست رخت جالینوس در کنار بجز احضر نمود جالینوس سماع
و استماع نغمات و الحاح الحان بغایت مفتون بود از سخنان اوست که بهترین انعام
آنست که بمقدمه سؤال مستحق آن وصول یابد و فرمود که شرف نفس انسان را
بدان توان شناخت که از ارتکاب اعمال ردیه و افعال خسیس عار دارد و پیوسته همت
او بر ادراک عظایم امور و جلایل قضایا مقصور باشد و فرمود که هر دوستی که جانب نصیحت نامرعی
گذارد و حق موعظت و تنبیه بجای نیاورد دوست را بر عیش مطلع بسازد و مستحق آنست
که از صحبت او بپرهیزند و از مهاجرت او غم نخورند و گفت که سزاوار تنها مجدت کسیست
که دلش کشاده باشد و بعقوبت ظلم صورت غضب فرو نشاند **بیت** ای ذات
تو بهره‌مند از حسن ادب آن به که زخشمت نرسد کس تعب در وقت غضب خشم
فرو باید خورد چون گفت بنی عربی لا تغضب **تالیس ملطی** الملطی حکیمیست که بلده
ملیطاس منشأ حکیمیه بیان کرد و بعقیده او مبدع اول آنست و چنان گوید که از جمود آب
ارض مکون گشت و از انحلال ماهو بدید آمد و از صعوبت آب آتش موجود گشت
و از دخان آن آسمان ترتیب یافت و از شعلات کره اثیر کواکب منیر لباس
هستی پوشیده انکساغورس ایضا از حکمای ملطیه است گویند آن انکساغورس میگفت
اصل همه اشیا جسمیست که جمیع اشیا و قوای جسمانیه از آن مکون شده اما بیان
نمیکرد

نمیکرد که آن جسم که مبدع اولست از عناصر است یا خارج و میانه آنست انکسیمانس
و نیز ملطی است و مذهب وی آن که اول مخلوقات و تمام اجرام علویه و عقول
و نفوس از هوای کثیف در وجود آمده اند ذی مقراطیس از مشاهیر حکمای
دکبارست و معاصر بهمن اسفندیارست و بزعم مؤلف تاریخ حکما ارسطاطالیس
قول ذی مقراطیس را بر سخنان استاد خود افلاطون ترجیح مینمود از کلمات
اوست که آدمی را در وقت عزت و رفعت امتحان باید کرد نه هنگام خواری
و مذلت و گفت که عالم معاند بهترست از جاهل منصف و فرمود واجبست
بر انسان که لوح دل را از لوث مکر و خدیعت پاک سازد و چنانچه جامه را
از آلایش و وسخ پاک میگردانند و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند
و چنان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند بدان و الله که خیر الامور اوسطها
اقلیدس از حکمایست که در علم ریاضی سخن گفته آن فن را علیحده تدوین
نمود و مصنف وی موسوم باسم اوست از سخنان اقلیدس است که هرچه از تحت
تصرف بیرون رود عوض آن بحصول می‌پیوندد و یا نی بر سر تقدیر تاسف و تحیر نباید
شخصی با وی گفت من چندان سعی نمایم که آتش غضب تو تسکین گیرد
بیت مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر طینت خود می‌شود
سادرسطیس از جمله شاگردان ارسطاطالیس است و بعد از فوت
استاد بر کرسی وی نشسته زبان حکمت بیان بافاده گشاد وی از سخنان
اوست که بر سلطان ظالم و بر مالداری که از حسن تدبیری بهره باشد و بخشنده

که اموال رعیت بهیچ صرف نماید و بر فاضلی که صایب رای بنود رشک و حسد میبرد

ابوزرجمهر حکیم اعلم حکمای زمان خود بود و بوزارت انوشروان قیام مینمود کیفیت
وصول او را بملازمت کسری بعضی از ارباب اخبار برین نهج در سلک تحریر کشیده
اند که انوشروان شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که در پیش تخت او درختی رسته
و صورت آن شجره مقبول افتاده جام مدام بدست گرفتی و قبل از آنکه تجرع کردی
خوک ظاهر شده شراب آن ناشامیدی انوشروان از وقوع این حالت محزون
گردیدی و ایضا چنان دیدی که خوکی بر مسند او نشستی و کسری کاسه داشتی خوک
شراب خوردی چون انوشروان بیدار شده ترا فت خواب دانسته در باطن او
منزل گزیده معبر کثیر را احضار نموده بعد از تقریر واقعه مذکوره از تعبیر پرسید آن جماعت از تقادل
این جواب عاجز آمده جواب مقرون بصواب نتوانستند گفت و اشعف
کسری بدانستن تعبیر خواب سمت ازدیاد پذیرفت جمعی از سیاحان مملکت را امر
فرمود تا در اقطار آفاق متفرق گشته طلب شخصی کنند که نقاب حجاب از چهره آن
امر مبهم بردارد از آن جمله مردی آزاد سرو نام در مرو بمدرسه پیر دبستانی مرور نمود و از معلم پرسید
که از علم تعبیر هیچ وقوف داری جواب داد تا غایت با موفقی این فن استعمال نیافته ام
ابوزرجمهر که از جمله صبیان آن دبیرستان بود بحدت ذهن و صفای طبع اتصاف داشت
آزاد سرو را گفت کیفیت این واقعه را بیان کن شاید تعبیر بخاطر رسد استاد
بانگ بروی زد که خاموش باش و آزاد سرو معلم را از غلظت مانع آمده خواب کسری
بیان کرد ابوزرجمهر گفت نگویم من این گفته را جز نزد شاه و آزاد سرو را گفتار کودک

مقول

مقول افتاده او را لابد زجر راه داده باتفاق متوجه درگاه پادشاه شدند و بعد از وصول
به مقصد آزاد سرو قصه آوردن ابوزرجمهر بعرض رسانید که در شبستان پادشاه که یکی از اهل
حرم الفت گرفته و اگر خاطر همایون که حقیقت این مکشوف گردد حکم فرماید تا کنیزکان و تفحص
احوال ایشان غلامی بدید آمد اندر میان ع بیالای سرو و بچهره کیان ع و بوضوح
انجامید که آن غلام را دختر حاکم جاج بنا بر آنکه از خردی با او متعلق بوده از خانه پدر همراه آورده
در لباس عورات در شبستان نگاه میداشته لاجرم کسری دختر و غلام را بسیاست
رسانیده ابوزرجمهر را ملازم خود گردانید و روز بروز کار آن حکیم فطنت شعار در ترقی
بود تا بدرجه بلند وزارت رسید نقلست که روزی انوشروان مجلسی آراسته و باحضار
حکما و موبدان مثال داده اشارت فرمود که هر یک از حضار کلمه چند که متضمن صلاح احوال
پادشاهان و زیردستان باشد بیان فرمایند و هر کس که از اهالی مجلس در آن باب
استقصا نموده چون نوبت به بوزرجمهر رسید بوض که من مقصود ملک را در دوازده
کلمه ادا نمایم نوشیروان سوال کرد که آن کلمات کدام است حکیم جواب داده که اول
پرهیز است از شهوت و رغبت و هوای نفس دویم صداقت در گفتار و وفا بوعده
و شروط و عهود و مواثیق سیوم مشورت با ارباب دانش در آنچه سانح شود از حوادث
چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتابت علی قدر مراتبهم پنجم تعهد قضات
و تفحص عمال و خبر داردن نیکوکاران و بدکرداران بواسطه احسان و اساءت بر
ایشان ششم تفتیش زندانیان هر چند گاه تا گناهکاران سزا عقوبت نمایند و هر کس که مستحق
گذاشتن باشد اطلاق فرمایند هفتم تعهد اطراف و اسواق و راههای تجارت

هشتم تا ریب رعایا ست بر جرایم دراقامت حدود برایا بر جا نیم نهم جمیع اسلحه و آلات
ببرست دهم اکرام اهل بیت و عشایر در اقارب بیت یازدهم بقای مهمانان رجوارس
تا حرارت ملکی با مورض دارند دوازدهم تلف و تفقد درباره وزرا اند عاد خواص و خدم حشت
وایضا از کلمات حکمت آیات ابوزرجمهر است که اصحاب نیکو بهاست خیرات تواضع با توقع
و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب مکافات ولله الحمد والمنه که بعدت توفیق
ازلی و معاونت سعادت لم یزلی جواهر اخبار مشاهیر انبیای بزرگوار و زواهر آثار اکابر
حکمای عالی مقدار در سلک انتظام انتظام داشت و خامه پسندیده ارقام بقدر امکان
در تنقیح و تنقیح این روایات صحت آیات اهتمام نموده عنان بیان بصوب دیگر تافت
بیت شکر خدا را که زلطف ازل ٭ در سبب مکرمت لم یزل ٭ گشت بسعی
قلم خوشخرام ٭ باب نخستین ز کتابم تمام ٭ مخزن این نامه بی اشتباه ٭ گشت ز فیض سخنم
پر گهر ٭ طرفه ثمرهای کهن گفته شد ٭ در سخن بایکه چه سان سفته شد ٭ هست امیدم که بزم
حسد ٭ نغمه سرایان ریاض وجود ٭ چون که در آینده درین بوستان ٭ باز گشایند بتحسین
زبان ٭ ساز نمایند نوای کرم ٭ در گذرند از سر سهو قلم ٭ تا ز نفح کلک بلاغت اثر
باز گشایند در گنج گهر ٭ بلکه کند عرصه آفاق پر ٭ از سخنان
که بود بهتر از کرم مالک ملک قدم شرح و بیان
ملوک عجم

تحریراً ۲۰ شهر سلخ الحکم سنه ۱۲۱۱

این نوشتم تا بماند یادگار
من نمانم خط بماند روزگار
هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهکارم

نقصی لا ابدا